



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

عِبْرَاتُ الْأَوْلِيَاءِ  
فِي إِمَامَةِ الْأَئِمَّةِ الْأَطَهَارِ

بِحَدِيثِ الْعَدِيدِ

قَالَتْ

الْأَئِمَّةُ الْحُجَّةُ الْمُبَارَكُ بْنُ عَبْدِ سَامَةِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ النَّكَهْتِيِّ

تَحْقِيقِي

عَلَامَةُ رِجَالِنَا الْبُرُوقِيِّ

تَبَعِي

الْحُجَّةُ الْمُبَارَكُ بْنُ عَبْدِ سَامَةِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ النَّكَهْتِيِّ

الجزء الحادي والعشرون

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# عبقات الانوار فى امامه الائمه الاطهار

نویسنده:

حامد حسین موسوی نیشابوری ہندی لکھنوی

ناشر چاپی:

موسسه المعارف الاسلامیہ

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانہ‌ای قائمہ اصفہان

## فهرست

- فهرست ..... ۵
- عیقات الانوار فی امامه الائمه الاطهار - جلد ۲۱ ..... ۱۱
- مشخصات کتاب ..... ۱۱
- ادامه دلالت حدیث ثقلین ..... ۱۱
- ادامه جواب مؤلف به قوله: و اهدتوا بهدی عمار در نوزده وجه ..... ۱۱
- وجه ۱۸ - تخلف عمرو بن العاص از هدای حضرت عمار و مخالفت او با آنجناب و استبشار او در قتل آن قدوه ابرار بروایت جمعی از مورخین ..... ۱۲
- وجه ۱۹ - تخلف أو الغادیة صاحبی از هدای حضرت عمار و مباشرت او قتل آنجناب را و نقل کلمات بزرگان مورخین اهل سنت درین باره ..... ۲۲
- اشاره ..... ۲۲
- تخلف أبو الغادیة از هدای عمار ..... ۳۲
- استدلال شاهصاحب به قوله: «تمسکوا بعهد ابن أم عبد» در معارضة قرار دادن این حدیث با حدیث ثقلین ..... ۳۲
- جواب مؤلف باین معارضة باطله و رد استدلال شاهصاحب بسه وجه ..... ۳۲
- اشاره ..... ۳۲
- جرح و قدح قبیصه بن عقبه که روایت حدیث مذکور نموده، بتصدیق اهل رجال ..... ۳۴
- جرح و قدح أبو الزعراء عبد الله بن هانی راوی دیگر حدیث بتصدیق اهل رجال ..... ۳۵
- آوردن صاحب «تحفه» حدیث «و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد» را بمقابله حدیث ثقلین ..... ۳۵
- جواب مؤلف باین معارضة باطله و رد استدلال شاه صاحب به پنج وجه ..... ۳۵
- اشاره ..... ۳۵
- در بیان سلوک خلیفه ثانی و أتباع او با ابن مسعود (ابن ام عبد) و نقل کلمات بسیاری از مورخین اهل سنت درین خصوص ..... ۳۸
- آوردن صاحب «تحفه» حدیث «و أعلسکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل» را بمقابله حدیث ثقلین ..... ۵۷
- جواب مؤلف باین معارضة باطله و رد استدلال شاهصاحب بشانزده وجه (تاص ۴۷۰) ..... ۵۷
- اشاره ..... ۵۷
- جرح و قدح ابن البیلمانی محمد بن عبد الرحمن و پدرش که راوی اینخبرند از کتب قوم ..... ۵۹
- جرح و قدح عبد الرحمن بیلمانی از کتب تراجم أهل سنت ..... ۶۷
- جرح و قدح زید عمی راوی دیگر حدیث أعلمیت معاذ بنقل از کتب أهل سنت ..... ۷۰

- ۷۲ ..... «فائده» قدح حدیث النجوم
- ۷۳ ..... جرح و قدح سلام بن سلیم سعدی از لسان کبار اهل سنت
- ۸۰ ..... تصرف معاذ بن جبل بر غلمانی که مردم یمن او را بهدیه داده بودند
- ۸۳ ..... تصرف معاذ بن جبل در مالی که آنرا بذریعۀ تجارت در مال الله حاصل کرده بود
- ۸۵ ..... کلام صاحب «تحفه» که گفته: و أمثال ذلك كثيره
- ۸۵ ..... جواب کلام صاحب «تحفه» که گفته: و أمثال ذلك كثيره
- ۸۶ ..... پیش کردن صاحب «تحفه» حدیث مجعول «اقتدوا بالذین من بعدی: ابی بکر و عمر» را بمقابله حدیث ثقلین و ادعای رسیدن آن بدرجۀ شهرت و تواتر معنوی
- ۸۶ ..... جواب مؤلف باین حدیث و اثبات مجعولیت و موضوعیت آن از کلام بزرگان علماء
- ۸۶ ..... اشاره
- ۸۷ ..... وجه ۱ در بیان قدح حافظ أبو حاتم رازی در حدیث اقتدا
- ۸۷ ..... اشاره
- ۸۷ ..... ترجمۀ حافظ أبو حاتم رازی
- ۹۵ ..... وجه ۲ قدح و جرح ترمذی که از أصحاب صحاح سنه است در حدیث اقتدا
- ۹۵ ..... اشاره
- ۹۶ ..... قدح و جرح اهل سنت در ابراهیم بن اسمعیل کوفی که از راویان حدیث اقتدا است
- ۹۸ ..... قدح و جرح اهل رجال در اسمعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل راوی دیگر حدیث
- ۹۸ ..... قدح و جرح علماء سنت در یحیی بن سلمه بن کهیل راوی دیگر حدیث اقتدا
- ۱۰۱ ..... اشاره بقدح و جرح حافظ بزار صاحب «مسند» در حدیث اقتدا
- ۱۰۲ ..... ترجمۀ حافظ أبو بکر أحمد بن عمر بن عبد الخالق بزار
- ۱۰۳ ..... قدح حافظ أبو جعفر محمد ابن حماد عقیلی در حدیث اقتدا و ترجمۀ او
- ۱۰۴ ..... قدح حافظ أبو بکر محمد بن حسن موصلی معروف بنقاش در حدیث اقتدا
- ۱۰۵ ..... قدح حافظ أبو الحسن علی بن عمر دارقطنی در حدیث اقتدا و مأخذ ترجمۀ او
- ۱۰۶ ..... قدح علی بن أحمد ابن حزم ظاهری در حدیث اقتدا و فوائد خمسه که از کلام او مستفاد میشود و ترجمۀ او
- ۱۱۳ ..... قدح علامه برهان الدین عبید الله فرغانی شارح منهج بیضاوی در حدیث اقتدا و ترجمۀ او
- ۱۱۵ ..... الغلاء المفرط فی بلاد ایران
- ۱۱۸ ..... قدح حافظ شمس الدین محمد ذهبی صاحب میزان الاعتدال در حدیث اقتدا

- ۱۲۰ ..... قدح حافظ شهاب الدین أحمد بن حجر عسقلانی در حدیث اقتدا
- ۱۲۲ ..... قدح شیخ الاسلام أحمد بن یحیی الہروی الشافعی صاحب الدر النضید در حدیث اقتدا
- ۱۲۳ ..... بیان مطعون و موہون بودن حدیث اقتدا بطریق أبو الدرداء کہ شامصاحب تمسک نموده
- ۱۲۷ ..... نقل کلام شارح موافق دربارہ حدیث اقتدا و اظهار فساد و بطلان اینکلام پنج وجہ
- ۱۳۴ ..... کلام شامصاحب پس لازم آمد کہ ہمہ این اشخاص امام باشند و پاسخ آن
- ۱۳۵ ..... تمسک صاحب «تحفہ» بحدیث نجوم «ان أصحابی بمنزلہ النجوم فی السماء»
- ۱۳۵ ..... اثبات بطلان حدیث نجوم از کلمات بزرگان اہلسنت بشصت و نہ وجہ
- ۱۳۵ ..... قدح امام أحمد بن حنبل صاحب «مسند» در حدیث نجوم
- ۱۳۶ ..... قدح اسماعیل بن یحیی المزنی تلمیذ خاص امام شافعی در حدیث نجوم
- ۱۳۶ ..... اشارہ
- ۱۳۶ ..... ترجمہ اسمعیل بن یحیی المزنی صاحب الشافعی از کتب تراجم اہل سنت
- ۱۳۷ ..... فائدہ حسنہ فی تحریم النبذ
- ۱۴۱ ..... وجہ ۳ قدح حافظ أبو بکر أحمد بن عمر بزار در حدیث نجوم
- ۱۴۲ ..... وجہ ۴ قدح حافظ ابن قطان عبد اللہ بن عدی جرجانی در حدیث نجوم
- ۱۴۲ ..... اشارہ
- ۱۴۳ ..... ترجمہ حافظ ابن قطان بنقل از کتب تراجم معتبرہ اہل سنت
- ۱۴۵ ..... وجہ ۵ قدح حافظ أبو الحسن علی بن عمر دارقطنی در حدیث نجوم
- ۱۴۶ ..... وجہ ۶ قدح حافظ ابن حزم ظاہری در حدیث نجوم در رسالہ «بطلان رأی و قیاس»
- ۱۴۶ ..... وجہ ۷ قدح حافظ بزار حدیث نجوم را بنقل ابن حزم در رسالہ «بطلان رأی و قیاس»
- ۱۴۷ ..... وجہ ۸ - قدح و جرح جواب بن عبید اللہ تیمی کہ باز ابن حجر از قدح او سکوت نموده
- ۱۴۷ ..... وجہ ۹ - قدح حافظ ابو بکر احمد بن حسین بیہقی حدیث نجوم
- ۱۴۸ ..... وجہ ۱۰ - قدح و جرح عبد الرحیم بن زید عمی کہ ابن حجر دربارہ او مسلک اجمال سپرده
- ۱۴۸ ..... وجہ ۱۱ قدح حافظ یوسف ابن عبد البرقرطبی حدیث نجوم را در کتاب جامع بیان العلم
- ۱۵۰ ..... وجہ ۱۲ قدح حافظ أبو القاسم علی ابن عساکر دمشقی در حدیث نجوم، و مآخذ ترجمہ او
- ۱۵۰ ..... اشارہ
- ۱۵۰ ..... مآخذ ترجمہ حافظ ابن عساکر دمشقی

- وجه ۱۳ قدح أبو الفرج ابن جوزی حدیث نجوم را در کتاب «العلل المنتاهیه» ..... ۱۵۰
- وجه ۱۴ قدح حافظ عمر بن حسن ابن دحیه کلبی اندلسی در حدیث مذکور، و مأخذ ترجمه او ..... ۱۵۱
- وجه ۱۵ قدح و جرح ابن تیمیه حنبلی در حدیث نجوم ..... ۱۵۱
- وجه ۱۶ قدح جرح ابو حیان محمد بن یوسف غرناطی حدیث نجوم را در تفسیر بحر محیط ..... ۱۵۲
- وجه ۱۷ قدح و جرح ابو حیان حدیث مذکور را در تفسیر دیگرش «نهر الماد» ..... ۱۵۴
- اشاره ..... ۱۵۴
- ترجمه أبو حیان أندلسی ..... ۱۵۵
- میله الی محبه علی علیه السلام علی طریقه کثیر من النجاه ..... ۱۷۹
- وجه ۱۸ قدح و جرح حافظ ذهبی حدیث نجوم را در کتاب «میزان الاعتدال» ..... ۱۸۲
- وجه ۱۹ قدح تاج الدین أحمد بن عبد القادر قیسی حدیث مذکور را در «الدر اللقیط» ..... ۱۸۶
- اشاره ..... ۱۸۶
- ترجمه أحمد بن مکتوم الحنفی ..... ۱۸۷
- وجه ۲۰ قدح و جرح محمد بن ابی بکر بن قیم جوزیه حنبلی در حدیث مذکور ..... ۱۸۸
- وجه ۲۱ قدح و جرح حافظ زین الدین عراقی حدیث نجوم را در «تخریج أحادیث منهاج» ..... ۱۸۹
- وجه ۲۲ قدح و جرح حافظ عراقی در حدیث مسطور در تعلیق کتاب تخریج ..... ۱۹۰
- وجه ۲۳ قدح و جرح حافظ مذکور در حدیث نجوم بوجه دیگر و ذکر مأخذ ترجمه او ..... ۱۹۱
- وجه ۲۴ قدح و جرح حافظ ابن حجر عسقلانی حدیث نجوم را در «تلخیص الخبیر» ..... ۱۹۱
- وجه ۲۵ قدح و جرح حافظ مذکور همین حدیث را در «تخریج أحادیث کشف» ..... ۱۹۳
- اشاره ..... ۱۹۳
- افادات ثمانیه حافظ ابن حجر در کلام خود ..... ۱۹۵
- اشاره ..... ۱۹۵
- ۱ - قدح و جرح سلام بن سلیم راوی حدیث نجوم ..... ۱۹۷
- ۲ - قدح و جرح حارث بن غصین از رواه حدیث نجوم که ابن حجر متعرض قدحش نشده ..... ۱۹۸
- ۳ - قدح و جرح حمزه بن ابی حمزه جزری نصیبی راوی دیگر که ابن حجر در آن بکوتاهی رفته ..... ۱۹۸
- ۴ - ابن حجر در قدح جعفر بن عبد الواحد هم راه اختصار پیش گرفته ..... ۲۰۱
- ۵ - قدح و جرح ناقدین رجال در احوال پر اختلال بشر بن حسین اصفهانی که ابن حجر نیز باجمال گذرانده ..... ۲۰۴



- ۶ - ابن حجر عسقلانی در قدح جویبر هم راه اختصار بر گزیده، ..... ۲۰۶
- ۷ - ابن حجر عسقلانی از قدح ضحاک که در روایت اولای جویبر واقع ست سکوت ورزیده ..... ۲۰۶
- ۸ - قدح و جرح جواب بن عبید الله تیمی که باز ابن حجر از قدح او سکوت نموده ..... ۲۰۷
- ۹ - ابن حجر نام کسی که راوی این خبر از جویبرست نبرده، ..... ۲۰۷
- ۱۰ - قدح و جرح عبد الرحیم بن زید عمی که ابن حجر درباره او مسلک اجمال سپرده ..... ۲۰۸
- وجه ۲۶ قدح حافظ ابن حجر عسقلانی در «تخریخ أحادیث مختصر ابن الحاجب حدیث نجوم را ..... ۲۱۱
- وجه ۲۷ قدح و جرح حافظ مذکور در حدیث مسطور در کتاب «لسان المیزان» ..... ۲۱۱
- وجه ۲۸ قدح علامه ابن الهمام کمال الدین محمد سیواسی حدیث نجوم را در کتاب «تحریر» ..... ۲۱۱
- وجه ۲۹ قدح و جرح علامه محمد بن محمد ابن امیر الحاج حلبی حدیث نجوم را در کتاب «التقریر و التحبیر» ..... ۲۱۱
- اشاره ..... ۲۱۲
- ترجمه علامه ابن امیر الحاج حلبی ..... ۲۱۴
- وجه ۳۰ قدح و جرح شیخ موفق الدین أبودر أحمد بن ابراهیم حلبی صاحب «شرح شفا» در حدیث نجوم و ترجمه او ..... ۲۱۵
- اشاره ..... ۲۱۵
- ترجمه شیخ موفق الدین أبو ذر حلبی ..... ۲۱۵
- وجه ۳۱ قدح و جرح حافظ شمس الدین محمد سخاوی در حدیث نجوم ..... ۲۱۸
- وجه ۳۲ قدح و جرح کمال الدین محمد ابن ابی شریف قدسی در حدیث نجوم و ترجمه او ..... ۲۲۹
- اشاره ..... ۲۲۹
- ترجمه ابن ابی شریف قدسی ..... ۲۲۹
- وجه ۳۳ تصریح سیوطی در کتاب «إتمام الدرّایه لقراءه النقایه» به ضعف حدیث نجوم ..... ۲۳۵
- وجه ۳۴ سیوطی در «جامع صغیر» حدیث نجوم را ذکر کرده و بر حاشیه آن حرف «ضاد» که علامت ضعیف بودن ست نوشته ..... ۲۳۵
- وجه ۳۵ قدح و جرح سیوطی در «جمع الجوامع» ..... ۲۳۶
- وجه ۳۶ نقل ملا علی متقی در «کنز العمال» حدیث نجوم را مع قدح و جرح سیوطی ..... ۲۳۶
- وجه ۳۷ ملا علی متقی نیز حدیث نجوم را در «منتخب کنز العمال» ذکر کرده ..... ۲۳۷
- وجه ۳۸ ملا علی قاری در «مرقاہ - شرح مشکاه» حدیث نجوم را مقدوح و مجروح اعلام نموده ..... ۲۳۷
- وجه ۳۹ قدح ملا علی قاری در «شرح شفا» ..... ۲۳۸
- وجه ۴۰ قدح و جرح حدیث نجوم از طرف عبد الزؤوف بن تاج العارفین المناوی ..... ۲۴۲

- وجه ۴۱ جرح عبد الرزوف بن تاج العارفين المناو ..... ۲۴۳
- وجه ۴۲ قدح و جرح حدیث نجوم از طرف شهاب الدین أحمد بن محمد بن عمر الخفاجی المصری الحنفی ..... ۲۴۳
- وجه ۴۳ علامه محمد معین بن محمد امین السنندی حدیث نجوم را بالقطع و الیقین موضوع گفته ..... ۲۴۷
- وجه ۴۴ قاضی محب الله بهاری در کتاب «مسلم التّبوت» تضعیف حدیث نجوم نموده ..... ۲۴۸
- وجه ۴۵ ملا نظام الدین السهالوی موضوع بودن حدیث نجوم را بکمال صراحت افاده نموده ..... ۲۵۰
- وجه ۴۶ مولوی عبد العلی لکهنوی قدح و جرح حدیث نجوم ..... ۲۵۰
- وجه ۴۷ امام حافظ مجتهد سنّیه قاضی محمد بن علی بن محمد الشّوکانی حدیث نجوم را مقدوح و مجروح وانموده ..... ۲۵۱
- وجه ۴۸ علامه شوکانی در «ارشاد الفحول» حدیث نجوم را قدح و جرح نمود ..... ۲۵۲
- وجه ۴۹ علامه شوکانی در کتاب «القول المفید فی ادله الاجتهاد و التّقلید» هم قدح و جرح حدیث نجوم نموده ..... ۲۵۳
- وجه ۵۰ ولی الله بن حبیب الله اللّکهنوی در إبداء قدح حدیث نجوم نمود ..... ۲۵۴
- اشاره ..... ۲۵۴
- ترجمه مولوی ولی الله لکهنوی ..... ۲۵۵
- وجه ۵۱ مولوی صدیق حسن خان معاصر در کتاب «حصول المأمول من علم الأصول» حدیث نجوم را قدح نموده ..... ۲۵۷
- تحقیق اُنیق فیہ تدقیق رشیق ..... ۲۵۸
- اشاره ..... ۲۵۸
- کیفیت استیذان أبو موسی در رفتن نزد عمر و تشدد اُبی بن کعب با عمر ..... ۲۶۱
- درباره مرکز ..... ۲۶۳

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: عقبات الانوار فی امامه الائمه الاطهار جلد ۲۱ / تالیف: میر سید حامد حسین موسوی نیشابوری هندی؛  
تحقیق و ترجمه: غلام رضا مولانا البروجردی

مشخصات نشر: قم: موسسه المعارف الاسلامیه، (۱۴۰۴) ق.

مشخصات ظاهری: ج ۲۳.

یادداشت: فارسی - عربی.

یادداشت: کتاب حاضر ردیه ای و شرحی است بر کتاب (التحفه الاثنی عشریه) اثر عبدالعزیز بن احمد دهلوی.

موضوع: دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. . التحفه الاثنی عشریه -- نقد و تفسیر موضوع

احادیث خاص (ثقلین) - امامت - احادیث

دهلوی، عبدالعزیز بن احمد، ۱۱۵۹ - ۱۲۳۹ق. التحفه الاثنی عشریه - نقد و تفسیر

شیعه - دفاعیه ها و ردیه ها

علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - اثبات خلافت

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع: امامت -- احادیث

فروست: موسسه المعارف الاسلامیه؛ ۱۷۶

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۱۲۸۶۸۱۹

ص: ۱

ادامه دلالت حدیث ثقلین

ادامه جواب مؤلف به قوله: و اهدوا بهدی عمار در نوزده وجه

وجه ۱۸ - تخلف عمرو بن العاص از هدای حضرت عمار و مخالفت او با آنجناب و استبشار او در قتل آن قدوه ابرار بروایت جمعی از مورخین

وجه هیجدهم آنکه: این حدیث دلیل ضلال مبین عمرو بن العاص نیز هست زیرا که او گاهی اهتدا بهدای حضرت عمّار رضوان الله علیه اختیار نمود؛ و همواره مسلک مجانبیت با آن حضرت می پیمود تا آنکه در زمان خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السلام و وقوع محاربات بغات طغاه با آن جناب مخالفت عمرو عاص با هدای حضرت عمّار و دخول او در فئه باغیّه داعیه إلى النار و عدم اهتدا و ازدجار بمواعظ و زواجر آن زبده اخیار بلکه اشتراک و استبشار او در قتل آن قدوه ابرار کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار گردید، و بجای اقتدا و اهتدا؛ ظلم و اعتدای او بر آن مصاحب خاصّ رسول مختار صلّی الله علیه و آله الأطهار بنهایت ظهور رسید. و این معنی اگر چه بر ارباب خبرت در حیّز خفا و احتجاب نیست و از بعض عبارات سابقه که در باب معاویه گذشته نیز واضح و لائح شده، لیکن شطری از عبارات علمای اعلام سئیه که کاشف از حال پر اختلال عمرو بن العاص درین باب خاصّ می باشد باید شنید.

محمد بن سعد بصری المعروف بکاتب الواقدی در کتاب «الطبقات» در ترجمه حضرت عمّار آورده: [

أخبرنا خالد بن مخلد، قال سليمان بن بلال: قال:

حدّثنی جعفر بن محمّد، قال: سمعت رجلا من الأنصار یحدّث عن هنیء مولى عمر بن الخطّاب، قال: كنت أوّل شیء مع معاویه علی علیّ فکان أصحاب معاویه یقولون:

لا- و الله! لا نقتل عمّارا أبدا، إن قتلناه فنحن كما یقولون. فلما کان یوم صفین ذهب أنظر فی القتلی فإذا عمّار بن یاسر مقتول! فقال هنیء: فجئت إلى عمرو بن العاص و هو علی سریره فقلت: أبا عبد الله! قال: ما تشاء؟ قلت: أنظر اکلمک! فقام إلى فقلت: عمّار یاسر ما سمعت فیہ؟ فقال: قال رسول الله صلعم: تقتله الفئه الباغیه.

فقلت: هو ذا و الله مقتول! فقال: هذا باطل. فقلت: بصر عینی به مقتول! قال:

فانطلق فأرنيه، فذهبت به فأوقفته علیه فساعه رآه انتقع لونه ثمّ أعرض فی شقّ و قال:

إنما قتله الذی خرج به!].

و نیز در کتاب «الطبقات» آورده: [أخبرنا أبو داود الطیالسی، قال: أنا:

شعبه، قال: أنبأنا عمرو بن مرّه، قال: سمعت عبد الله بن سلمه یقول: رأیت عمّار بن یاسر

يوم صفين شيخا آدم في يده الحربه و إنها لترعد فنظر إلى عمرو بن العاص و معه الزايه فقال: إن هذه رايه قد قاتلت بها (أهلها. ظ) مع رسول الله صلعم ثلاث مرّات و هذه الزابعه! و الله لو ضربونا حتّى يبلغونا سعفات هجرت لعرفت أنّ مصلحتنا (مسلحتنا. ظ) على الحقّ و أنّهم على الضّلاله].

و نیز در کتاب «الطبقات» آورده: [أخبرنا محمّد بن عمر، حدّثني من سمع سلمه بن كهيل يخبر عن أبي صادق، عن ربيعه بن ناجد، قال: سمعت عمّار بن ياسر و هو بصفين يقول: الجنّه تحت البارقه و الظمآن يرد الماء و الماء مورود، اليوم ألقى الأحبّه محمّدا و حزبه، لقد قاتلت صاحب هذه الزايه ثلثا مع رسول الله صلعم و هذه الزابعه كأحداهنّ].

و نیز در کتاب «الطبقات» آورده: ]

أخبرنا محمّد بن عمر، حدّثني عبد الله بن الحارث بن الفضيل، عن أبيه، عن عماره بن خزيمه بن ثابت قال: شهد خزيمه بن ثابت الجمل و هو لا يسلّ سيفا و شهد صفين و قال: أنا لا أصل (أسلّ. ظ) أبدا حتّى يقتل عمّار! فانظر من يقتله فإنّي سمعت رسول الله صلعم يقول: تقتله الفئه الباغيه. قال:

فلما قتل عمّار بن ياسر قال خزيمه: قد بانت لى الضّلاله و اقترب فقاتل حتّى قتل، و كان الّذى قتل عمّار بن ياسر أبو غاديه المزني طعنه برمح فسقط، و كان يومئذ يقاتل في محفّه فقتل يومئذ و هو ابن أربع و تسعين سنه، فلما وقع أكبّ عليه رجل آخر فاجتزّ رأسه فأقبلا- يختصمان فيه كلاهما يقول: أنا قتلته! فقال عمرو بن العاص: و الله إن تختصمان إلّا في النّار! فسمعها منه معاويه فلما انصرف الرّجلان قال معاويه لعمرو بن العاص:

ما رأيت مثل ما صنعت! قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهما: إنكما تختصمان في النّار! فقال عمرو: هو و الله ذاك، و الله إنك لتعلمه، و لوددت أنّي متّ قبل هذه بعشرين سنه].

و نیز در کتاب «الطبقات» آورده: ]

فرجه بين الرّبتين و بين السّاقين، قال: فحملت عليه فطعنته فى ركبته، قال: فوقع فقتلته. فقيل: قتلت عمّار بن ياسر و أخبر عمرو بن العاص فقال: سمعت رسول الله صلعم يقول: إنّ قاتله فى النّار؟! فقيل لعمرو بن العاص: هو ذا أنت تقاتله! فقال إنّما قال: قاتله و سألته].

و نیز در کتاب «الطبقات» آورده: ]

أخبرنا معاذ بن معاذ، قال: نا: ابن عون، عن الحسن، قال: قال عمرو بن العاص: إنّى لأرجو ألا يكون رسول الله صلعم مات يوم مات و هو يحبّ رجلا فدخله الله النّار. قال: فقالوا: قد كنّا نراه يحبّك و كان يستعملك، قال: فقال: الله أعلم أحبّنى أم تألّفنى و لكنّنا كنّا نراه يحبّ رجلا، قالوا: فمن ذلك الرّجل؟ قال: عمّار بن ياسر! قالوا: فذاك قتيلكم يوم صفّين!، قال: قد و الله قتلناه!

أخبرنا يزيد بن هارون و موسى بن إسماعيل. قال: نا: جرير بن حازم، قال: نا الحسن، قال: قيل لعمرو بن العاص: قد كان رسول الله يحبّك و يستعملك، قال: قد كان و الله يفعل فلا أدري أحبّ أم تألّف يتألّفنى، و لكنّنى أشهد على رجلين توفى رسول الله صلعم و هو يحبّهما: عبد الله بن مسعود و عمّار بن ياسر، قالوا:

فذاك و الله قتيلكم يوم صفّين! قال: صدقتم و الله لقد قتلناه!].

و أحمد بن محمد بن خليل الشيبانى در «مسند» خود گفته: ]

ثنا: محمّد بن جعفر، قال: ثنا حجّاج، قال شعبه: أنا عمرو بن دينار، عن رجل من أهل مصر يحدث

أنّ عمرو بن العاص أهدى إلى ناس هدايا ففضّل عمّار بن ياسر فقيل له، فقال: سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله: تقتله الفئه الباغية].

و نیز احمد در «مسند» خود گفته: ]

ثنا عصفان، قال: ثنا حمّاد بن سلمه، قال أنا أبو حفص و كلثوم بن جبر، عن أبى غاديه، قال: قتل عمّار بن ياسر فأخبر عمرو بن العاص، قال (فقال. ظ): سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول: إنّ قاتله و سألته فى النّار، فقيل لعمرو: فانّك هو ذا تقاتله! قال: إنّما قال: قاتله و سألته].

و نیز احمد در «مسند» خود گفته: ]ثنا أسود بن عامر، قال: ثنا جرير، يعنى ابن حازم، قال: سمعت الحسن قال: قال رجل لعمرو بن العاص: أ رأيت رجلا مات

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُوَ يَجِبُهُ أَلَيْسَ رَجُلًا صَالِحًا؟ قَالَ: بَلَى! قَالَ: قَدْ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ يَحْيِيكَ وَقَدْ اسْتَعْمَلَكَ! فَقَالَ: قَدْ اسْتَعْمَلَنِي فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي أَحَبًّا كَانَ لِي مِنْهُ أَوْ اسْتَعَانَهُ بِي وَ لَكِنْ سَأَحَدُّثُكَ بِرَجُلَيْنِ مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ وَهُوَ يَحْيِيهِمَا:

عبد الله بن مسعود وعمار بن ياسر [١].] و نیز أحمد در «مسند» خود گفته: [ثنا: علي بن إسحاق، قال: أنا عبد الله، يعني ابن المبارك، قال: أنا ابن لهيعة، قال: حدثني يزيد بن أبي حبيب أن عبد الرحمن بن شماسه حدثه، قال: حضرت عمرو بن العاص الوفاه بكى فقال له ابنه عبد الله: لم تبكى؟ أجزعا على الموت؟! فقال: لا والله ولكن ممّا بعد! فقال له: قد كنت على خير، فجعل يذكره صحبه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، و فتوحه الشام، فقال عمرو: تركت أفضل من ذلك كله: شهادته أن لا إله إلا الله، إني كنت على ثلثه أطباق ليس فيها طبق إلا قد عرفت نفسي فيه: كنت أول شيء كافرًا فكنت أشد الناس على رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فلو متّ حينئذ وجبت لي النار، فلمّا بايعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كنت أشد الناس حياء منه فما ملأت عيني من رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و لا- راجعنه فيما أريد حتى لحق بالله عزّ و جلّ حياء منه، فلو متّ يومئذ قال الناس:

هنيئًا لعمرو! أسلم و كان على خير، فمات فرجى له الجنّة، ثمّ تلبّست بعد ذلك بالسلطان و أشياء فلا أدري على أم لي، فإذا متّ فلا تبكين عليّ و لا تتبعني مادحا و لا نارا و شدوا على إزارى فأني مخاصم و سنوا على التراب سنّا فإنّ جنبي الأيمن ليس أحقّ بالتراب من جنبي الأيسر و لا تجعلنّ في قبرى خشبه و لا حجرا، فإذا واريتموني فاعدوا عندي قدر نحر جزور و تقطيعها أستأنس بكم].

و نیز احمد در «مسند» خود گفته [ثنا: عفان، ثنا الأسود بن شيبان، قال:

ثنا أبو نوفل بن أبي عقرب، قال: جزع عمرو بن العاص عند الموت جزعا شديدا، فلمّا



رأى ذلك ابنه عبد الله بن عمرو قال: يا أبا عبد الله! ما هذا الجزع؟ و

قد كان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَدِينِكِ وَيَسْتَعْمَلُكَ! قال: أَيْ بَنِي! قَدْ كَانَ ذَلِكَ وَسَأَخْبِرُكَ عَنْ ذَلِكَ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَدْرِي أَحَبًّا ذَلِكَ كَانَ أُمُّ تَأَلَّفًا يَتَأَلَّفَنِي، وَ لَكِنْ أَشْهَدُ عَلَى رَجُلَيْنِ أَنَّهُ قَدْ فَارَقَ الدُّنْيَا وَ هُوَ يَحِبُّهُمَا: ابْنِ سَمِيَّةَ وَ ابْنَ أُمِّ عَبْدِ، فَلَمَّا حَدَّثَهُ وَضَعَ يَدَهُ مَوْضِعَ الْغُلَّالِ مِنْ ذِقْنِهِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ أَمْرَتَنَا فَرَكْنَا وَ نَهَيْتَنَا فَرَكْنَا وَ لَا يَسْعُنَا إِلَّا مَغْفِرَتُكَ! وَ كَانَتْ تِلْكَ هَجِيرَاهُ حَتَّى مَاتَ].

و أبو جعفر محمد بن جرير الطبري در «تاريخ» خود آورده: [و خرج اليوم الثالث عمّار بن ياسر و خرج إليه عمرو بن العاص فاقتتل الناس كأشد القتال و أخذ عمّار يقول: يا أهل العراق! أ تريدون أن تنظروا إلى من عادى الله و رسوله وجاهدهما و بغى على المسلمين و ظاهر المشركين، فلما رأى الله عزّ و جل يعزّ دينه و يظهر رسوله أتى النبي صلعم فأسلم و هو فيما يرى راهب غير راغب، ثم قبض الله عزّ و جلّ رسوله صلعم فو الله إن زال بعده معروفًا بعداوه المسلم و هواده المجرم فاثبتوا له و قاتلوه فإنه يطفى نور الله و يظهر أعداء الله عزّ و جلّ، فكان مع عمّار زياد بن النضر على الخيل فأمره أن يحمل في الخيل فحمل و قاتله الناس و صبروا له و شدّ عمّار في الرجال فأزال عمرو بن العاص عن موقفه].

و نیز طبری در «تاريخ» خود گفته: [حدّثني محمّد بن خلف، قال: ثنا منصور ابن أبي نويره، عن أبي مخنف، و حدّثت عن هشام بن الكلبي عن أبي مخنف، قال:

حدّثني مالك بن أعين الجهني، عن زيد بن وهب الجهني أنّ عمّار بن ياسر (رح) قال يومئذ: أين من يبتغي رضوان الله عليه و لا- يؤب إلى مال و لا ولد؟ فأنته عصابه من الناس فقال: أيها الناس! اقصدوا بنا نحو هؤلاء اللّذين يبغون دم ابن عفّان و يزعمون أنّه قتل مظلوما، و الله ما طلبتهم بدمه و لكنّ القوم ذاقوا الدّنيا فاستحبّوها و استمرءوها و علموا أنّ الحقّ إذا لزمهم حال بينهم و بين ما يتمرّغون فيه من دنياهم، و لم يكن لقوم سابقه في الإسلام يستحقّون بها طاعة الناس و الولايه عليهم، فخدعوا أتباعهم أن قالوا: إمامنا قتل مظلوما! ليكونوا بذلك جبابره ملوكا، و تلك مكيدة بلغوا بها

ما ترون و لو لا هي ما تبعهم من الناس رجلا. اللهم! إن تنصرنا فطالما نصرت و إن تجعل لهم الأمر فادّخر لهم بما أحدثوا في عبادك العذاب الأليم! ثم مضى و مضت تلك العصا التي أجابته حتى دنا من عمرو فقال: يا عمرو! بع دينك بمصر؟! تبا لك تبا، طال ما بغيت في الإسلام عوجا، و قال لعبيد الله بن عمر بن الخطاب:

صرعك الله! بع دينك من عدوّ الاسلام و ابن عدوّه؟! قال: لا، و لكن أطلب بدم عثمان بن عفان (رض) قال له: أشهد على علمي فيك أنّك لا تطلب بشيء من فعلك وجه الله عزّ و جلّ، إن لم تقتل اليوم تمت غدا فانظر إذا أعطى الناس على قدر نياتهم ما يتتبع؟! حدّثني موسى بن عبد الرحمن المسروقي، قال: نا: عبيد بن الصّباح، عن عطاء بن مسلم، عن الأعمش، عن أبي عبد الرحمن السّلمي، قال: سمعت عمّار بن ياسر بصّفين و هو يقول لعمرو بن العاص: لقد قاتلت صاحب هذه الزّايه ثلاثا مع رسول الله صلّى الله عليه و آله و هذه الزّايه ما هي بأبرّ و لا أتقى [١].

و أبو الحسن علي بن الحسين المسعودي در «مروج الذهب» در ذكر معاويه گفته: [و بلغ من أحكامه للسّياسه و إتقانه لها و اجتذابه قلوب خواصّه و عوامّه أنّ رجلا من أهل الكوفه دخل على بعير له إلى دمشق في حال منصرفه عن صفّين فتعلّق به رجل من دمشق، فقال: هذه ناقتي أخذت مني بصّفين! فارتفع أمرهما إلى معاويه و أقام الدّمشقيّ خمسين رجلا بينه يشهدون أنّها ناقته، فقضى معاويه على الكوفيّ و أمره بتسليم البعير إليه، فقال الكوفي: أصلحك الله! إنّه جمل و ليس بناقه! فقال معاويه: هذا حكم قد مضى، و دسّ إلى الكوفي بعد تفرّقهم فأحضره و سأله عن ثمن بعيره فدفع إليه ضعفه و برّه و أحسن إليه و قال له: أبلغ عليّا أنّي أقاتله بمائه ألف ما فيهم من يفرّق بين النّاقه و الجمل! و لقد بلغ من أمرهم في طاعتهم له أنّه صلّى بهم عند مسيرهم إلى صفّين الجمعه في يوم الأربعاء! و أعاروه رءوسهم عند القتال و حملوه بها و ركنوا إلى قول عمرو بن العاص أنّ عليّا هو الذي قتل عمّار بن ياسر حين أخرج له لنصرتة ثم ارتقى بهم الأمر في طاعته إلى أن جعلوا لعن عليّ (عليه السلام) سنّه ينشأ عليها الصّغير و يهلك عليها الكبير!].

و أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري در كتاب «المستدرک علی الصّحيحين» در ترجمه حضرت عمّار عليه الرّحمه و الرّضوان در ضمن روايتی آورده:

[و كان الّذى قتل عمّارا أبو غاديه المزني، طعنه بالرّمح فسقط و كان يومئذ يقاتل و هو ابن أربع و تسعين، فلمّا وقع أكبّ عليه رجل آخر فاجتزّ رأسه فأقبلا يختصمان كلاهما يقول: أنا قتلته! فقال عمرو بن العاص: و الله إن يختصمان إلّا في النّار! فسمعها منه معاويه فلمّا انصرف الرّجلان قال معاويه لعمرو بن العاص: ما رأيت مثل ما صنعت! قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهم: إنكما تختصمان في النّار؟! فقال عمرو:

هو و الله ذلك و الله إنك لتعلم و لوددت أنّي متّ قبل هذا بعشرين سنه].

و نیز در «مستدرک علی الصّحيحين» در ترجمه حضرت عمّار ياسر رضوان الله عليه گفته: ]

حدّثنا أبو عبد الله محمّد بن يعقوب الحافظ، ثنا: يحيى بن محمّد بن يحيى، ثنا عبد الرّحمن بن المبارك، ثنا المعتمر بن سليمان، عن أبيه، عن مجاهد، عن عبد الله ابن عمرو أنّ رجلين أتيا عمرو بن العاص يختصمان في دم عمّار بن ياسر و سلبه فقال عمرو: خليا عنه! فإنّي سمعت رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول: اللّهم أولعت قريش بعمّار: إنّ قاتل عمّار و سالبه في النّار. و تفرد به عبد الرّحمن بن المبارك و هو ثقة مأمون عن معتمر عن أبيه، فإن كان محفوظا فإنّه صحيح على شرط الشّيخين و لم يخرجاه، و إنّما رواه النّاس عن معتمر عن ليث عن مجاهد].

و ابن الاثير الجزري در تاريخ «كامل» گفته: ]

و قد كان ذو الكلاع سمع عمرو بن العاص يقول: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله لعمّار بن ياسر: تقتلك الفئه الباغيه، و آخر شربه تشربها ضياع من لبن، فكان ذو الكلاع يقول لعمرو: ما هذا ويحك يا عمرو؟! فيقول عمرو: إنّه سيرجع إلينا، فقتل ذو الكلاع قبل عمّار مع معاويه و أصيب عمّار بعده مع عليّ فقال عمرو لمعاويه: ما أدري بقتل أيّهما أنا أشدّ فرحا؟! بقتل عمّار أو بقتل ذي الكلاع؟ و الله لو بقى ذو الكلاع بعد قتل عمّار لمال بعامه أهل الشّام إلى عليّ. فأتى جماعه إلى معاويه كلّهم يقول: أنا قتلت عمّارا فيقول عمرو: و ما سمعته يقول؟ فيخلطون، فأتاه ابن حوى فقال: أنا قتلته و سمعته يقول: اليوم ألقى الأحبه محمّدا

و حزبه. فقال عمرو: أنت صاحبه، ثم قال: رويدا، والله ما ظفرت يداك و لقد أسخطت ربك].

و نیز ابن الاثير الجزرى در «أسد الغابه» گفته: [و قد اختلف فى قاتله فقيل:

قتله أبو الغاديه المزنى، و قيل: الجهنى طعنه فسقط فلما وقع أكب عليه آخر فاجتز رأسه فأقبلا- يختصمان كل منهما يقول: أنا قتله، فقال عمرو بن العاص: و الله إن يختصمان إلا فى النار، و الله لوددت أنى مت قبل هذا اليوم بعشرين سنه. و قيل:

حمل عليه عقبه بن عامر الجهنى و عمرو بن الحارث الخولانى و شريك بن سلمه المرادى فقتلوه، و كان قتله فى ربيع الأول أو الآخر من سنه سبع و ثلاثين، و دفنه على فى ثيابه و لم يغسله].

و محمد بن طلحه نصيبى شافعى در «مطالب السؤل» گفته: [و روى صاحب كتاب «صفوه الصفوه» بسنده أن عبد الله بن سلمه قال: سمعت عمّارا يوم صفين و هو شيخ فى يده الحربه و قد نظر إلى عمرو بن العاص معه الزايه فى فئه معاويه، يقول: إن هذه الزايه قد قاتلتها مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) ثلاث مرّات و هذه الزابعه، و الله لو ضربونا حتى بلغوا سعفات هجر لعرفت أنا على الحقّ و أنهم على الضلاله].

و سبط ابن الجوزى در «تذكره خواصّ الأمّه» گفته: [و لَمّا كان اليوم الثالث من سفر خرج عمرو فخرج إليه عمّار و قال: أيها الناس! أ تريدون أن تنظروا إلى عدوّ الله و رسوله و من بغى على المسلمين و ظاهر أعداء الله تعالى أعداء الدّين فلما رأى الله تعالى قد أظهر دينه و أعزّ رسوله دخل فى الإسلام رهبه غير رغبه و لَمّا قبض الله تعالى رسوله ما زال معروفا بعداوه المسلمين، فقاتلوه فإنّه ممّن يجتهد فى إطفاء نور الله تعالى و مظاهره أعدائه، فهو هذا!، يشير إلى عمرو، فولّى عمرو راجعا].

و نیز در «تذكرة خواصّ الامّه» گفته: [و قال ابن سعد فى «الطبقات»:

كان عمّار يحمل و يقول: و الله لو ضربونا حتى يبلغونا سعفات هجر لعلمنا أننا على حقّ و هم على باطل، ثم قال: اليوم ألقى الأحبه محمّدا و حزبه. ثم حمل على عمرو بن العاص و قال: ويحك يا عمرو! بعث دينك بمصر؟ تبا لك طالما بغيت فى

الإسلام عوجا و الله ما قصدك و قصد عدو الله بالتعلل بدم عثمان إلا الدنيا].

و ابن خلدون مغربی در «تاریخ» خود آورده: [ثم خرج عمّار بن ياسر و قال: اللهم إني لا- أعمل اليوم عملا أرضى من جهاد هؤلاء الفاسقين، ثم نادى: من سعى في رضوان ربه فلا- يرجع إلى مال و لا- ولد، فأتاه عصابه فقال: اقتصدوا بنا هؤلاء المذنبين يطلبون بدم عثمان يخادعون بذلك عمّيا في نفوسهم من الباطل، ثم مضى فلا- يمرّ بواد من صقّين إلا- أتبعه من هناك من الصّيحابه، ثم جاء إلى هاشم بن عتبه و كان صاحب الرّايه فأنهضه حتّى دنا من عمرو بن العاص و قال: يا عمرو! بعث دينك بمصر؟ تبا لك! فقال: إنّما أطلب دم عثمان. فقال: أشهد أنّك لا تطلب وجه الله في كلام كثير من أمثال ذلك، و

أنّ رسول الله صلّى الله عليه و آله قال في عمّار: تقتله الفئة الباغية،

و لما قتل عمّار حمل على و حمل معه ربيعه و مضر و همدان حمله منكره فلم يبق لأهل الشّام صفّ إلا انتقض حتّى بلغوا معاويه فناده على: علام يقتل النّاس بيننا؟ هلّم احاكمك إلى الله فأبنا قتل صاحبه استقام له الأمر، فقال له عمرو: أنصفك، فقال له معاويه: لكنّك ما أنصفت].

و ملا على متقى در «كنز العمّال» در كتاب الفضائل من قسم الأقوال گفته:

[اللهم أولعت (قريش. صح. ظ) بعمّار، قاتل عمّار و سالبه في النّار. ك، عن عمرو بن العاص].

و نیز علی متقی در «کنز العمّال» گفته:

[تقتلك الفئة الباغية و آخر زادك من الدّنيا ضييح من لبن. تمام و ابن عساكر عن عبد الله بن كعب بن مالك، عن أبيه و ابن عساكر، عن عمرو بن العاص].

و نیز علی متقی در «کنز العمّال» آورده:

[قاتل ابن سمیه في النّار. کر، عن عمرو بن العاص].

و نیز علی متقی در «کنز العمّال» آورده:

[ويح ابن سمیه، تقتله الفئة الباغية. ع. ر. ك، عن حذيفه و ابن مسعود معاص، عن أبي هريره. ابن عساكر، عن أم سلمه، الخطيب، عن عمرو بن العاص].

و نیز علی متقی در «کنز العمال» گفته:

[یدخل سالبك و قاتلك النار، قاله لعمار. تمام و ابن عساکر، عن عمرو بن العاص].

و نیز ملا علی متقی در «کنز العمال» در کتاب الفضائل در قسم الأفعال گفته:

[عن حوشب الفزاری، قال: قال عمرو بن العاص يوم قتل عمار بن ياسر: قال رسول الله صلى الله عليه و آله يدخل سالبك و قاتلك النار. كر! عن عمرو بن العاص أنه قيل له: قتل عمار بن ياسر، فقال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: إن سالبه و قاتله في النار! فقيل لعمرو: هو ذا أنت تقاتله! فقال إنما قال: قاتله و سالبه. كر].

و نیز علی متقی در «کنز العمال» آورده:

[عن عبد الله بن الحارث بن نوفل قال: رجعت مع معاوية من صفين فسمعت عبد الله بن عمرو يقول: يا أبت! أما ما سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله؟ يقول لعمار حين كان بيني المسجد: إنك لحريص على الأجر و إنك من أهل الجنة و لتقتلك الفئة الباغية. قال: بلى، قد سمعته! ع. كر].

و کمال غی و ضلال عمرو بن العاص در خصوص واقعه هائله شهادت حضرت عمار علیه آلاف الرحمه و الرضوان من الملك الغفار بنا بر اقوال خودش از بعض عباراتی که در وجه آئنده مذکور می شود نیز ظاهر و باهر می گردد! فترصد لذلك، و استعصم بالله عن نزغات كل جاحد متهالك.

**وجه ۱۹ – تخلف أو الغادية صاحبي از هدای حضرت عمار و مباشرت او قتل آنجناب را و نقل کلمات بزرگان مورخین أهل سنت درین باره**

**اشاره**

وجه نوزدهم آنکه: این حدیث دلیل کمال خزی و خسار و هلك و تبار مقتدای خاص حضرات سنیّه اعنی أبو الغادیه صحابی نیز می باشد زیرا که او هرگز مهتدی بهدی حضرت عمار علیه آلاف الرضوان من الغفار نبوده، بلکه باعلان و اجهار شرکت فئه باغیه داعیه إلى النار اختیار نموده و بلا خوف جبار و قهار، مباشرت جناب عمار روج الله روحه بنعم دار القرار، گردیده و بارتکاب این ظلم عظیم و اجترأ جسیم با وصف علم بحال خسران مال خود قدم در عرصه بیحیائی و بی شرمی فشرده بذکر و بیان أفعال و اقوال خویش متعلق باین واقعه عظمی قصب السبق ازهر کفار عنید برده. و چون بعض عبارات علمای اعلام و ارکان عظام سنیّه درین خصوص کما ینبغی هاتک أستار و مظهر عوار این مقتدای حضرات أهل سنت ست، لهذا یایراد آن مبادرت

ص: ۱۱

می کنم و اصول و أعراق باطل لجلج و غیّ أسمح بتیشة حقّ أبلج و صواب أروج بر می کنم.

محمد بن سعد البصری المعروف بکاتب الواقدی در کتاب «الطبقات» در ترجمه حضرت عمّار می آرد:

[أخبرنا محمّد بن عمر، حدّثنی عبد الله بن الحارث بن الفضیل، عن أبيه، عن عماره بن خزيمه بن ثابت، قال: شهد خزيمه بن ثابت الجمل و هو لا یسلّ سیفا و شهد صفّین و قال: أنا لا أصلّ (أسلّ. ظ) أبدا حتّى یقتل عمّار فانظر من یقتله، فإنی سمعت رسول الله صلّى الله علیه و آله یقول: تقتله الفئه الباغیه. قال: فلما قتل عمّار ابن یاسر قال خزيمه: قد بانت لی الضّلاله و اقترب، فقاتل حتّى قتل. و كان المذی قتل عمّار بن یاسر أبو غادیه المزنی طعنه برمح فسقط و كان یومئذ یقاتل فی محفّه فقتل یومئذ و هو ابن أربع و تسعين سنه، فلما وقع أكبّ علیه رجل آخر فاجتزّ رأسه فأقبلا یختصمان فیہ کلاهما یقول: أنا قتلته، فقال عمرو بن العاص: و الله إن یختصمان إلّا فی النار! فسمعها منه معاویه فلما انصرف الرّجلان قال معاویه لعمرو بن العاص: ما رأیت مثل ما صنعت! قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهما: إنكما تختصمان فی النار؟! فقال عمرو: هو و الله ذاک و الله إنک لتعلمه، و لوددت أنّی متّ قبل هذه بعشرين سنه!].

و نیز در «طبقات» می آرد: ]

أخبرنا عفّان بن مسلم و مسلم بن إبراهيم و موسى ابن إسماعیل، قالوا: نا: ربیعہ بن کلثوم بن جبر، قال: حدّثنی أبی قال: كنت بواسط القصب عند عبد الأعلى بن عبد الله بن عامر فقال الآذن: هذا أبو غادیه الجهنی، فقال عبد الأعلى: أدخلوه! فدخل علیه مقطعات له فإذا رجل طوال ضرب من الرّجال كأنه لیس من هذه الامه فلما أن قعد قال: بايعت رسول الله صلّى الله علیه و آله. قلت: بیمنک؟ قال:

ص: ۱۲

عليه أعوانا لوطئته حتى أقتله. قال: قلت: اللهم إنك إن تشأ تمكني من عمار! فلما كان يوم صفين أقبل يستن أول الكتيبه راجلا حتى إذا كان بين الصفين فأبصر رجل عوره قطعته في ركبته بالرمح فعرث فانكشف المغفر عنه فضرته فإذا رأس عمار! قال:

فلم أر رجلا أبين ضلاله عندي منه أنه سمع من النبي صلى الله عليه وآله ما سمع ثم قتل عمار! قال:

و استسقى أبو غاديه فأتى بماء في زجاج فأبى أن يشرب فيها، فأتى بماء في قدح فشرب، فقال رجل على رأس الأمير قائم بالنبطيه: اوى يد كفتا (بد گفتار. ظ)! يتورع عن الشراب في زجاج و لم يتورع عن قتل عمار! أخبرنا عفان بن مسلم قال: نا:

حماد بن سلمه، قال: نا: أبو حفص و كلثوم بن جبر، عن أبي غاديه قال: سمعت عمار بن ياسر يقع في عثمان يشتمه بالمدينه، قال: فتوعده بالقتل، قلت: لئن أمكنني الله منك لأفعلن! فلما كان يوم صفين جعل عمار يحمل على الناس فقيل: هذا عمار! فرأيت فرجه بين الرئتين و بين الساقين، قال: فحملت عليه فطعنته في ركبته، قال: فوقع فقتلته فقيل: قتلت عمار بن ياسر!

و أخبر عمرو بن العاص فقال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول: إن قاتله و سالبه في النار، فقيل لعمرو بن العاص: هو ذا أنت تقاتله! فقال:

إنما قال: قاتله و سالبه. أخبرنا محمد بن عمر و غيره، قالوا: لما استلحم القتال بصفين و كادوا يتفانون قال معاويه: هذا يوم تفانى فيه العرب إلا أن تدركهم فيه خفه العبد يعنى عمار بن ياسر. قال: و كان القتال الشديد ثلاثه أيام و لياليهن آخرهن ليله الهرير، فلما كان اليوم الثالث قال عمار لهاشم بن عتبه بن أبي وقاص و معه اللواء يومئذ:



و أثنه الحميرى، و نادى: من يبارز؟ فبرزت إليه فاختلنا ضربتين و قد كانت يده ضعفت فانتحى عليه بضربه اخرى فسقط  
فضربته بسيفى حتى برد، قال: و نادى الناس: قتلت أبا اليقظان، قتلك الله! فقلت: اذهب إليك فوالله ما ابالى من كنت و بالله ما  
أعرفه يومئذ، فقال له محمد بن المنتشر: يا أبا الغادية! خصمك يوم القيامة ما زندرا! يعنى ضحما، قال:

فضحك، و كان أبو الغادية شيخا كبيرا جسيما أدلم،

قال: و قال على حين قتل عمّار:

إن امرء من المسلمين لم يعظم عليه قتل ابن ياسر و تدخل به عليه المصيبة الموجهه لغير رشيد، رحم الله عمّارا يوم أسلم و رحم  
الله عمّارا يوم قتل و رحم الله عمّارا يوم يبعث حيا. لقد رأيت عمّارا و ما يذكر من أصحاب رسول الله صلعم أربعة إلا كان  
رابعا و لا خامسه إلا كان خامسا، و ما كان أحد من قدماء أصحاب رسول الله يشك أن عمّارا قد وجبت له الجنة فى غير موطن  
و لا اثنين. فهنيئا لعمّار بالجنة. و لقد قيل: إن عمّارا مع الحقّ و الحقّ معه يدور عمّار مع الحقّ أينما دار، و قاتل عمّار فى النار.

و محمد بن اسماعيل بخارى صاحب «الجامع الصحيح» در «تاريخ صغير» خود آورده: ]

حدّثنى حرمى بن حفص، ثنا: مرثد بن عامر، سمعت كلثوم بن جبر يقول: كنت بواسط عند عمرو بن سعيد فجاء آذن فقال: قاتل  
عمّار بالباب، فاذا هو طويل فقال: أدركت النبى صلى الله عليه و سلم و أنا أنفع أهلى و أردّ عليهم الغنم، فذكر له عمّار فقال: كنّا  
نعده حنانا حتى سمعته يقع فى عثمان فاستقبلنى يوم صفين فقتلته. حدّثنى محمد، ثنا ابن أبى عدى عن ابن عون، عن كلثوم بن  
جبر: كنّا بواسط عند عبد الأعلى بن عبد الله بن عامر فاستسقى أبو غادية، و قصّ الحديث. اسم أبى غادية المزنى: يسار بن  
سبع].

و يعقوب بن شيبه السدوسى البصرى در «مسند» خود در مسند حضرت عمّار على ما نقل عنه گفته: ]

حدّثنا مسلم بن إبراهيم، حدّثنا ربيعة بن كلثوم بن جبر، حدّثنا أبى قال: كنت بواسط القصب عند عبد الأعلى بن عبد الله بن  
عامر فقال الآذن:

و أموالكم عليكم حرام (و ساق الحديث إلى أن قال): و كُنَّا نعدُّ عَمَّارَ بنِ ياسرٍ فينا حناناً فو الله إنِّي لفي مسجد قباء إذ هو يقول: إن نعثلاً فعل كذا، يعنى عثمان، قال:

فو الله لو وجدت عليه أعواناً لو طئته حتى أقتله! فلما كان يوم صفين أقبل يمشى أول الكتيبه راجلاً حتى كان بين الصيقتين طعن رجل في ركبته بالرمح و عثر فانكفأ المغفر فضربته فإذا رأسه! قال: فكانوا يتعجبون منه أنه سمع «دماءكم و أموالكم حرام» ثم يقتل عمّاراً].

و عبد الله بن مسلم بن قتيبه الدينوري در كتاب «المعارف» در ترجمه حضرت عمّار آورده: [و شهد عمّار صفين مع علي بن أبي طالب رضي الله عنه، فقتل و دفن هناك و صلى عليه علي و لم يغسله. و عمّار ممن شهد بدرًا و سائر المشاهد مع رسول الله صلى الله عليه و سلم

حدّثني الزيّادي قال: حدّثني عبد الوارث بن سعيد قال: حدّثنا زمعه (ربيعه. ظ) ابن كلثوم بن جبر قال: حدّثني أبي قال حدّثني أبو الغادية قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و سلم يقول:

ألا! لا ترجعوا بعدى كفّاراً يضرب بعضكم رقاب بعض، فإنّ الحقّ يومئذ لمع عمّار.

قال أبو الغادية: و سمعت عمّاراً يذكر عثمان في المسجد، قال: و كان يدعى فينا حناناً، و يقول: إن نعثلاً هذا يفعل و يفعل، يعيبه، فلو وجدت ثلاثه أعوان يومئذ لو طئته حتى أقتله! فبينما أنا يوم صفين إذ أنا به أول الكتيبه راجلاً قطعته في ركبته فانكشف المغفر عن رأسه فضربت رأسه فإذا رأس عمّار قد ندر! قال ابى: فما رأيت شيخاً أضلّ منه! يروى أنه سمع النبي صلى الله عليه و سلم يقول ما قال ثم ضرب عنق عمّار!].

و أبو جعفر محمد بن جرير طبرى در كتاب «ذيل المذيل» در ترجمه حضرت عمّار در ضمن روايتى آورده: [و كان الذى قتل عمّار بن ياسر أبو غادية المزنى، طعنه برمح فسقط و كان يومئذ يقاتل في محفّه فقتل يومئذ و هو ابن أربع و تسعين فلما وقع أكبّ عليه رجل آخر فاجتزأ رأسه فأقبلاً يختصمان فيه كلاهما يقول: أنا قتلته! فقال عمرو بن العاص: و الله إن يختصمان إلا في الثار! فسمعها منه معاويه، فلما انصرف الرّجلان قال معاويه لعمرو: ما رأيت مثل ما صنعت! قوم بذلوا أنفسهم دوننا تقول لهما: إنكما تختصمان في الثار! فقال عمرو: و الله ذاك، و الله إنك لتعلمه، و لوددت أنّى متّ قبل هذا بعشرين سنه!]

و نیز طبری در کتاب مذکور در ترجمه حضرت عمّار در ضمن روایتی آورده:

[و حمل علی عمّار حوی السکسکی و أبو غادیه المزنی فقتلاه، فقیل لأبی غادیه: کیف قتلته؟ قال: لَمَّا دلف إلینا فی کتیبته و دلفنا إلیه نادى: هل من مبارز؟ فبرز إلیه رجل من السیکاسک فاضطربا بسیفیهما فقتل عمّار السکسکی ثم نادى: هل من مبارز؟ فبرز إلیه رجل من حمیر فاضطربا بسیفیهما فقتل عمّار الحمیری و أثنخه الحمیری و نادى من یبارز، فبرزت فاختلفنا ضربتین و قد کان یده ضعفت فانتحى علیه بضربه اخرى فسقط فضربتہ بسیفی حتى برد. قال: و نادى الناس: قتلت أبا الیقظان قتلك الله! فقلت:

أذهب إلیک فو الله ما ابالی من کنت و باله (بالله. ظ) ما أعرفه یومئذ. فقال له محمّد بن المنتشر: یا أبا الغادیه! خصمک یوم القیامه مازندر، یعنی ضخما. قال: فضحک!].

و أبو الحسن علی بن الحسین المسعودی در «مروج الذهب» در ذکر واقعه صفین آورده: [و قال عمّار بن یاسر: إننی لأرى وجوه قوم لا- یزالون یقاتلون حتى یرتاب المبطلون، و الله لو هزمونا حتى یبلغوا بنا سعفات هجر لکننا علی الحقّ و کانوا علی الباطل. و تقدّم عمّار فقاتل ثمّ رجع إلی موضعه فاستسقى فأتته امرأه من نساء بنی شیبان من مصافّهم بعسّ فیه لبن فدفعته إلیه، فقال: الله أكبر! الله أكبر! الیوم ألقى الأجنّه تحت الأسنّه، صدق الصّادق و بذلك خبر النّاطق و هو الیوم الّذی وعدت فیه، ثمّ قال:

أیها النّاس! هل من رائح إلی الله تحت العوالی؟ و الّذی نفسی بیده لنقاتلنکم علی تأویله کما قاتلنا کم علی تنزیله! و تقدّم و هو یقول:

نحن ضربنا کم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله

ضربا یزیل الهام عن مقیله و یدهل الخلیل عن خلیله

أو یرجع الحقّ إلی سبیله فتوسّط القوم و اشتبکت علیه الأسنّه فقتله أبو الغادیه العاملی و أبو حواء السکسکی و اختلفا فی سلبه فاحتکما إلی عبد الله بن عمرو بن العاص فقال لهما:

تسعون سنة، وقبره بصفّين، و صَلَّى عليه على السلام و لم يغسله و كان يغيّر شبيهه].

و أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم التيسابورى در «مستدرک» گفته: [حدّثنا أبو جعفر محمد بن صالح بن هانى، ثنا السرى بن خزيمة، ثنا مسلم بن إبراهيم، ثنا ربيعة ابن كلثوم، حدّثنى أبى، قال: كنت بواسط القصب فى منزل عبد الأعلى بن عبد الله بن عامر، قال الآذن: هذا ابو غاديه الجهنى يستأذن، فقال عبد الأعلى بن عبد الله: أدخلوه! فدخل و عليه مقطعات فإذا رجل طوال ضرب من الرجال كأنه ليس من هذه الأمة! فلما قعد قال: كُنّا نعدّ عمّار بن ياسر من خيارنا، قال: فوالله، إننى لفى مسجد قبا إذا يقول و ذكر كلمه: لو وجدت عليه أعوانا لو طتته حتّى أقتله. قال: فلما كان يوم صفّين أقبل يمشى أول الكتبيه راجلا حتّى كان بين الصّيفين طعنه رجل بالرمح فانكفى المغفر عنه فأضربه فإذا رأس عمّار بن ياسر، قال: يقول مولى لنا: لم أر رجلا أبين ضلاله منه!].

و أبو عمر يوسف بن عبد الله القرطبى المعروف بابن عبد البرّ در «استيعاب» در ترجمه حضرت عمّار گفته: [و روى الشعبى عن الأحنف بن قيس فى خبر صفّين قال:

ثمّ حمل عمّار فحمل عليه ابن جزء السكسكىّ و أبو الغاديه الفزارىّ، فأما أبو الغاديه فطعنه، و أمّا ابن جزء فاجتزّ رأسه، و ذكر تمام الحديث و قد ذكرته فيما خرّجت من طرق

حديث عمّار: تقتلك الفئه الباغيه].

و نیز ابن عبد البرّ در «استيعاب» گفته: [أبو الغاديه الجهنى، و جهنيه فى قضاعه اختلف فى اسمه فقيل: يسار بن سبع، و قيل: يسار بن أزهر، و قيل: اسمه مسلم، سكن الشام و نزل واسط يعدّ فى الشّاميين أدرك النّبى صَلَّى الله عليه و سلّم و هو غلام.

روى عنه أنه قال: أدركت النّبى صَلَّى الله عليه و سلّم و أنا أيفع أردّ على أهلى الغنم، و له سماع من النّبى صَلَّى الله عليه و سلّم قوله صَلَّى الله عليه و سلّم: لا ترجعوا بعدى كفارا يضرب بعضكم رقاب بعض، و كان محبّا فى عثمان و هو قاتل عمّار بن ياسر رحمه الله عليه، و كان إذا استأذن على معاويه و غيره يقول: قاتل عمّار بالبّاب و كان يصف قتله له إذا سئل عنه لا يباله و فى قصّيته عجب عند أهل العلم، روى عن النّبى صَلَّى الله عليه و سلّم ما ذكرنا أنّه سمعه منه ثمّ قتل عمّارا رضى الله عنه! و روى عنه كلثوم بن جبر].

و عبد الرحمن بن عبد الله السهيلي در كتاب «الروض الأنف» در ذكر عمره القضاء بعد ذكر رجز عبد الله بن رواحه گفته: [و هذان البيتان الآخران هما لعمار بن ياسر كما قال ابن هشام قالهما يوم صفين و هو اليوم الذي قتل فيه عمار، قتله ابو الغاديه الفزارى و ابن جزء اشتركا فى قتله] و ابن الاثير الجزرى در «اسد الغابه» گفته: [أبو الغاديه الجهنى. بايع النبى صلى الله عليه و سلم و جهينه بن زيد قبيله من قضاعه، اختلف فى اسمه فقيل: بشار بن ازيهر، و قيل: اسمه مسلم، سكن الشام يعد فى الشاميين و انتقل إلى واسط، قال أبو عمر:

أدرك النبى صلى الله عليه و سلم و هو غلام،

روى عنه أنه قال: أدركت النبى صلى الله عليه و سلم و أنا أيفع أردّ على أهلى الغنم. أخبرنا عبد الوهاب بن هبه الله باسناده عن عبد الله بن أحمد، حدّثنى أبى أخبرنا عبد الصّمد بن عبد الوارث، أخبرنا ربيع بن كلثوم، عن أبيه، عن أبى غاديه قال: خطبنا رسول الله صلى الله عليه و سلم غداه العقبه فقال: إنّ دماءكم و أموالكم حرام كحرمة يومكم هذا فى بلدكم هذا فى شهركم هذا. ألا! هل بلغت؟ قالوا: نعم! و كان من شيعة عثمان رضى الله عنه و هو قاتل عمار بن ياسر و كان إذا استأذن على معاويه و غيره يقول:

قاتل عمار بالباب و كان يصف قتله لعمار إذا سئل عنه كأنه لا يبالي به! و فى قصّته عجب عند أهل العلم،

روى عن النبى صلى الله عليه و سلم التّهى عن القتل ثم يقتل مثل عمار! نسأل الله السّلامه. روى ابن أبى الدّنيا عن محمّد بن أبى معشر، عن أبيه قال: بينا الحجّاج جالسا إذ أقبل رجل مقارب الخطو فلما رآه الحجّاج قال: مرحبا بأبى غاديه و أجلسه على سريره و قال: أنت قتلت ابن سميه؟ قال: نعم! قال: كيف صنعت؟ قال: صنعت كذا حتّى قتلته. فقال الحجّاج لأهل الشّام: من سرّه أن ينظر إلى رجل عظيم الباع يوم القيامة فلينظر إلى هذا! ثم ساره أبو غاديه يسأله شيئا فأبى عليه و قال أبو غاديه: نوطى لهم الدّنيا ثم نسألهم فلا يعطوننا و يزعم أنّى عظيم الباع يوم القيامة! أجل! و الله إنّ من ضرسه مثل احد و فخذة مثل ورقان و مجلسه مثل ما بين المدينة و الرّبذه لعظيم الباع يوم القيامة! و الله لو أنّ عمارا قتله أهل الأرض لدخول النّار. و قيل: إنّ الذى قتل عمارا غيره، و هذا أشهر. أخرجه الثّلاثه].

و نیز ابن الاثیر الجزری در «تاریخ کامل» آورده: [إِنَّ أَبَا غَادِيَةَ قَتَلَ عَمَّارًا وَعَاشَ إِلَى زَمَنِ الْحِجَّاجِ وَ دَخَلَ عَلَيْهِ فَأَكْرَمَهُ الْحِجَّاجُ وَقَالَ لَهُ: أَنْتَ قَتَلْتَ ابْنَ سَمِيَّةَ؟ يَعْنِي عَمَّارًا. قَالَ: نَعَمْ! فَقَالَ مَنْ: سَرَّهُ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى عَظِيمِ الْبَاعِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الَّذِي قَتَلَ ابْنَ سَمِيَّةَ! ثُمَّ سَأَلَهُ أَبُو الْغَادِيَةِ حَاجَتَهُ فَلَمْ يَجِبْهُ إِلَيْهَا فَقَالَ: نَوَطِي لِهِمُ الدُّنْيَا وَلَا يُعْطُونَنَا مِنْهَا وَيَزْعَمُ أَنِّي عَظِيمُ الْبَاعِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ! قَالَ الْحِجَّاجُ: أَجَل! وَاللَّهِ، مَنْ كَانَ ضَرَسَهُ مِثْلَ أَحَدٍ وَ فُخْذَهُ مِثْلَ جَبَلٍ وَ رِقَانٌ وَ مَجْلِسُهُ مِثْلَ الْمَدِينَةِ وَ الرِّبْزَةُ لِعَظِيمِ الْبَاعِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ! وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ عَمَّارًا قَتَلَهُ أَهْلُ الْأَرْضِ كُلَّهُمْ لَدَخَلُوا كُلَّهُمُ النَّارَ].

و سبط ابن الجوزی در «تذکره خواص الامم» گفته: [و قال الواقدي: لما طعن أبو الغاديه عمّاراً بالرّمح و سقط أكبّ عليه آخر فاجتزّ رأسه، ثمّ أقبل إلى معاوية يختصمان فيه كلّ منهما يقول: أنا قتلتها، فقال لهما عمرو: و الله إن تختصمان إلا في النار! فقال معاوية: ما صنعت؟! قوم بذلوا نفوسهم دوننا تقول لهم هذا؟! فقال عمرو: هو و الله كذلك و أنت تعلمه و إنّي و الله وددت أنّي متّ قبل هذا اليوم بعشرين سنه، قال ابن سعد: قتل عمّار و هو ابن سبع و سبعين سنه، و قال: لما قتل عمّار عطش قاتله فاستسقى ماء فأتى بقدر من زجاج فامتنع من الشرب منه! و غير ابن سعد يقول: اتى بقدر من فضّه. فقال بعض أصحابه: انظروا إلى هذا الاحمق! يمتنع من الشرب في هذا الإناء و ينسى أنّه قتل عمّاراً و

قد قال رسول الله: تقتلك الفئة الباغية].

و ملا علی متقی در «کنز العمال» گفته: [أيضا -

عن زيد بن وهب، قال: كان عمّار بن ياسر قد ولع بقريش و ولعت به فغدوا عليه فضربوه فجلس في بيته فجاء عثمان ابن عفان يعوده فخرج عثمان و صعد المنبر فقال: سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يقول: تقتلك الفئة الباغية، قاتل عمّار في النار (حل. كر).

و نیز ملا علی متقی در «کنز العمال» آورده: ]

عن عبد الله بن عمر قال: سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يقول لعَمَّار: تقتلك الفئة الباغية، بشر قاتل عمّار بالنار (ع. كر).

أى أخرجه أبو يعلى و ابن عساكر.

و نیز علی متقی در «کنز العمال» آورده: ]

عمر و غيره قالوا: قال عليّ حين قتل عمّار: إن امرء من المسلمين لم يعظم عليه قتل ابن ياسر و يدخل عليه المصيبة الموجبه، لغير رشيد، رحم الله عمّارا يوم أسلم، و رحم الله عمّارا يوم قتل، و رحم الله عمّارا يوم يبعث حيّا، لقد رأيت عمّارا و ما يذكر من اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم أربعة إلا كان رابعا و لا خمسه إلا كان خامسا و ما كان أحد من قدماء اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يشكّ أنّ عمّارا قد وجبت له الجنّه في غير موطن و لا أشدّ تهنيا (و لا اثنين، فهنيئا. ظ) لعمّار بالجنّه و لقد قيل: أنّ عمّارا مع الحقّ و الحقّ معه، يدور عمّار مع الحقّ أينما دار و قاتل عمّار في النار (كر).

و ملا علي قارى در «شرح شفا» در ذكر حضرت عمّار گفته: [قتل بصفين مع عليّ عن ثلاث و تسعين من عمره و

قد قال صلّى الله تعالى عليه و سلّم له: تقتلك الفئة الباغية. و قتله أبو الغادية و اسمه يسار بن سبع، سكن الشام و نزل واسط و عاداه في الشاميين أدرك النبيّ صلّى الله تعالى عليه و سلّم و هو غلام و سمع منه

قوله: لا- ترجعوا بعدى كفّارا يضرب بعضكم رقاب بعض! و كان محبّا لعثمان رضى الله تعالى عنه و كان إذا استأذن معاويه يقول: قاتل عمّار بالباب، اخرج له احمد في «المسند»].

و نور الدين حلبى در «إنسان العيون» گفته: ]

و عن أبى العالیه [۱]: سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يقول: قاتل عمّار في النار، و من العجب أنّ أبا العالیه هذا هو القاتل لعمّار يوم صفين فكان أبو العالیه مع معاويه و كان عمّار مع عليّ].

و شيخ عبد الحق دهلوی در «تحقيق الإشاره إلى تعميم البشاره» گفته: [و

عن عليّ رضى الله عنه أنّه قال لمّا قتل عمّار: إن امرء من المسلمين لم يعظم عليه قتل ابن ياسر و يدخل عليه المصيبة لغير رشيد. رحم الله عمّارا يوم أسلم و رحم الله عمّارا يوم قتل و رحم الله عمّارا يوم يبعث حيّا، لقد رأيت عمّارا و ما يذكر من أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم أربعة إلا- كان رابعا و لا خمسه إلا كان خامسا و ما كان أحد من قدماء أصحاب رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يشكّ أنّ عمّارا قد وجبت له الجنّه في غير موطن و لا أشدّ تهنيا (و لا اثنين، فهنيئا. ظ) لعمّار بالجنّه و لقد قيل إنّ عمّارا مع الحقّ و الحقّ معه، يدور عمّار مع الحقّ أينما دار، و قاتل عمّار في النار. رواه ابن عساكر في تاريخه].

و نیز شیخ عبد الحقّ دهلوی در «رجال مشکاه» در ترجمه عمّار گفته: [و مناقبه کثیره، و فی الحدیث: عمّار خلط الله الإیمان ما بین قرنه إلى قدمه و خلط الإیمان بلحمه و دمه، يزول مع الحقّ حيث زال و ليس ينبغي للنّار أن يأكل منه شيئاً. رواه ابن عساکر عن علیّ. قاتل عمّار و سالبه فی النّار. کم من ذی طمرین لا- یؤبه به لو أقسم علی الله لأبره منهم عمّار بن یاسر. ابن سمیّه ما عرض علیه أمران قطّ إلا أخذ أرشدهما.

إذا اختلف النَّاسُ کان ابن سمیّه مع الحقّ.

و یح عمّار، یقتله الفئه الباغیه، یدعوهم إلى الجنّه و یدعونه إلى النّار.

و فی روایه: و ذلك فعل الأشقیاء الأشرار.

و فی روایه: دأب الأشقیاء الفجّار. و لهذا الحدیث طرق متعدّده متکثره یبلغ حدّ التّواتر معنی بلا شبهه].

### تخلف أبو الغادیه از هدای عمار

و سید مرتضی الزبیدی در «تاج العروس» گفته: [و أبو الغادیه، یسار بن سبع الجهنی، صحابی باع رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، هو قاتل عمّار بن یاسر رضی الله عنهما مذکور فی «تاریخ دمشق»].

### استدلال شاهصاحب به قوله: «تمسکوا بعهد ابن أم عبد» در معارضه قرار دادن این حدیث با حدیث ثقلین

قوله:

[و «تمسکوا بعهد ابن أم عبد»]

### جواب مؤلف باین معارضه باطله و رد استدلال شاهصاحب بسه وجه

#### اشاره

أقول:

تمسک و احتجاج مخاطب منکود باین حدیث مردود باطل و مضمحلّ است بچند وجه:

أول آنکه: این حدیث از متفردات اهل سنت است و اهل حقّ آن را اثبات نمی نمایند پس ذکر آن بمقابله حدیث ثقلین که متفق علیه فریقین می باشد حیف صریح و جور فضح خواهد بود.

دوم آنکه: این حدیث را بخاری و مسلم روایت نکرده اند و إعراض شیخین از حدیثی دلیل مقدوحیت و مجروحیت آن نزد اکابر اهل سنت می باشد، چنانچه در مجلد حدیث طبر بجواب حدیث اقتدا مفصلاً مبین و مصرّح گردیده.



سوم آنکه: بر ماهرین علم رجال و ناقدین احادیث فضاغت اشتمال، واضح و لائح است که این حدیث سندا مقدوح و مجروح می باشد و عند التّحقیق سلسله روایت آن متلاشی گشته از هم می پاشد.

ص: ۲۱

عز الدین ابن الاثیر الجزری در کتاب «أسد الغابه» بترجمه ابن مسعود آورده:

[أخبرنا أبو البركات الحسن بن محمّد بن الحسن بن هبه الله الدمشقي، أخبرنا أبو العشائر محمّد بن خليل بن فارس القيسي، أخبرنا أبو القاسم عليّ بن محمّد بن عليّ المصيصي، أخبرنا أبو محمّد عبد الرحمن بن عثمان بن القاسم بن أبي نصر، أخبرنا أبو الحسن خيثمه بن سليمان ابن حيدرہ الأذربلسي، حدّثنا أبو عبيده السري بن يحيى بالكوفه، حدّثنا قبيصه بن عقبه، حدّثنا سفيان الثوري، عن عبد الملك بن عمير، عن مولى لربعي، عن ربعي، عن حذيفه، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و سلم: و تمسّكوا بعهد ابن أمّ عبد. و قد رواه سلمه بن كهيل عن أبي الزّعاء عن ابن مسعود].

و این سند چنانچه می بینی مشتمل است بر «قبيصه بن عقبه» و او را ابن معین که از اکابر نقّاد و اعلام أطواد سنیّه است بجرح و قدح نواخته.

### جرح و قدح قبيصه بن عقبه که روایت حدیث مذکور نموده، بتصدیق أهل رجال

جرح و قدح قبيصه بن عقبه ذهبی در «میزان الاعتدال» بترجمه او گفته: [قال ابن معین:

هو ثقّه إلاّ فی حدیث الثوری].

و نیز در «میزان» بترجمه او مذکورست: [و قال ابن معین: ليس بذاك القوی و قال: ثقّه فی كلّ شيء إلاّ فی سفیان].

و در کمال ظهورست که قبيصه

حدیث «تمسّکوا بعهد ابن أمّ عبد» را از سفیان ثوری روایت نموده پس او درین روایت حسب افاده ابن معین غیر ثقّه خواهد بود.

و نیز درین سند «سفیان ثوری» واقع شده، و قوادح عظیمه و مطاعن جسیمه او مثل ارتکاب تدلیس و ابتلا بحسد و عداوت و غیبت امام أعظم سنیّه و اعتراض و ایراد بر صادق آل محمّد صلوات الله علیه و علیهم إلى يوم التّناد در جزء ثانی مجلّد حدیث مدینه العلم بتفصیل تمام مذکور شده.

و نیز درین سند «عبد الملك بن عمیر» واقع است و قدح مکمل و جرح مفصل او در مجلّد حدیث طبر یا شباع تامّ و تبیین معجب أهل أحلام، مبین و مبرهن گردیده.

و نیز درین سند «مولای ربعی» واقع می باشد و او مجهول است.

و طریق دیگر این حدیث که ابن الاثیر آن را معلقاً ذکر کرده نیز مجروح و مقدوح

است زیرا که در آن «أبو الزّعراء» واقع شده و او در روایت خود مطعون و موهون می باشد.

### جرح و قدح أبو الزّعراء عبد الله بن هانی راوی دیگر حدیث بتصدیق أهل رجال

ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [عبد الله بن هانی أبو الزّعراء صاحب ابن مسعود قال البخاری: لا يتابع علی حدیثه، سمع منه سلمه بن كهیل حدیثه عن ابن مسعود فی الشّفاعه: ثمّ یقوم نبیّکم صلی الله علیه و سلّم رابعا و المعروف أنّه علیه السّلام أوّل شافع، قاله البخاری و قد أخرج التّسائی الحدیث مختصرا].

و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التّهذیب» بترجمه او گفته: [عبد الله بن هانی الکندی الأزدی أبو الزّعراء الکیبر الکوفی روی عن عمرو ابن مسعود، و عنه ابن اخته سلمه بن كهیل. قال البخاری: لا يتابع فی حدیثه].

و از مراجعه «جامع ترمذی» باب مناقب ابن مسعود واضح و آشکار می شود که راوی این حدیث از سلمه بن كهیل، یحیی بن سلمه بن كهیل است، و از یحیی پسر او إسماعیل و از إسماعیل پسر او إبراهیم است، و این جمله روات حسب تصریحات أئمة أعلام و أساطین عظام سنیّه مقدوح و مجروح می باشند، كما فصل فی مجلّد حدیث الطّیر، و ستقف علی ذلك عن قریب فی هذا المجلّد أيضا بعون الله المفیض للخیر. و بالخصوص یحیی بن سلمه چنان مهتوک السّتر است که خود ترمذی در او قادح و طاعن شده و بعد نقل این حدیث برای إظهار حال پر اختلال او گفته: [هذا حدیث غریب من حدیث ابن مسعود لا نعرفه إلا من یحیی بن سلمه بن كهیل، و یحیی بن سلمه یضعف فی الحدیث].

و از اینجا بر ناظر بصیر ممعن خبیر کالشمس فی رابعه النّهار واضح و آشکار می گردد که تمسک مخاطب کثیر العثار باین حدیث بی اعتبار اقتضای اثر ناکب جوار و اتّباع طریقه ناکث خوارست، و الله ولیّ التّوفیق لأهل التّقصد و الإختبار و هو الملهم الموزع للتمیز بین النّور و النّار.

### آوردن صاحب «تحفه» حدیث «و رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد» را بمقابله حدیث ثقلین

قوله:

[و «رضیت لکم ما رضی لکم ابن ام عبد»]

### جواب مؤلف باین معارضه باطله و رد استدلال شاه صاحب به پنج وجه

اشاره

أقول:

این حدیث هم قابل احتجاج و استدلال بمقابله اهل حقّ و إقبال نیست بچند وجه:

اول آنکه: این حدیث بلا ریب از آحادست و حدیث ثقلین از متواترات می باشد و معارضه متواترات با آحاد خارج از طریق انصاف و سدادست.

دوم آنکه: این حدیث از متفردات اهل سنت است و اهل حق آن را هرگز قبول ندارند، پس ذکر آن در مناظره و محایه با ایشان علاوه بر آنکه خلاف مواعد عرقوبیه شاه صاحب است، بلا اشکال از دائره انصاف خارج و متمسک بآن در مقابله شان یقینا بر وتیره اعتساف دارج خواهد بود.

سوم آنکه: این حدیث حدیثی است که بخاری و مسلم از ذکر آن اعراض ورزیده و عنقریب ما تنبیه نموده ایم که عدم ذکر شیخین حدیثی را نزد اجماع اهل سنت موجب ظهور وهن و هوان آن می باشد، و جمعی از متعصبین سئیه حدیث غدیر را که کمتر حدیثی مثل آن در تواتر و کثرت طرق خواهد بود بهمین سبب که بخاری و مسلم آن را ذکر نکرده اند قبول نمی کنند، پس بنا بر این حدیث «رضیت لکم» بهزار اولویت صلاحیت احتجاج و استدلال نخواهد داشت و هر که ادنی حظی از انصاف داشته باشد اهل حق را در عدم قبول آن مصیب و محق خواهد انگاشت.

چهارم آنکه: قطع نظر از بخاری و مسلم، ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و نسائی هم این حدیث را ذکر نکرده اند، و پر ظاهر است که هر گاه اعراض بخاری و مسلم نزد جماعتی از سئیه دلیل وهن و هوان حدیثی باشد اعراض اصحاب صحاح سته جمیعا از حدیثی بأولیت تامه نزد آن جماعت، دلیل قدح و جرح حدیث معرض عنه خواهد بود. و ازین جا پی توان برد که حدیث «رضیت لکم» بچه مرتبه وهن و اصل است و مخاطب را از احتجاج و استدلال بآن سوی خسران چه حاصل! پنجم آنکه: اگر بالفرض، این حدیث را تسلیم هم نمائیم معارضه آن بحدیث ثقلین؛ ضلال بعید و بغایت ناسدید است زیرا که دلالت حدیث ثقلین بر خلاف و امامت و عصمت و طهارت و علمیت و افضلیت اهل بیت علیهم السلام بوجوه موفوره و عناوین غیر محصوره در ما سبق مفصلا مبرهن و مبین شده؛ و این حدیث بر فرض ثبوتش چنان محدود المراد واقع شده که اصلا دلیل عالم و مقتدا بودن ابن مسعود هم نیست، فضلا عن الدلاله

علی حصول واحد من المزیای المذکوره له. بلکه اگر شأن صدور این حدیث را احدی از ارباب خیرت بیند بیقین می داند که دلالت آن جز برین نیست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله الأطیاب برای مخاطبین اصحاب آنچه مرضی خدا و رسول او باشد پسند نموده.

توضیح این اجمال آنست که حاکم نسابوری این حدیث را در «مستدرک» باین نهج روایت نموده:

[أخبرنا ابو الفضل الحسن بن یعقوب بن یوسف العدل، ثنا محمّد بن عبد الوهّاب العبدی، أنبا جعفر بن عون، أنبا المسعودی، عن جعفر بن عمرو بن حرب، عن ابیه قال: قال النّبیّ صلی الله علیه و سلّم لعبد الله بن مسعود: اقرء! قال: أقرأ و علیک انزل؟ قال:

إِنِّي أَحَبُّ ان أَسْمَعَهُ مِنْ غَيْرِي. قال: فافتتح سورة النساء حتّى بلغ «إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً» فاستعبر رسول الله صلی الله علیه و سلّم و كفّ عبد الله. فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلّم: تكلم! فحمد الله في أوّل كلامه و اثنى على الله و صلی على النّبیّ صلی الله علیه و سلّم و شهد شهاده الحقّ و قال: رضينا بالله ربّا و بالإسلام دینا و رضیت لكم ما رضی الله و رسوله. فقال رسول الله صلی الله علیه و سلّم رضیت لكم ما رضی لكم ابن أمّ عبد. هذا حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه].

ازین روایت ظاهرست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلّم روزی بعبد الله بن مسعود حکم فرمود که چیزی از قرآن بخواند عبد الله بن مسعود در مقام عذر عرض نمود که آیا مناسب است که من قرآن بر تو بخوانم حال آنکه قرآن بر جناب تو نازل شده؟! آن حضرت در مقام بیان مصلحت این حکم ارشاد فرمودند که: من می خواهم که قرآن را از غیر خود بشنوم. پس ابن مسعود قرائت سورة نساء شروع کرد تا اینکه رسید بقول خداوند عالم «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيداً» باستماع این کلام عبرت انضمام چشم مبارک آن حضرت اشک آلود گردید و عبد الله بن مسعود از مشاهده این حال از قرائت باز ماند. آن حضرت باو ارشاد فرمودند که: کلام بکن! و مقصود آن جناب کلام کردن بر نهج خطابت بود. ابن مسعود امتثالاً للأمر العالی زبان بحمد و ثنای إلهی گشاد و درود بر آن جناب فرستاد و شهادت حقّ بداد و گفت «رضينا بالله ربّا و بالإسلام دینا و رضیت لكم ما رضی الله و رسوله» یعنی راضی شدیم ما بخدا از روی پروردگار، و باسلام از روی

دین، و پسند کردم برای شما آنچه خدا و رسول او پسند کند. چون این کلام ابن مسعود صحیح و مشتمل بر نصیحت بود آن حضرت نیز در مقام تأیید آن ارشاد فرمودند:

«رضیت لکم ما رضی لکم ابن أمّ عبد» یعنی: پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد برای شما ابن أمّ عبد.

مقصود این است که: پسندیده خدا و رسول را که ابن مسعود برای شما پسندیده من هم پسند می کنم.

پس کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار گردید که مراد از قول آن جناب

«رضیت لکم ما رضی لکم ابن أمّ عبد» همین است که «رضیت لکم ما رضی الله و رسوله» یعنی: پسند کردم برای شما آنچه پسند کرد خدا و رسول.

بالجمله، این روایت، شأن صدور این کلام را بنهایت ظهور واضح می گرداند و یثبات می رساند که همین قول عبد الله بن مسعود «رضیت لکم ما رضی الله و رسوله» مرضی آن جناب بودند نه آنکه هر آنچه ابن مسعود در زمان آینده برای مخاطبین پسند کند مرضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده باشد.

#### **در بیان سلوک خلیفه ثانی و اتباع او با ابن مسعود (ابن ام عبد) و نقل کلمات بسیاری از مورخین اهل سنت درین خصوص**

«توقیف فیه تعریف» کمال تعجب است از شاه صاحب که بحديث

«تمسکوا بعهد ابن أمّ عبد» و

حدیث «رضیت لکم ما رضی لکم ابن أمّ عبد» تمسک می نمایند و بذکر آن بمقابله اهل حق در معارضه حدیث ثقلین راه مباحته و سداد و طریق مکابره و عناد می پیمایند و اصلاً بخیال نمی آرند که خلیفه ثانی ابن مسعود را از افتا منع می نمودند و درین باب راه تأنیب و تعبیر بآن صحابی جلیل کبیر می پیمودند، چنانچه ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمی در مسند خود آورده: [اخبرنا محمد بن الصلت، ثنا ابن المبارک، عن ابن اعون عن محمد قال: قال عمر لابن مسعود: أ لم أنبأ، أو: أنبئت، أنك تفتی و لست بأمریر؟! و ل حارها من تولی قارها!].

و شاه ولی الله در «إزالة الخفا» در زیر عنوان تثقیف عمر رعیت خود را گفته:

[الدارمی - عن محمد بن سيرين، قال: قال عمر لابن مسعود: أ لم أنبأ، أو أنبئت؛ أنك

تفتی و لست بأمیر؟! ولّ حارها من تولّی قارها!].

و نیز شاه ولی الله در «قرّه العینین» در ضمن شواهد تربیت کردن شیخین صحابه و سائر امت را بر منهاج تربیت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفته: [عن محمّد بن سیرین، قال: قال عمر لابن مسعود: أ لم أنبأ، أو: انبئت؛ أنك تفتی و لست بأمیر؟! ولّ حارها من تولّی قارها. أخرجه الدارمی].

و پر ظاهرست که این صنیع شنیع خلیفه ثانی صراحه خلاف

حدیث «تمسّکوا بعهد ابن أمّ عبد» و أمثال آن می باشد. پس حضرات اهل سنت را لازم که یا این چنین احادیث را باطل دانسته دست از آن بردارند و یا حضرت خلیفه ثانی را دیده و دانسته مرتکب عصیان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشمارند! و بالاتر ازین آنست که حضرت خلیفه ثانی ابن مسعود را در بیان احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم متهم دانسته از تحدیث منع می نمود و بحبس این صحابی جلیل با دیگر صحابه کبار در مدینه و منعشان از خروج بسوی دیگر بلاد و أمصار؛ ظلم و جور خود را إلى اقصی الغایه می افزود.

محمد بن سعد البصری المعروف بکاتب الواقدی در کتاب «طبقات» در ذکر من کان یفتی بالمدینه گفته: [أخبرنا حجاج بن محمّد، عن شعبه، عن سعد بن إبراهيم، عن أبيه قال: قال عمر بن الخطاب لعبد الله بن مسعود و لأبي الدرداء و لأبي ذر: ما هذا الحدیث عن رسول الله (صلی الله علیه و آله)؟ قال: أحسبه، قال: و لم یدعهم یخرجون من المدینه حتّی مات].

و أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاکم النیسابوری در کتاب «المستدرک علی الصّیحین» گفته: [حدّثنا أبو بکر محمّد بن أحمد بن بالویه، ثنا محمّد بن غالب، ثنا عفّان ثنا شعبه. و أخبرنی أحمد بن یعقوب الثّقفی، ثنا محمّد بن أيّوب، أنبا أبو عمر الحوصی، ثنا شعبه، عن سعد بن إبراهيم، عن أبيه أنّ عمر بن الخطاب قال لابن مسعود و لأبي الدرداء و لأبي ذر: ما هذا الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه و سلم؟! و أحسبه حبسهم بالمدینه حتّی أصیب].

و ذهبی در «تذکره الحفاظ» در ترجمه عمر گفته: [معن بن عیسی: أنا: مالک عن عبد الله بن إدريس، عن شعبه، عن سعيد بن إبراهيم، عن أبيه أنّ عمر حبس ثلاثه:

ابن مسعود و أبا الدرداء و أبا مسعود الأنصاري، فقال: قد أكثرتم الحديث عن رسول الله صلعم].

و ازینجا نیز بر حضرات اهل سنت واجب می آید که یا

حدیث «تمسکوا بعهد ابن امّ عبد» و یا مماثله را کذب و باطل گویند و باقتدای خلیفه ثانی راه اتهام ابن مسعود در بیان احادیث نبویه پویند، و یا خلیفه ثانی را بسبب اتهام این صحابی جلیل و دیگر اصحاب با تبجیل و ارتکاب حبس بیجا نسبت باین حضرات مراجیح و بهالیل، مرتکب ظلم عظیم و جور بدانند و باعتراف مخالفت صریحه خلیفه ثانی با ارشاد رسول ربّانی علیه و آله آلاف السّلام ما تلیت السّبع المثانی تبذیع تضلیل آن ظالم جانی و توهین و تذلیل آن معادی شانی را بمنصّه شهود رسانند، و لنا فی کلّ واحد من الشّقین فوز و فتح و نصر و ظفر، و لهم فی کلا الأمرین ذلّ و کسر و نتن و دفر.

و از همه عجیب تر آنست که این حضرات وقت ذکر فضائل ابن مسعود هرگز التفاتی نمی فرمایند به اینکه حضرت خلیفه ثالث و أتباعشان با این چه سلوک نموده اند و تا کجا بر ارشادات جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم در حقّ او عمل فرموده، اگر ناظر غیر ماهر را در این باب شکّ یا ارتیاب دامنگیر شود و بلحاظ صحابه پرستی حضرات سنّیه درین خصوص راه حسن ظنّ برود، اینک شواهد چند که هاتک حجاب و کاشف جلباب و رافع نقاب و قاطع أصلاب سنّیه می باشد می بیند و برهنمائی رأی صائب و عقل دائب و فهم ثاقب و فکر ناقب؛ حقّ صریح و صدق نصیح را بر باطل فضیح و کذب قبیح برگزیند.

أحمد بن أبی یعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح الکاتب العبّاسی المعروف بالیعقوبی در «تاریخ» خود گفته: [و جمع عثمان القرآن و ألفه و صیر الطّوال مع الطّوال و القصار مع القصار من السّور و کتب فی جمع المصاحف من الآفاق حتّی جمعت ثمّ سلقها بالماء الحارّ و الخلّ و قیل: أحرقتها؛ فلم یبق مصحف إلاّ فعل به ذلك خلا مصحف ابن مسعود و کان ابن مسعود بالكوفه فامتنع أن یدفع مصحفه إلى عبد الله بن عامر و کتب إليه عثمان أن: أشخصه إن لم یکن (أنّه لم یأل. ظ) هذا الدّین خبالا و هذه الأئمّه فسادا! فدخّل المسجد و عثمان یخطب فقال: إنّه قد قدمت علیکم دابه سوء، و کلم ابن مسعود بکلام غلیظ فأمر به عثمان فجرّ برجله حتّی کسر له ضلعان فتکلمت عائشه و قالت قولا



كثيراً؛ و بعث بها [١] إلى الأمصار و بعث بمصحف إلى الشام و مصحف إلى البحرين و مصحف إلى اليمن و مصحف إلى الجزيرة، و أمر الناس أن يقرءوا على نسخه واحده، و كان سبب ذلك أنه بلغه أن الناس يقولون: قرآن آل فلان، فأراد أن يكون نسخه واحده. و قيل:

إن ابن مسعود كان كتب بذلك إليه فلما بلغه أنه يحرف المصاحف قال: لم أرد هذا، و قيل: كتب إليه بذلك حذيفه بن اليمان. و اعتل ابن مسعود فأتاه عثمان يعوده فقال له:

ما كلام بلغني عنك؟ قال: ذكرت الّذى فعلته بى إنّك أمرت بى فوطى جوفى فلم أعقل صلاه الظهر و لا-العصر و منعتنى عطائي، قال: فأنى اقتيدك من نفسى فافعل بى مثل الّذى فعل بك. قال: ما كنت بالّذى أفتح القصاص على الخلفاء. قال: فهذا عطاؤك فخذة! قال: منعتني و أنا محتاج إليه و تعطينيه و أنا غنى عنه! لا حاجه لى به! فانصرف فأقام ابن مسعود مغاضبا لعثمان حتى توفى و صلّى عليه عمّار بن ياسر و كان عثمان غائبا فستر أمره فلما انصرف رأى عثمان القبر فقال: قبر من هذا؟ فقيل: قبر عبد الله بن مسعود، قال: فكيف دفن قبل أن أعلم؟! فقالوا: ولى أمره عمّار بن ياسر و ذكر أنه أوصى ألا يخبره به، و لم يلبث إلا يسيرا حتّى مات المقداد فصلّى عليه عمّار و كان أوصى إليه و لم يؤذن عثمان به، فاشتد غضب عثمان على عمّار و قال: ويلي على ابن السوءاء! أما لقد كنت به عليما!].

و أبو الحسن على بن الحسين المسعودى در «مروج الذهب» كفته: [و فى سنة خمس و ثلاثين - كثر الطعن على عثمان رضى الله عنه و ظهر عليه التّكبير لأشياء ذكروها من فعله، منها: ما كان بينه و بين عبد الله بن مسعود و انحراف هذيل عن عثمان من أجله].

و أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الّدينورى در كتاب «المعارف» زير عنوان «خلافه عثمان بن عفان» كفته: [و كان ممّا نقموا على عثمان: أنه آوى الحكم بن أبى العاص و أعطاه مائه ألف درهم و قد سيّره رسول الله صلّى الله عليه و سلّم ثم لم يؤده ابو بكر و لا عمر.

قالوا: و تصدّق رسول الله صلّى الله عليه و سلّم بمهزول موضع سوق المدينة على المسلمين فأقطعه عثمان الحرث بن الحكم أخا مروان. و أقطع فدك مروان و هى صدقه رسول الله صلّى الله عليه و سلّم. و افتتح

إفريقيه فأخذ الخمس فوهبه كله لمروان فقال عبد الرحمن بن حنبل الجمحي، و كان عثمان سيّره:

أحلف بالله ربّ الأنام ما ترك الله شيئا سدى

و لكن خلقت لنا فتنه لكي نبتلى بك أو تبتلى

فإنّ الأمينين قد بينا منار الطريق عليه الهدى

فما أخذنا درهما غيله و ما جعلنا درهما في الهوى

و أعطيت مروان خمس العباد فهيّات شاوك ممّن سعى! و طالب (طلب. ظ) إليه عبد الله بن خالد بن اسيد صله فأعطاه أربعمائه ألف درهم من بيت المال المسلمين فقال عبد الله بن مسعود في ذلك، فضربه إلى أن دقّ له ضلعين! و سير أبا ذر إلى الرّبذه. و سير عامر بن عبد القيس من البصره إلى الشّام].

و أبو جعفر محمد بن جرير طبرى در «تاريخ» خود در واقع سنه ستّ و عشرين آورده: [و كتب إلى السّري، عن شعيب، عن سيف، عن عمرو، عن الشعبي قال: كان أوّل ما نزع به بين أهل الكوفه، و هو أوّل مصر نزع الشّيطان بينهم في الإسلام، أنّ سعد بن أبي وقاص استقرض من عبد الله بن مسعود من بيت المال مالا فأقرضه فلما تقاضاه لم يتيسّر عليه فارتفع بينهما الكلام حتّى استعان عبد الله بأناس من النّاس على استخراج المال و استعان سعد بأناس من النّاس على استنظاره فافترقوا و بعضهم يلوم بعضا، يلوم هؤلاء سعدا و يلوم هؤلاء عبد الله! كتب إلى السّري، عن شعيب، عن سيف، عن إسماعيل بن أبي خالد، عن قيس بن أبي حازم، قال: كنت جالسا عند سعد و عنده ابن اخيه هاشم بن عتبّه فأتى ابن مسعود سعدا فقال له: إنّ المال الذي قبلك فقال له سعد: ما أراك إلاّ ستلقى شرّا! هل أنت إلاّ ابن مسعود عبد من هذيل؟! فقال: أجل! و الله إنّى لابن مسعود و إنّك لابن حمينه! فقال هاشم: أجل و الله إنّكما لصاحبنا رسول الله صلعم ينظر إليكما فطرح سعد عودا كان في يده و كان رجلا فيه حدّه و رفع يديه و قال: اللهم ربّ السموات و الأرض! فقال عبد الله: ويلك قل خيرا و لا تلعن! فقال سعد عند ذلك: أما و الله لولا

اتّقاء الله لدعوت عليك دعوه لا- تخطئك! فولّى عبد الله سرّيا حتّى خرج، و كتب إلى السّري عن شعيب، عن سيف، عن القاسم بن الوليد، عن المسيّب، عن عبد خير، عن عبد الله بن عكي، قال: لَمَّا وقع بين ابن مسعود و سعد الكلام فى قرض أقرضه عبد الله إياه فلم يتيسّر على سعد قضاءه، غضب عليهما عثمان و انتزعها من سعد و عزله و غضب على عبد الله و أقره و استعمل الوليد بن عقبه و كان عاملا- لعمر على ربيعه بالجزيره، فقدم الكوفه فلم يتخذ لداره بابا حتّى خرج من الكوفه. و كتب إلى السّري، عن شعيب عن سيف، عن محمّد و طلحه قالوا: لَمَّا بلغ عثمان الذى كان بين عبد الله و سعد فيما كان غضب عليهما و همّ بهما ثمّ ترك ذلك و عزل سعدا و أخذ ما عليه و أقر عبد الله و تقدّم إليه و أمر مكان سعد الوليد بن عقبه و كان على عرب الجزيره عاملا لعمر بن الخطّاب، فقدم الوليد فى السنّه الثانيه من إماره عثمان، و قد كان سعد عمل عليها سنه و بعض أخرى].

و نیز طبرى در «تاریخ» خود در وقایع سنهٔ ثلثین گفته: [كتب إلى السّري، عن شعيب، عن سيف، عن محمّد و طلحه قالوا: لَمَّا بلغ عثمان الذى كان بين عبد الله و سعد غضب عليهما و همّ بهما ثمّ ترك ذلك و عزل سعدا و أخذ ما عليه و أقر عبد الله و تقدّم إليه و أمر مكان سعد الوليد بن عقبه و كان على عرب الجزيره عاملا لعمر بن الخطّاب فقدم الوليد فى السنّه الثانيه من إماره عثمان، و قد كان سعد عمل عليها سنه و بعض اخرى].

و نیز طبرى در «تاریخ» خود در وقایع سنهٔ ثلثین گفته: [كتب إلى السّري عن شعيب، عن سيف، عن الغصن (العيص. ظ) بن القاسم، عن عمرو بن عبد الله قال:

جاء جندب و رهط معه إلى ابن مسعود فقالوا: الوليد يعتكف على الخمر! و أذاعوا ذلك حتّى طرح على ألسن الناس، فقال ابن مسعود: من استتر عتبا بشيء لم تنتبج عورته و لم نهتك ستره. فأرسل إلى ابن مسعود فأتاه فعاتبه فى ذلك و قال: أ يرضى من مثلك بأن يجيب قوما موتورين بما أجبت؟! على أىّ شيء استتر به؟! إنما يقال هذا للمريب فتلاحيا و افترقا على تغاضب لم يكن بينهما أكثر من ذلك].

و أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربه القرطبي در كتاب «العقد الفريد» در ذكر مقتل عثمان در روايتى كه از سعد بن المسيّب منقولست آورده: [و من قبل ذلك

كانت من عثمان هئات إلى عبد الله بن مسعود و أبي ذرّ و عمّار بن ياسر، فكانت هذيل و بنو زهره في قلوبهم ما فيها لابن مسعود، و كانت بنو غفار و أحلافها و من غضب لأبي ذرّ في قلوبهم ما فيها، و كانت بنو مخزوم قد حنقت على عثمان بحال عمّار بن ياسر].

و نیز درین روایت آورده: [فلم يبق أحد في المدينة إلا حنق على عثمان و ازداد من كان منهم غاضبا لابن مسعود و أبي ذرّ و عمّار بن ياسر].

و نیز ابن عبد ربه القرطبی در کتاب «العقد الفريد» زیر عنوان «ما نقم الناس على عثمان آورده: [و من حديث ابن أبي قتيبه، عن الأعمش، عن عبد الله بن سنان، قال: خرج علينا ابن مسعود و نحن في المسجد و كان على بيت مال الكوفه و على الكوفه الوليد بن عقبه بن أبي معيط فقال: يا أهل الكوفه! فقدت من بيت ما لكم الليله مائه ألف لم يأتني بها كتاب من أمير المؤمنين و لم يكتب لي بها براءه قال: فكتب الوليد بن عقبه إلى عثمان في ذلك فنزعه عن بيت المال!].

و أبو هلال حسن بن عبد الله العسكري در کتاب «الأوائل» در ذکر اموری که باعث مخالفت أصحاب با عثمان شده گفته: [و أمر ابن مسعود: أخبرنا أبو القاسم باسناده عن المدائني، عن بشر بن عاصم، عن الأعمش، عن عبد الله بن سنان: خرج علينا عبد الله بن مسعود فقال: فقدت من بيت ما لكم ما لا لم يكتب به براءه و لم يأتني به (و لم يأتني به كتاب. ظ). فكتب الوليد بن عقبه إلى عثمان يشكوه، فعزله عن بيت المال. قال: فبينما الوليد يخطب نهض عبد الله فصلّى فقال الوليد: أتاك في هذا أمر أمير المؤمنين أم ابتدعت؟ قال: لم يأتني فيه أمر و ما ابتدعت و لكن أبي الله أن نتظرك بصلاتنا و أنت تلعب! فكتب عثمان في حمله إلى المدينة فخرج فقال عثمان: تأتيكم دويبه لا تسلمح على شيء فيأكل منه أحد إلا مات. فلما قدم عاتبه و حرّمه عطاءه ثلث سنين، فلمّا حضرته الوفاه حمله إليه فقال: حرمتني حين ينفعني و تعطينيه حين لا- ينفعني؟! و ردّه و أوصى إلى الزبير ان يصلّى عليه، فلمّا مات صلّى عليه الزبير، فعاتبه عثمان و قال: لهمت أن أنبشه و اصلّى! فقال الزبير: لو رمت ذلك لحيل بينك و بينه! فوقف على قبره و ترحم عليه و حمل عطاءه إلى ولده، فقال الزبير:

لا أَلْفَيْتَكَ بعد اليوم (الموت. ظ) تندبني و في حياتي ما زوّدتني زادي!].

و فخر الدين محمد بن عمر الرازي در «نهايه العقول» در جواب مطاعن عثمان گفته: [قوله: سادسا - ضرب ابن مسعود و عمّارا و سير أبا ذر رضى الله عنهم إلى الرّبذه قلنا: كما فعل ذلك فقد قيل عن هؤلاء أنّهم أقدموا على أفعال استوجبوا ذلك].

و عز الدين على بن محمد الشيباني المعروف بابن الأثير الجزري در «كامل» در وقائع سنه ستّ و عشرين آورده: [و في هذه السّينه - عزل عثمان بن عفّان سعد بن أبي وقّاص عن الكوفه في قول بعضهم و استعمل الوليد بن عقبه بن أبي معيط، و اسم أبي معيط ابان بن أبي عمرو و اسمه ذكوان بن أميه بن عبد شمس، و هو أخو عثمان لأمه، أمّهما أروى بنت كريب، و أمّها البيضاء بنت عبد المطلب. و سبب ذلك أنّ سعدا اقترض من عبد الله بن مسعود من بيت المال قرضا فلما تقاضاه ابن مسعود لم يتيسّر له قضاءه فارتفع بينهما الكلام، فقال له سعد: ما أراك إلاّ ستلقى شرّا! هل أنت إلاّ ابن مسعود عبد من هذيل؟! فقال: أجل و الله إنني لابن مسعود و إنك لابن حمينه! و كان هاشم بن عتبّه بن أبي وقّاص حاضرا فقال: إنكما لصاحبا رسول الله صلّى الله عليه و آله سلّم ينظر إليكما! فرفع سعد يده ليدعوا على ابن مسعود و كان فيه حدّه فقال: اللهم ربّ السّموات و الأرض! فقال ابن مسعود: ويلك قل خيرا و لا تلعن! فقال سعد عند ذلك:

أما و الله لو لا اتقاء الله لدعوت عليك دعوه لا تخطئك! فولّى عبد الله سرّيا حتّى خرج.

ثمّ استعان عبد الله باناس على استخراج المال و استعان سعد باناس على أنظاره فافترقوا و بعضهم يلوم بعضا، يلوم هؤلاء سعدا و هؤلاء عبد الله، فكان ذلك أول ما نزغ به بين أهل الكوفه و أول مصر نزغ الشيطان بين أهله الكوفه، و بلغ الخبر عثمان فغضب عليهما فعزل سعدا و أقرّ عبد الله و استعمل الوليد بن عقبه بن أبي معيط مكان سعد و كان على عرب الجزيره عاملا لعمر بن الخطّاب و عثمان بن عفّان بعده فقدم الكوفه واليا عليها و أقام عليها خمس سنين و هو من أحبّ الناس إلى أهلها، فلما قدم قال له سعد: أ كست بعدنا أم حمقنا بعدك؟! فقال: لا- تجز عنّ يا أبا إسحاق! كلّ ذلك لم يكن و إنّما هو الملك يتغداه قوم و يتعشّاه آخرون! فقال سعد: أراكم جعلتم

ها ملكا! و قال له ابن مسعود: ما أدري أ صلحت بعدنا أم فسد الناس].

و نیز ابن الاثیر الجزری در «اسد الغابه» در ترجمه ابن مسعود آورده: ]

و قال سلمه بن تمام: لقي رجل ابن مسعود فقال: لا تعدم حالما مذكرا رأيتك البارحة و رأيت النبي صَلَّى اللهُ عليه و سلم على منبر مرتفع و أنت دونه و هو يقول: يا ابن مسعود! هلم إلي فلقد جفيت بعدى، فقال: الله! لأنت رأيت هذا؟ قال: نعم! قال: فعزمت أن تخرج من المدينة حتى تصلي علي، فما لبث أياما حتى مات. و قال أبو طيبه: مرض عبد الله فعاده عثمان بن عفان فقال: ما تشتكى؟ قال: ذنوبي! قال: فما تشتهي؟ قال: رحمه ربّي! قال: أ لا أمر لك بطيب؟ قال: الطيب أمرضني! قال: أ لا أمر لك بعطاء؟ قال: لا حاجه لي فيه! قال: يكون لبناتك، قال: أ تخشى على بناتي الفقرا؟! إنني أمرت بناتي أن يقر أن كل ليلة سوره الواقعه، إنني سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و سلم يقول: من قرأ الواقعه كل ليلة لم تصبه فاقه أبدا. و إنما قال له عثمان: أ لا أمر لك بعطائك؟ لأنه كان قد حبسه عنه سنتين فلما توفي [١] أرسله إلى الزبير فدفعه إلى ورثته. و قيل [٢]: بل كان عبد الله ترك العطاء استغناء عنه و فعل غيره كذلك]. و سيف آمدی در «أبكار الأبيكار» در جواب مطاعن عثمان گفت: [قولهم: إنه ضرب ابن مسعود حتى كسر ضلعيه. قلنا: إن صحّ

ضربه له فقد قيل إنه لما أراد عثمان أن يجمع الناس على مصحفه لاختلافهم بينهم في كتاب الله طلب مصحفه منه فأبى ذلك فما كان فيه من الزيادة والنقصان فأدّبه على ذلك].

و ابراهيم بن عبد المنعم الهمداني المعروف ابن أبي الدم در «تاريخ مظفری» علی ما نقل عنه گفته: [و دخلت سنه خمس و ثلاثين. فيها اضطربت الأمصار على عثمان و كاتبوه من الآفاق بعزله و قتله و جرت امور نغموها عليه، منها ما تقدّم ذكره و منها: نفيه أبا ذر إلى الرّبذه و ضربه عمّار بن ياسر و شتمه [١] ابن مسعود].

و محب الدين أحمد بن عبد الله الطّبري در «رياض نضره» در مقتل عثمان روایتی از سعيد بن المسيّب آورده که در آن مذکورست: [و كان من قبل ذلك من عثمان هنات إلى عبد الله بن مسعود و أبي ذرّ و عمّار بن ياسر و كانت هذيل و بنو زهره في قلوبهم ما فيها لأجل عبد الله بن مسعود و كانت بنو غفار و أحلافها و من غضب لأبي ذرّ في قلوبهم ما فيها و كانت بنو مخزوم حنقت على عثمان لأجل عمّار بن ياسر].

و نیز درین روایت مذکورست: [فلم يبق أحد من أهل المدينة إلاّ حنق على عثمان و زاد ذلك غضب من غضب لأجل ابن مسعود و أبي ذر و عمّار].

و نیز محب الدين طبري در «رياض نضره» در مقام جواب از مطاعن عثمان گفته:

[و أمّا القضيّه الثالثه و هو ما ادّعوه من حبس عطاء ابن مسعود فكان ذلك في مقابله ما بلغه عنه و لم تنزل الأئمه على مثل ذلك و كلّ منهما مجتهد، فإمّا مصيبان أو مخطئ و مصيب و لم يكن قصد عثمان حرمانه البتّه و إنّما التأخير إلى غايه اقتضى نظره التأخير إليها أدبا، فلمّا قضى عليه إمّا مع بلوغ حصول تلك الغايه أو دونها وصل به ورثته و لعلّه كان أنفع لهم].

و نیز محب طبری در «ریاض نضره» در مقام جواب از مطاعن عثمان گفته: [و أمّا القضيّه العاشره، و هو ما رووه ممّا جرى على عبد الله بن مسعود من عثمان و أمره غلامه بضربه، إلى آخر ما قرّروه، فكلّه بهتان [۲] و اختلاق لا يصحّ منه شيء و هؤلاء الجهله لا يتحامون الكذب فيما يرونه موافقا لأغراضهم إذ لا ديانه تردّهم عن ذلك! ثمّ نقول: على تقدير صحّ صدور ذلك من الغلام فيكون قد فعله من نفسه غضبا لمولاه، قال (فانّ. ظ) ابن مسعود كان يجيبه عثمان بالكلام و يلقاه بما يكرهه و لو صحّ ذلك عنه لكان محمولا- على الأدب فإنّ منصب الخلافه لا يحتمل ذلك و يصنع (يضع. ظ) ذلك منه بين العامه، و ليس هذا بأعظم من ضرب عمر سعد بن أبى وقاص بالدّرّه على رأسه حين لم يقيم له و قال له: إنك لم تهب الخلافه فأردت أن تعرف أنّ الخلافه لا تهابك! و لم يغيّر ذلك سعدا و لا رآه عيبا. و كذلك ضربه لابيّ بن كعب حين رآه يمشى و خلفه قوم فعلاه بالدّرّه و قال: إنّ هذا مذله للتابع و فتنه للمتبوع و لم يطعن ابىّ بذلك على عمر بل رآه أدبا منه نفعه الله به، و لم يزل دأب الخلفاء و الأمراء تأديب من رأوا منه الخلاف على أنّه قد روى أنّ عثمان اعتذر لابن مسعود و أتاه فى منزله حين بلغه مرضه و سأله أن يستغفر له و قال: يا أبا عبد الرحمن! هذا عطاؤك فخذ! قال له ابن مسعود: و ما أتيتنى به إذ كان ينفعنى و جئتنى به عند الموت؟! لا أقبله! فمضى عثمان إلى أمّ حبيبه و سأله أن تطلب إلى ابن مسعود ليرضى عنه فكلّمته أمّ حبيبه ثمّ أتاه عثمان فقال له:

يا أبا عبد الله! أ لا تقول كما قال يوسف لإخوته: «لا تتريب عليكم اليوم يغفر الله لكم»؟ فلم يكلمه ابن مسعود! و إذا ثبت هذا فقد فعل عثمان ما هو الممكن فى حقّه و اللائق بمنصبه أولا و آخرا، و لو فرض خطأه فقد أظهر التوبه و التمس الاستغفار و اعتذر بالذنب لمن لم يقبله حينئذ فإنّ الله أخبر أنّه يقبل التوبه عن عباده، و فى ذلك حتّم على



الاعتداء به، على أنه قد نقل [١] أن ابن مسعود رضى عنه و استغفر له. قال سلمه بن سعيد: دخلت على ابن مسعود فى مرضه الذى توفى فيه و عنده قوم يذكرون عثمان فقال لهم: مهلا! فإنكم إن قتلتموه لا تصيبون مثله. و أما عزله عن الكوفه و إشخاصه إلى المدينه و هجره له و جفاؤه إياه؛ فلم تزل هذه شيمه الخلفاء قبله و بعده على ما تقدّم تحريره، و ليس هجره إياه بأعظم من هجر على أخاه عقيل بن أبى طالب و أبى أيوب الأنصارى حين فارقه بعد انصرافه من صفين و ذهب إلى معاويه، و لم يوجب ذلك طعنا عليه و لا عيبا فيه. و قد روى أن أعرابيا من همدان دخل المسجد فرأى ابن مسعود و حذيفه و أبى موسى الأشعري يذكرون عثمان طاعنين عليه، فقال لهم: أنشدكم الله! لو أن عثمان ردكم إلى أعمالكم و رد إليكم عطاياكم أ كنتم ترضون؟ قالوا: اللهم نعم! فقال الهمداني:

اتقوا الله يا أصحاب محمّد و لا تطعنوا على أمتكم! و فى هذا بيان أن من طعن على عثمان إنما كان لعزله إياه و توليته غيره و قطع عطائه، و ذلك سائغ للإمام إذا أدى اجتهاده إليه].

و نیز محب طبرى در «رياض نضره» در مقام جواب از مطاعن عثمان گفته: [الخامسه عشر - و هى احراق مصحف ابن مسعود، فليس ذلك مما يعتذر عنه، بل هو من أكبر المصالح فإنه لو بقى فى أيدى الناس أدى ذلك إلى فتنه كبيره فى الدين لكثرت ما فيه من الشذوذ المنكره عند أهل العلم بالقرآن و بحذف المعوذتين من مصحفه مع الشهره عند الصّحابه أنّهما فى (من. ظ) القرآن، و قال عثمان لَمّا عوتب فى ذلك: خشيت الفتنه فى القرآن! و كان الاختلاف بينهم واقع (واقعا ظ) حتّى كان الرجل يقول لصاحبه:

قرآنى خير من قرآنك!. فقال له حذيفه: أدرك الناس! فجمع الناس على مصحف واحد لتزول الفتنه فى القرآن، و كان الذى اجتمعوا عليه مصحف عثمان. ثمّ يقال لأهل البدع و الأهواء: إن لم يكن مصحف عثمان حقّا فلم رضى على و أهل الشّام بالتحكيم إليه حين رفع أهل الشّام المصاحف؟! فكانت مكتوبه على نسخه مصحف عثمان].

و حسين بن محمد الدياربكرى در «تاريخ خميس» در ذكر مقتل عثمان در

ضمن روایت سعید بن المسيّب آورده: [و كان من قبل ذلك من عثمان هنات إلى عبد الله بن مسعود و أبي ذرّ و عمار بن ياسر، و كانت هذيل و بنو زهره في قلوبهم ما فيها لأجل عبد الله بن مسعود و كانت بنو غفار و أحلافها و من غضب لأبي ذرّ في قلوبهم ما فيها و كانت بنو مخزوم حنقت على عثمان لأجل عمار بن ياسر].

و نیز درین روایت آورده: [فلم يبق أحد من أهل المدينة إلا حنق على عثمان و زاد ذلك من غضب من غضب لأجل ابن مسعود و أبي ذرّ و عمار].

و نیز دیاربکری در «خمیس» در مقام جواب از حبس عثمان عطاء ابن مسعود را گفته: [أما ما ادّعوه من حبس عطاء ابن مسعود فكان ذلك في مقابله ما بلغه عنه و لم تزل الأئمة على مثل ذلك و كلّ منهما مجتهد فيما مصيبان أو مخطئ و مصيب، و لم يكن قصد عثمان حرمانه البتّه و أمّا التأخير إلى غايه اقتضى نظر التأخير إليها أدبا فلما قضى علته إمّا مع حصول تلك الغايه أو دونها وصل به ورثته و لعلّه كان أنفع لهم].

و نیز دیاربکری در «خمیس» در مقام جواب از ضرب عثمان ابن مسعود را گفته:

[أما ما رووه ممّا جرى على عبد الله بن مسعود من عثمان و أمره غلامه بضربه إلى آخر ما قرروه، فكلّه بهتان و اختلاق لا يصحّ منه شيء، و هؤلاء الجهله لا يتحامون الكذب فيما يروونه موافقا لأغراضهم إذ لا ديانه (لهم. صح. ظ) تردهم لذلك (عن ذلك. ظ)!.

ثمّ نقول على تقدير صحّ ذلك من الغلام: فيكون قد فعله من نفسه غضبا لمولاه فإنّ ابن مسعود كان يحبّه عثمان بالكلام و يلقاه بما يكرهه و لو صحّ ذلك عنه لكان محمولا على الأدب فإنّ منصب الخلافه لا يحتمل ذلك و يضع ذلك منه بين العامّه و ليس هذا بأعظم من ضرب عمر سعد بن أبي وقاص بالدّرّه على رأسه حين لم يقم له و قال له: إنك لم تهب الخلافه فأردت أن تعرف أنّ الخلافه لا تهابك! و لم يغيّر ذلك سعدا و لا رآه عيبا، و كذلك ضربه لابي بن كعب حين رآه يمشى و خلفه قوم، فعلاه بالدّرّه و قال: إنّ هذا مذله للتابع و فتنه للمتبوع و لم يطعن ابى بذلك على عمر، بل رآه أدبا منه نفعه الله به و لم يزل دأب الخلفاء و الامراء تأديب من رأوا منه الخلاف، على أنّه قد روى أنّ عثمان اعتذر لابن مسعود و أتاه في منزله حين بلغه مرضه و سأله أن يستغفر له و قال:

يا أبا عبد الرحمن! هذا عطاؤك فخذ! فقال له ابن مسعود: ما أتيتني به إذ كان ينفعني و جئني به عند الموت؟! لا أقبله! فمضى عثمان إلى أم حبيبه فسألها أن تطلب من ابن مسعود ليرضى عنه، فكلّمته أم حبيبه ثم أتاه عثمان فقال: يا أبا عبد الرحمن! ألا تقول كما قال يوسف لإخوته: «لا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ أَيُّومَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ»؟ فلم يتكلّم ابن مسعود، وإذا ثبت هذا فقد فعل عثمان ما هو الممكن من حقّه اللّائق بمنصبه أوّلا و آخراً، و لو فرض خطاؤه فقد أظهر التّوبه و التمس الاستغفار و اعتذر بالذّنب لمن لم يقبله حينئذ فإنّ الله أخبر أنّه يقبل التّوبه عن عباده، و في ذلك حثّهم على الاقتداء به. على أنّه قد نقل أنّ ابن مسعود رضى عنه و استغفر له. قال سلمه بن سعيد: دخلت على ابن مسعود فى مرضه الذى توفى فيه و عنده قوم يذكرون عثمان فقال لهم: مهلا! فإنّكم إن قتلتموه لا- تصييون مثله. و أمّا عزله عن الكوفه و إشخاصه إلى المدينه و هجره له و جفاؤه إيّاه فلم تزل هذه شيمه الخلفاء قبله و بعده على ما تقدّم تحريره، و ليس هجره إيّاه أعظم من هجر علىّ أخاه عقيل بن أبى طالب و أبا أيّوب الأنصارى حين فارقاه بعد انصرافه من صفّين و ذهباً إلى معاويه و لم يوجب ذلك طعنا عليه و لا عيباً فيه. و قد روى أنّ أعرابياً من همدان دخل المسجد فرأى ابن مسعود و حذيفه و أبا موسى يذكرون عثمان طاعنين عليه فقال:

أنشدكم الله! لو أنّ عثمان ردّكم إلى أعمالكم و ردّ إليكم عطاياكم أ كنتم ترضون؟ قالوا: اللهم نعم! فقال الهمدانى: اتقوا الله يا أصحاب محمّد! و لا تطعنوا على أئمّتكم.

و فى هذا بيان أنّ من طعن على عثمان إنّما كان لعزله إيّاه و توليه غيره و قطع عطايه، و ذلك سائغ للإمام إذا أدّى اجتهاده إليه].

و نیز دیاربکری در «خمیس» در مقام جواب از مطاعن عثمان آورده: [الخامس عشر - قالوا: إنّ عثمان أحرق مصحف ابن مسعود و مصحف ابىّ و جمع الناس على مصحف زيد بن ثابت و لمّا بلغ ابن مسعود أنّه أحرق مصحفه و كان له نسخه عند أصحابه بالكوفه أمرهم بحفظها و قال لهم: قرأت سبعين سوره و إنّ زيد بن ثابت لصبىّ من الصّبيان. جوابه: أمّا احراق مصحف ابن مسعود فليس ذلك ممّا يغتفر (يعتذر. ظ) عنه، بل هو من أكبر المصالح فإنّه لو بقى فى أيدي الناس أدّى ذلك إلى فتنه كبيره

فى الدّين لكثره ما فیه من الشّدوذ المنكره عند أهل العلم بالقرآن و لحذفه المعوّذتين من مصحفه مع الشّهره عند الصحابه أنّهما من القرآن. قال عثمان لمّا عوتب فى ذلك:

خشيت الفتنة فى القرآن! و كان الاختلاف بينهم واقعا حتّى كان الرّجل يقول لصاحبه:

قراءتى خير من قراءتك، فقال له حذيفه: أدرك النّاس! فجمع النّاس على مصحف واحد لتزول الفتنة فى القرآن و كان الّذى اجتمعوا عليه مصحف عثمان. ثمّ يقال لأهل الأهواء و البدعه: إن لم يكن مصحف عثمان حقّا فلم رضى علىّ و أهل الشّام بالتحكّم (بالتّحاکم. ظ) إليه حين رفع أهل الشّام المصاحف و كانت مكتوبه على نسخه مصحف عثمان].

و جلال الدين سيوطى در «تاريخ الخلفاء» در ذكر مقتل عثمان در ضمن روايت سعيد بن المسيّب آورده: [و قد كان قبل ذلك من عثمان هنا (هنات. ظ) إلى عبد الله ابن مسعود و أبى ذرّ و عمّار بن ياسر، فكانت بنو هذيل و بنو زهره فى قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود، و كانت بنو غفار و أحلافها و من غضب لأبى ذرّ فى قلوبهم ما فيها، و كانت بنو مخزوم قد حنقت على عثمان لحال عمّار بن ياسر].

و نیز در ضمن این روايت آورده: [فلم يبق أحد من أهل المدينة إلّا حنق على عثمان و زاد ذلك من كان غضب لابن مسعود و أبى ذرّ و عمّار بن ياسر حنقا و غيظا].

و ابن حجر مكى در «صواعق» در مقام جواب عزل عثمان أكابر صحابه را گفته:

[و أمّا ابن مسعود فكان ينقم على عثمان كثيرا فظهرت له المصلحه فى عزله].

و نیز ابن حجر در «صواعق» در ذكر مطاعن عثمان و جواب از آن گفته: [و منها:

أنّه حبس عطاء ابن مسعود، و ابىّ بن كعب، و نفى أبى ذرّ إلى الرّبذه، و أشخص عباده بن الصّامت من الشّام إلى المدينة لمّا اشتكاه معاويه، و هجر ابن مسعود، و قال لابن عوف:

إنّك منافق!، و ضرب عمّار بن ياسر، و انتهك حرمة كعب بن عبده فضربه عشرين سوطا و نفاه إلى بعض الجبال، و كذلك حرمة الأشتر النّخعى. و جواب ذلك أنّ حبسه لعطاء ابن مسعود و هجره له فلمّا بلغه عنه ممّا يوجب ذلك لا سيّما و كلّ منهما مجتهد؛ فلا يعترض بما فعله أحدهما مع الآخر، نعم! زعم أنّ عثمان أمر بضربه باطل و لو فرضت صحّته لم يكن بأعظم من ضرب عمر لسعد بن أبى وقاص بالدّرّه على رأسه حيث لم يقم

له! و قال له: إنك لم تهب الخلافة فأردت أن تعرف أن الخلافة لا تهابك و لم يتغير سعد من ذلك، فابن مسعود أولى لأنه كان يجب عثمان بما لا يبقى له حرمه و لا أبه أصلاً! بل رأى عمر ابناً يمشى و خلفه جماعه فعلاه بالدّره و قال: إن هذا فتنه لك و لهم، فلم يتغير ابني، على أن عثمان جاء لابن مسعود و بالغ في استرضائه فقليل: قبله و استغفر له، و قيل: لا].

و نیز ابن حجر مکی در «صواعق» در ذکر مقتل عثمان در ضمن روایت سعید بن المسیب آورده: [و قد كان قبل ذلك من عثمان هنا (هنا. ظ) إلى عبد الله بن مسعود و أبي ذرّ و عمّار بن ياسر فكانت بنو هذيل و بنو زهره في قلوبهم ما فيها لحال ابن مسعود و كانت بنو غفار و أحلافها و من غضب لأبي ذرّ في قلوبهم ما فيها و كانت بنو مخزوم قد حنقت على عثمان لحال عمّار بن ياسر].

و نیز ابن حجر در ضمن این روایت آورده: [فلم يبق أحد من أهل المدينة إلاّ حنق على عثمان و زاد ذلك من كان غضب لابن مسعود و أبي ذرّ و عمّار حنقا و غيظاً].

و جمال الدین محدث شیرازی در «روضه الأحباب» در حال قتل عثمان از سعید بن المسیب آورده: [و قبل ازین واقعه از امیر المؤمنین عثمان نسبت بعبد الله بن مسعود و أبو ذر غفاری و عمّار بن ياسر رضی الله عنهم امور غیر مناسبه واقع شده بود و قلوب قبیله هذیل و بنی زهره از جهت ابن مسعود و دلهای بنی مخزوم از قبل عمّار بن ياسر و أفئدة بنی غفار و حلفاء ایشان برای أبو ذر با عثمان صاف نبود].

و نیز در «روضه الأحباب» در حال قتل عثمان آورده: [القصة، در میان أهل اسلام آن أمر شائع و ذائع گشت و هیچ احدی از أهل مدینه نبود إلاّ آنکه در آن مهمّ عثمان را عیب و طعن نمود، و این خبر چون بمفتّنان بصره و کوفه رسید بمدینه معاودت کردند و قبائل بنو زهره و بنو مخزوم و هذیل که برای عبد الله بن مسعود و عمّار بن ياسر و أبو ذر غفاری رضی الله عنهم از عثمان رنجیده خاطر بودند در معادات افزودند].

و ملا محسن کشمیری در رساله «نجاه المؤمنین» در ذکر مطاعن عثمان گفته:

[و منها: أنه وقع منه امور منكره في حقّ الصحابه: فضرب ابن مسعود حتّى كسر

ضلعین من أضلاعه، و أحرق مصحفه، و ضرب عمّارا حتّى أصابه فتق، و ضرب أبا ذرّ، و نفاه إلى الرّبذہ. و الجواب أنّ ضرب ابن مسعود كان لأنّه طلب عثمان رضی اللّٰه عنه مصحفه حين أراد أن یجمع النّاس علی مصحف واحد بترتیب واحد بین السّور لئلاّ یختلف فیہ کا اختلاف اليهود و النّصارى فی کتابهم فأبى و لم یّتفق مع أجله الصّیّحابه فأدّبه عثمان لینقاد علی هذا الأمر الجلیل الشّان العظیم البرهان الكثير النّفع لأهل الإیمان، فهل فیہ إلاّ کمال عثمان رضی اللّٰه عنه؟ و جزاه اللّٰه علی ذلک الإحسان إذ لا یلیق بکتاب اللّٰه تعالی ما یلیق بکتاب سیویه و أمثاله من الاختلاف فإنّ مفسده أكثر من أن تحصی و لم ینصب الإمام إلاّ لأمثال هذه الأمور، و حرق المصحف لیقلع مادّه الفتنه و الاختلاف لا وزر فیہ مع أنّه أدرج فیہ دعاء القنوت أيضا و أسقط عنه المعوذتین و الفاتحه و بالغ فی أنّها لیست من القرآن مع أنّ الفاتحه أمّه [۱] ثمّ قبول أكابر الصّیّحابه من أهل الشّوری و اقتداء علیّ به فی الصّلوات و أخذہ العطاء منه دلیل لصّحّه فعله هذا].

و شاه ولی اللّٰه پدر مخاطب در «إزاله الخفا» در ذکر مطاعن عثمان گفته: [و از آن جمله آنکه در حقّ جماعه از کبار مهاجران و أنصار مثل أبو ذر غفاری و عبد اللّٰه بن مسعود، هتک حرمت نمود. و جواب شافی آنست: اگر آدمی را دیده بینا و دل دانا باشد بالقطع ادراک کند که حضرت ذی النّورین هیچ ازین زواجر و تهدیدات بعمل نیاورد إلاّ بنا بر رعایت مصلحت جمهور أمّت و إصلاح امور ملت، أبو ذر را بجهت آنکه رخنه در قواعد مقررّه شرع نه افتند. و عبد اللّٰه بن مسعود را برای آنکه تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی نشود از جاهای خویش اشخاص نمود. عمار بن یاسر را بر خشونتی که با خلیفه می کرد زجر فرمود. از آنچه می بایست درین باب از بسیار بآندکی اکتفا نمود].

و خود مخاطب در همین کتاب «تحفه» در باب مطاعن گفته: [و آنچه در وجه ناخوشی عبد اللّٰه بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست و در کتب صحیحّه از آن اثری نیست، صحیح این قدر هست که چون عثمان اختلاف مردم در قراءت قرآن بحدّی مشاهده نمود که اکثر عوامّ ألفاظ غیر منزله می خواندند و باختلاف قراءت بهانه می جستند

بمشوره حذیفه بن الیمان و دیگر اَجَلای صحابه که حضرت امیر هم از آن جمله بود، خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از آن تخلف نورزند و این عزم را بفعل آورد، عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب که بعض قراءات شاذه در مصحفهای خود نوشته بودند حال آنکه بعض عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضی عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) در وقت تلاوت قرآن بیان معانی آن می فرمودند، و از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقاء مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا می شد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفته رفته منجر بقبائح بسیار می شد، در گرفتن مصاحف غلامان عثمان (رض) البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و صدمه هم باو رسید بی آنکه عثمان (رض) ایشان را باین امر امر کرده باشد، و ابی بن کعب مصحف خود را بی مزاحمت حواله نمود با وی پرخاشی بمیان نیامده و کدورتی نمانده و معهدا عثمان بهر چه ممکن بود استرضاء ابن مسعود خواست و عذرها کرد، اگر ابن مسعود قبول نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان، و چون ابن مسعود مریض شد عثمان بخانه او آمد و استغفار ازو درخواست و عطاء او را نیز آورد، ابن مسعود گفت: عطاء ترا نمی گیرم چون من محتاج بودم نرسانیدی و حال آنکه از جهان مستغنی شدم و سفر آخرت می نمایم بمن می دهی؟! عثمان (رض) گفت که بدختران خود بده! ابن مسعود گفت: دختران خود را بخواندن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) شنیده ام که هر که سوره واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نه گردد. عثمان (رض) برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول (صلی الله علیه و آله) رفت و از او استدعا نمود که ابن مسعود را از من راضی گردان! ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز عثمان نزد ابن مسعود رفت و گفت که ای عبد الله! چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمی گویی که: «لَا تَشْرِبْ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ». ابن مسعود سکوت کرد و جواب نداد، پس از طرف عثمان (رض) در استرضا و استعفا قصوری واقع نشد و اقصی الغایه در این مقدمه کوشید و بریء الذمه شد.

و أحمد زینی المشهور بدحلان الشافعی مفتی الشافعیه بمکه در «فتح مبین»

در ذکر مطاعن عثمان گفته: [و من تلك الشبه التي ألقوها إلى ضعفاء الايمان: ما وقع بين عثمان و عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما، و ذلك أنّ عثمان رضی الله عنه لمّا جمع القرآن و كتب المصاحف و أثبت فيها ما تواتر من القرآن جمع المصاحف التي فيها شواذّ القراءات المخالفه للمتواتره فأحرقها، منها مصحف عبد الله بن مسعود و ابى بن كعب. فغضب لذلك عبد الله بن مسعود رضی الله عنه و وقع بينه و بين عثمان رضی الله عنه كلام أوجب المهاجره بينهما و كان كلّ منهما مجتهدا مأجورا في قوله لا لوم على واحد منهما و الزافضه يبالغون في حكاية هذه القصه و يقولون إنّ عثمان رضی الله عنه أمر غلاما له أسود فدفع ابن مسعود و أخرجه من المسجد و رمى به إلى الأرض و ضربه، إلى غير ذلك ممّا ذكره، فكّله بهتان و اختلاق لا يصحّ شيء منه، و هؤلاء الجهله لا يتحامون الكتاب فيما يروونه موافقه لأغراضهم، إذ لا ديانه لهم تردّهم عن ذلك. قال أهل السّنة: و على تقدير صحّ صدق شيء من ذلك من الغلام؛ يكون فعله من نفسه غضبا لمولاه فإنّ عبد الله بن مسعود رضی الله عنه كان يغلظ في الكلام على عثمان رضی الله عنه و يلقاه بما يكره و عثمان رضی الله عنه كان يصبر على ذلك، و على تقدير أنّ ذلك صدر من الغلام بأمر من عثمان رضی الله عنه يكون محمولا على التّأديب فإنّ منصب الخلفه لا يحتمل على ذلك لما فيه من تضييع الهيبة بين الخاصّ و العامّ، و لم يزل دأب الخلفاء و الامراء يؤدّبون من رأوا منه الخلف. قالوا:

إنّ عثمان رضی الله عنه حبس عطاء ابن مسعود خمس سنين، فعلى تقدير صحّ ذلك يحمل أيضا على التّأديب و لم يقصد عثمان رضی الله عنه حرمانه البتّه و إنّما أخره إلى غايه اقتضى نظره التّأخير إليها أدبا، ثمّ لمّا توفي ابن مسعود دفع ذلك لورثته].

مخفي نماند كه ازین عبارات واضحه الدّلاله؛ ظلم و جور عثمان و أتباع عثمان بر عبد الله بن مسعود بوجوه عديده ظاهر و آشكارست، و آنچه اولیای عثمان در بعض عبارات مذكوره كلمات سخافت سمات برای حمایت عثمان آورده اند بطلان و هوان آن نزد ناظر «تشید المطاعن» والد ماجد علامّ، أحله الله دار السّلام، مفضّلا ثابت و محقّق می شود، و عبارات دیگر كه در این جا مذکور شده خود ناظر بصیر را بر حقیقت حال مطّلع می گرداند، و وهن نسج عنكبوتی اولیای عثمان را بمنصیه شهود می رساند.



قوله:

[و أعلمکم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل]

جواب مؤلف باین معارضه باطله ورد استدلال شاهصاحب بشانزده وجه (تاص ۴۷۰)

اشاره

أقول:

استدلال مخاطب با کمال باین حدیث واضح الافتعال، صریح الاختلال و بین الانخزالست بوجوه عدیده:

اول آنکه: این حدیث هرگز از احادیث امامیه نیست، پس ذکر آن بمقابله ایشان ناشی از نهایت رقاعت و سفاهت و غایت صفاقت و بلاهتست.

دوم آنکه: احتجاج باین حدیث حسب افاده والد مخاطب جائز نیست، زیرا که حضرت او احادیث صحیحین را نیز در مقام مناظره با اهل حق قابل احتجاج ندانسته چه جای این حدیث که اصلاً اثری از آن در صحیحین نیست.

سوم آنکه: ذکر این حدیث بمقابله اهل حق خلاف عهود مکروه و التزامات مقررّه خود مخاطب می باشد، و قد مرّ ذکرها غیر مرّه بألفاظ تکرّر علی هفوات الخاطب اشد کژه.

چهارم آنکه: این حدیث بحیثیت سند، نهایت مقدوح و مجروح و بغایت مضروح و مطروح می باشد، زیرا که این حدیث جزویست از حدیث طویل

«أرحم أمتی بامتی أبو بکر» که وضّاعین آنکاس و صنّاعین أرجاس، آن را در قوالب مختلفه وضع و کذب ریخته سلسله دین و ایمان خود را بارتکاب افترای قبیح و افتعال فضیح گسیخته اند، و بحمد الله الجلیل قدح و جرح آن افترای طویل بیسط جمیل و تفصیل جزیل در مجلد حدیث مدینه العلم بجواب عاصمی گذشته، و بر ناظر آن جرح مفصل و نقض مکمل، واضح و لائح شده که تمام آسانید و کلّ طرق و قاطبه وجوه این حدیث بهر نهج باطل و مضمحلّ و عاطل و منخزل می باشد.

پنجم آنکه: ابن تیمیّه حرّانی که بسیاری از کبار سنّیه را بخرافات و جزافات و تعصّبات و هفوات خود مفتون نموده در «منهاج السنّه» اعتراف کرده به اینکه حدیث أعلمیّت معاذ را بعض اهل سنّت تضعیف می نمایند، چنانچه در جواب

حدیث «أفضاکم علیّ» بعد سراییدن خرافات بی سر و پا و ذکر حدیث أعلمیّت معاذ می گوید: [مع

أَنَّ الْحَدِيثَ الَّذِي فِيهِ ذِكْرُ مَعَاذٍ وَ زَيْدٍ بَعْضُهُمْ يَضْعُفُهُ وَ بَعْضُهُمْ يَحْسِنُهُ].

و پر ظاهر است که قول مضعّفین سئیه برای ردّ و قدح این حدیث، دلیل بس متین و برهان بغایت رزین ست که بآن ارغام انوف جاحدین و قطع ألسن معاندین بوجه أحسن صورت می گیرد. أمّا قول ابن تیمیّه که بعض اهل سنّت تحسین آن می نمایند پس ضرری بأهل حقّ و یقین نمی رساند، زیرا که عنقریب متعقّب بودن آن حسب افاده علامه ابن عبد الهادی خواهی شنید.

ششم آنکه: حدیث أعلمیت معاذ را اگر چه بعضی از علمای سئیه جساره تحسین بلکه تصحیح نموده اند، لیکن علامه ابن عبد الهادی در «تذکره» خود تعقّب ایشان کرده در صدد ردّ و إبطال کلام و مقالشان بر آمده، و ازینجا ثابت و واضح و آشکار می گردد که تحسین و تصحیح این حدیث بحدی باطل و قبیحست که محقّقین و منصفین سئیه؛ خود در ردّ و إبطال آن سعی جمیل می فرمایند و بإظهار حقیقت حال وهن و انخزال آن در توهین باطل لجلج و تهجین فاسد أسمع می افزایند.

هفتم آنکه: علامه ابن عبد الهادی در «تذکره» خود از راه کمال إنصاف، اعتراف نموده که در متن این حدیث نکارت است. و بعد اعتراف این محقّق با مهارت در باب متن این حدیث بنکارت، اقدام مخاطب بی بصارت بر احتجاج باین کذب سراسر خسارت خصوصا بمقابله حدیث ثقلین نهایت جرأت و جسارت بلکه منتهای خلاعت و دعارت می باشد.

هشتم آنکه: علامه ابن عبد الهادی در «تذکره» خود افاده نموده که شیخ او این حدیث را تضعیف نموده، و پر ظاهر است که بعد تضعیف شیخ ابن عبد الهادی احتجاج مخاطب باغی و عادی باین حدیث فاسد المبادی عین ظلم بادی ست.

نهم آنکه: علامه ابن عبد الهادی در «تذکره» خود افاده نموده که شیخ ابن عبد الهادی از تضعیف این حدیث سخیف، ترقی کرده موضوع بودن آن را ترجیح داده، و لعمری أنّ احتجاج المخاطب بهذا الحدیث الموضوع و تمسّی که بهذا الخبر المصنوع ولوع بالباطل و أی ولوع، و نزوع إلى الغیّ و أی نزوع.

دهم آنکه: علامه شمس الدین ذهبی که خود مخاطب؛ بکلام او در جواب حدیث طیر متمسک شده، حدیث أعلمیت معاذ را از احادیث مقدوحه و روایات مجروحه

وانموده بذکر آن در کتاب «میزان» در ترجمهٔ سلام بن سلم متروک مهتوک؛ إظهار کمال وهن و هوان آن فرموده، کما ستقف علیه إنشاء الله عنقرب.

### جرح و قدح ابن البیلمانی محمد بن عبد الرحمن و پدرش که راوی اینخبرند از کتب قوم

یازدهم آنکه: علامهٔ مناوی در «فیض القدیر - شرح جامع صغیر» حدیث اعلمیّت معاذ را مقدوح و مجروح ساخته بإظهار مروی بودن آن از طریق ابن البیلمانی و معروف بودن حال قدح اشتمال او نزد نقّاد رجال، أعلام تفضیح و تقبیح او افراخته، و نیز متعلّق باین حدیث افادات عالیّه علامه ابن عبد الهادی را که برای إظهار بطلان و فساد و تبیین انخرام و انهداد این خبر بی بنیاد، کار شرط حدّاد می کند و بنای موهون این حدیث مطعون را بمعادل نقض و هدم می کند؛ ذکر نموده طریق قبول و تقریر آن بلا-ردّ و نکیر پیموده. حالا عبارت مناوی که دارای این افاداتست باید شنید و بکنه بطلان و هوان این کذب منحول و افترای مجعول باید رسید.

مناوی در «فیض القدیر» در شرح حدیث اعلمیّت معاذ که بسیاق طویل منقول است می گوید: [ع ۱]. من طریق ابن البیلمانی، عن أبيه، عن ابن عمر بن الخطّاب و ابن البیلمانی، حاله معروف لکن فی الباب أيضا عن أنس و جابر و غیرهما عند الترمذی و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم لکن قالوا فی روايتهم بدل أرف: أرحم. و قال ت [۲]: حسن صحیح. و قال ک [۳]: علی شرطهما، و تعقبهم ابن عبد الهادی فی تذکرته بأنّ فی متنه نکاره و بأنّ شیخه ضعّفه بل «یح» وضعه، انتهى].

و مخفی نماند که ابن البیلمانی و پدرش که راوی این خبر مشبه السمر از ابن عمر هستند و هر دو مقدوح و مجروح و مطاعن و مخازی ایشان أظهر من الشمس و أبین من الأمس ست و غالبا بهمین سبب مناوی در حقّ ابن البیلمانی بکلمهٔ بلیغهٔ خود: [و ابن البیلمانی حاله معروف] اکتفا ورزیده از ذکر مقدوحیّت او بتفصیل دل دزدیده، لیکن ما درین مقام برای تبکیت خصام و هتک أستار کذابین طغام قدری از أحوال ابن البیلمانی و پدرش هر دو مرقوم و مسطور می نمایم.

\* أما محمد بن عبد الرحمن البیلمانی پس شواهد قدح او بالاتر از آنست که .

احصای آن شود.

بخاری در «کتاب الضعفاء و المتروکین» گفته: [محمد بن عبد الرحمن البیلمانی، عن أبیه، منکر الحدیث، کان الحمیدی یتکلم فیہ].

و نسائی در «کتاب الضعفاء و المتروکین» گفته: [محمد بن عبد الرحمن البیلمانی، عن أبیه، منکر الحدیث] [۱].

و محمد بن طاهر بن أحمد مقدسی در کتاب «تذکره الموضوعات» جابجا محمد بن عبد الرحمن البیلمانی را بقدرح و جرح یاد فرموده بذکر طعن و وهن او احادیث عدیده را موضوع وانموده چنانچه در کتاب مذکور گفته:

[إذا کان آخر الزّمان و اختلف الأهواء فعلیکم بدین البادیه و النساء. فیہ: محمد بن عبد الرحمن البیلمانی.

قال ابن معین: لیس بشیء].

و نیز در کتاب مذکور گفته: ]

إذا لقیته الحاجّ فسلمّ علیه و صافحه و مره أن یتغفر لک. فیہ: محمد بن عبد الرحمن البیلمانی و هو لا شیء فی الحدیث].

و نیز در کتاب مذکور گفته: ]

إن أحببت أن تكون من القاتنین فلا تعرفنّ من عن یمینک. فیہ: محمد بن عبد الرحمن البیلمانی و هو لا شیء فی الحدیث].

و نیز در کتاب مذکور گفته: ]

إن المؤمن یمعل الطّاعات لحفظه الله فی سبع قرون من ذرّیته. فیہ: محمد بن عبد الرحمن البیلمانی، لا شیء فی الحدیث].

و نیز در کتاب مذکور گفته:

[أیّ الناس أجوع؟ قال: الذی لا یشبع من العلم. فیہ: محمد بن عبد الرحمن البیلمانی و هو لا شیء فی الحدیث].

و نیز در کتاب مذکور گفته:

[علیکم بدین العجائز. لیس له أصل من روایه صحیحه و لا سقیمه إلاّ لمحمّد بن عبد الرحمن البیلمانی بغیر هذه العبارة، له نسخه، کان یتّهم].

و نیز در کتاب مذکور گفته: [من أفطر يوما من رمضان. فيه: أبو المطوس، يروى عن أبيه ما لا يتابع عليه. و فيه: محمّد بن عبد الرّحمن البيلمانی، لا شيء].

و نیز در کتاب مذکور گفته:

[من صام صبيحه يوم الفطر فإنّما صام الدّهر.

فيه محمّد بن عبد الرّحمن البيلمانی، ليس بشيء في الحديث].

و نیز در کتاب مذکور گفته:

[من صام يوم الجمعة كتب الله له عشره أيام. فيه:

محمّد بن عبد الرّحمان البيلمانی، ليس بشيء في الحديث].

و نیز در کتاب مذکور گفته:

[من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فلا يعقد على مائه يشرب عليها الخمر. فيه: محمّد بن عبد الرّحمان البيلمانی، لا شيء].

و نیز در کتاب مذکور گفته:

[ولد الزّنا لا يرث و لا يورث. فيه محمّد بن عبد الرّحمن البيلمانی، لا شيء، يروى نسخه عن أبيه عن ابن عمر، موضوعه].

و نیز در کتاب مذکور گفته:

[لا صلاة ليل في ليل و لا نهار في نهار و لكنّ التّضييع فيما بين ذلك. فيه محمّد بن عبد الرّحمان البيلمانی، لا شيء].

و نیز در کتاب مذکور گفته:

[لا شفّعه لصغير و لا لغائب و إذا سبق الشّريك شريكه بالشفّعه فلا شفّعه و الشّفعه كحلّ العقال. فيه: محمّد بن عبد الرّحمان البيلمانی، و هو لا شيء].

و نیز در کتاب مذکور گفته:

[لا يزال أربعون يحفظ الله بهم الأرض كلّما مات واحد أبدل. فيه: محمّد بن عبد الرّحمان البيلمانی، ليس بشيء].

و أبو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمّد المعروف بابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» مکرر قدح محمّد بن عبد الرّحمن البيلمانی بمعرض إثبات آورده طریق طعن در احادیث مرویّه او بکمال إعلان و اجهار سپرده، چنانچه در کتاب «الموضوعات»

که نسخه عتیقه آن بحمد الله پیش نظر قاصرست گفته: [باب ما یصنع عند حدوث الاختلاف.

أنا ابن خیرون، عن الجوهری، عن الدار قطنی، عن أبی حاتم، قال:

ثنا: محمد بن یعقوب بن إسحاق الخطیب، قال: ثنا: عبد الله بن محمد الحارثی، قال: ثنا:

ص: ۴۹

و على آله و سلم: إذا كان آخر الزمان و اختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية،

و فى روايه: بدين أهل البادية و النساء. قال المصنّف: هذا حديث لا يصحّ عن رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم. قال يحيى بن معين: محمّد بن الحارث و محمّد بن عبد الرّحمان ليسا بشيء. قال أبو حاتم: حدّث محمّد بن عبد الرّحمان عن أبيه بنسخه شبيهه بمائتى حديث كلّها موضوعه لا يحلّ الاحتجاج به و لا ذكره فى الكتب إلاّ تعجباً].

و نیز ابن الجوزى در كتاب «الموضوعات» كفته: [باب فضل جدّه.

أنبا محمّد بن عبد الملك، قال: أنبا إسماعيل بن مسعده، قال: أنبا حمزه قال: قال: أنبا أبو أحمد بن عدى قال: حدّثنا محمّد بن إبراهيم الدبيلي قال: ثنا عبد الحميد بن صبيح قال: ثنا صالح بن عبد الجبار قال: ثنا محمّد بن عبد الرّحمن البيلماني، عن أبيه، عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم: يأتى على الناس زمان يكون أفضل الرّباط رباط جدّه.

حديث آخر فى ذلك: أنبأنا محمّد بن أبى طاهر، عن الجوهرى، عن الدّار قطنى، عن أبى حاتم البستى، قال: ثنا محمّد بن المسيّب، قال: ثنا إسماعيل بن مالك، قال: ثنا الحجاج بن خالد، قال: ثنا عبد الملك بن هارون بن عنتره، عن أبيه، عن جدّه، عن على، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و على آله و سلم: أربعة أبواب من أبواب الجنّة مفتّحه فى الدّنيا أولهنّ اسكندر يه و عسقلان و قزوين، و فضل جدّه على هؤلاء كفضل بيت الله الحرام على سائر البيوت. قال المصنّف: هذان حديثان لا صحّهما. أمّا الأوّل ففيه: محمّد بن عبد الرّحمن، قال يحيى: ليس بشيء، و قال ابن حبان: حدّث عن أبيه بنسخه شبيهه بمائتى حديث كلّها موضوعه لا يحلّ الاحتجاج به. و أمّا الثانى، فقال يحيى عبد الملك بن مروان: كذّاب، و قال السّعدى: دجال كذّاب، و قال ابن حبان: يضع الحديث].

و ذهبى در «میزان الاعتدال» كفته: [ه. ق. محمّد بن عبد الرّحمان بن البيلماني، عن أبيه: ضعّفوه، و قال البخارىّ و أبو حاتم: منكر الحديث، و قال الدّارقطنى و غيره:

ضعيف، و قال ابن حبان: حدّث عن أبيه بنسخه شبيهه (شبيهه. ظ) بمائتى حديث كلّها موضوعه. صالح بن عبد الحميد الحضرمى: ثنا ابن البيلماني، عن أبيه، عن ابن عمر مرفوعاً: من مسح الرّكن فكأنّما وضعها فى كفّ الرّحمن عزّ و جلّ.

محمّد بن يعقوب الخطيب بالأهواز، ثنا عبيد بن محمّد الحارثي، ثنا محمّد بن الحارث الحارثي ثنا محمّد بن عبد الرحمن بن البيلماني مولى ابن عمر، عن أبيه، عن ابن عمر مرفوعا:

إذ اختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية. و به: ولد الزنا لا يرث و لا يورث. و به:

من صام يوم الجمعة كتب الله له عشره أيام غزا زهرا لا يشاكلهنّ أيام الدنيا. و به: من صام صبيحه يوم الفطر فكأنما صام الدهر. و به: إنّ المذى يعلم (يعمل. ظ) الطاعات يحفظه الله في سبع قرون من ذرّيته. و به: إذا لقيت الحاج فصافحه و مره أن يستغفر لك فإنّه مغفور له. و به: لا زال (لا يزال. ظ) أربعون يحفظ الله بهم الأرض.

محمّد بن أبي بكر المقدسي: ثنا محمّد بن الحارث، عن ابن البيلماني، عن أبيه، عن ابن عمر مرفوعا: لا شفعه لصغير و لا لغائب و الشّفعه كحلّ العقال. قال ابن عدى: كلّ ما يرويه ابن البيلماني البلاء فيه منه! و محمّد بن الحارث ضعيف أيضا.

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [محمّد بن عبد الرحمن بن البيلماني عن أبيه.

ضعّفوه، و قال ابن حبان: روى عن أبيه نسخه موضوعه].

و حافظ زين الدين عبد الرحيم بن الحسين العراقي در كتاب «المغنى عن حمل الأسفار فى الأسفار» گفته:

[حديث «عليكم بدين العجائز». قال ابن طاهر فى كتاب «التذكرة»: هذا اللفظ تداوله العامه و لم أقف له على أصل يرجع إليه من روايه صحيحه و لا سقيمه حتّى رأيت

حديثا لمحمّد بن عبد الرحمن بن البيلماني عن ابن عمر عن النبي صلعم: إذا كان فى آخر الزّمان و اختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية و النساء. و ابن البيلماني له عن أبيه عن ابن عمر نسخه كان يتّهم بوضعها، انتهى. و هذا اللفظ عن هذا الوجه رواه «حب [1]» فى الضّعفاء فى ترجمه ابن البيلماني، و الله أعلم].

و على بن أبى بكر بن سليمان الهيثمي در «مجمع الزوائد» در باب صلاه الخوف بعد نقل حديثى از ابن عمر گفته: [رواه البزار، و فيه: محمّد بن عبد الرحمن البيلماني و هو ضعيف جدًا].

و ابراهيم بن محمّد بن خليل الحلبي المعروف بسبط ابن العجمي در كتاب



«كشف الحثيث عمّن رمى بوضع الحديث» گفته: [محمد بن عبد الرحمن بن البيهقي، عن أبيه. ضعفه غير واحد، و قال «خ [١]» و أبو حاتم: منكر الحديث. و قال ابن حبان:

حدّث عن أبيه بنسخه شبيها (شبيهه. ظ) بمائتي حديث كلّها موضوعه. و قد ذكر الذهبي عدّه أحاديث في ميزانه و في آخرها: قال ابن عدى: كلّ ما يرويه ابن البيهقي فالبلاء منه.

و محمد بن الحرث أيضا ضعيف، انتهى. يعنى راوى غالب الأحاديث التي ذكرها، و الله أعلم. و في «ثقات ابن حبان» في ترجمه أبيه: يضع على أبيه العجائب.

و ابن حجر عسقلاني در «تلخيص الخبير» در ذكر حديث عثمان در باب مسح رأس ثلثا گفته: [و رواه الدار قطنى من طريق ابن البيهقي عن أبيه عن عثمان. و ابن البيهقي ضعيف جدا و أبوه ضعيف أيضا].

و نیز ابن حجر عسقلاني در «تلخيص الخبير» در ذكر

حديث «لا صلاة بعد الفجر إلا ركعتا الفجر» گفته: [و رواه ابن عدى في ترجمه محمد بن الحارث من روايته عن محمد بن عبد الرحمن البيهقي عن أبيه عن ابن عمر. و المحمّدان ضعيفان].

و نیز ابن حجر عسقلاني در «تلخيص الخبير» در ذكر حديث علائق مروى از ابن عباس گفته: [و إسناده ضعيف جدا فإنه من روايه محمد بن عبد الرحمن البيهقي، عن أبيه عنه].

و نیز ابن حجر عسقلاني در «تهذيب التهذيب» گفته: [محمد بن عبد الرحمن البيهقي الكوفي النحوي مولى آل عمر روى عن أبيه و عن خال أبيه و لم يسمه، روى عنه سعيد بن بشير البخارى و عبد الله بن عباس بن الربيع الحارثى و محمد بن الحارث بن زياد الحارثى و محمد بن كثير العبدى و أبو سلمه موسى بن إسماعيل و غيرهم. قال عثمان الرّومى عن ابن معين: ليس بشيء، و قال البخارى و أبو حاتم و النسائي: منكر الحديث، و قال البخارى: كان الحميدى يتكلم فيه و يضعفه، و قال أبو حاتم أيضا: مضطرب الحديث، و قال ابن عدى: كلّ ما يرويه ابن البيهقي فالبلاء فيه منه! و إذا روى عنه محمد بن الحارث فهما ضعيفان. قلت: و قال ابن حبان: حدّث عنه ابنه (عن أبيه. ظ) نسخه

شبیها بمائتی حدیث کلها موضوعه لا يجوز الاحتجاج به! و لا ذكره إلا على وجه التعجب، و قال الساجی: منكر الحدیث، و قال العقیلی روی عنه صالح بن عبد الجبار و محمد بن الحارث مناكیر، و قال الحاكم: روی عن أبيه عن ابن عمر المعضلات].

و نیز ابن عسقلانی در «لسان المیزان» گفته: [محمد بن عبد الرحمن ابن البیلمانی العدوی، مولا هم، عن أبيه، و عنه محمد بن كثير العبدی. قال البخاری: منكر الحدیث].

و نیز ابن حجر عسقلانی در «تقریب» گفته: [محمد بن عبد الرحمن ابن البیلمانی - بفتح الموحده و اللام بينهما تحتانیه ساكنه - ضعیف و قد اتهمه ابن عدی و ابن حبان.

من السابعة].

و کمال الدین محمد بن عبد الواحد السیواسی المعروف بابن الهمام در «فتح القدير» در مسئله تقدير مهر گفته: [و حدیث العلائق: معلول بمحمد بن عبد الرحمن ابن البیلمانی. قال ابن القطان: قال البخاری: منكر الحدیث].

و شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی در «مقاصد حسنه» گفته:

[حدیث «علیکم بدین العجائز» لا أصل له بهذا اللفظ و لكن عند الدیلمی من حدیث محمد بن عبد الرحمن ابن البیلمانی عن أبيه عن ابن عمر مرفوعا: إذا كان في آخر الزمان و اختلف الأهواء فعلیکم بدین أهل البادية و النساء. و ابن البیلمانی ضعیف جدا، قال ابن حبان: حدث عن أبيه بنسخه شبیها (شبيهه. ظ) بمائتی حدیث کلها موضوعه لا يجوز الاحتجاج به! و لا ذكره إلا على وجه التعجب].

و صفی الدین أحمد بن عبد الله الخزرگی در «مختصر تذهیب التّهذیب» گفته:

[ (د. ق.) - محمد بن عبد الرحمن ابن البیلمانی العدوی مولا هم، عن أبيه، و عنه محمد بن كثير العبدی. قال البخاری: منكر الحدیث].

و رحمه الله بن عبد الله السندی در «مختصر تنزیه الشریعه» گفته: [محمد بن عبد الرحمن البیلمانی، روی عن أبيه نسخه کلها موضوعه].

و ملا علی قاری در «رساله موضوعات» نقلا عن ابن القیم گفته: [و من ذلك

يوم صبيحه يوم الفطر فكأنما صام الدهر. و هذا حديث باطل موضوع على رسول الله عليه السلام، و ابن البيلماني يروى المناكير. قال البخاري و أبو حاتم الرازي و النسائي: هو منكر الحديث، و قال يحيى بن معين: ليس بشيء و قال الدار قطني و الحميدي: ضعيف، و قال ابن حبان: حدّث عن أبيه بنسخه (شبيه بمائتي حديث. ظ) سرد فيها ثمانين حديثا كلها موضوعه لا يجوز الاحتجاج به، و لا ذكره إلا على وجه التعجب به].

### جرح و قدح عبد الرحمن بيلماني از كتب تراجم أهل سنت

و عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوي در «فيض القدير - شرح جامع صغير» در شرح

حديث «إذا كان آخر الزمان و اختلف الأهواء» گفته: [حب ۱] - في كتاب الضعفاء في ترجمه محمد بن عبد الرحمن البيلماني من حديثه. فرا [۲] - من هذا الوجه عن ابن عمر، قال ابن طاهر في ترجمته: و ابن البيلماني له عن أبيه ابن عمر نسخه يتهم بوضعها و لا يجوز الاحتجاج بها، و لا ذكرها إلا على وجه التعجب، انتهى].

و محمد مرتضى الزبيدي در «شرح إحياء العلوم» گفته: [

و عند الديلمي من حديث محمد بن عبد الرحمن البيلماني، عن أبيه، عن ابن عمرو مرفوعا: إذا كان في آخر الزمان و اختلف الأهواء فعليكم بدين أهل البادية و النساء. و ابن البيلماني ضعيف جدا أورده السخاوي في «المقاصد»].

و قاضي القضاة محمد بن علي الشوكاني در «نيل الأقطار» بعد ذكر حديثي در باب تكرار مسح رأس از دار قطني گفته: [و فيه: ابن البيلماني، و هو ضعيف جدا، عن أبيه و هو أيضا ضعيف].

و نیز شوکانی در «نیل الأوطار» گفته: [فائده - من الأحاديث الواردة في الشفّعه

حديث ابن عمر عند ابن ماجه و البزار بلفظ: لا شفّعه لغائب و لا لصغير و الشّفّعه كحلّ عقال، و في إسناده محمد بن عبد الرحمن البيلماني، و له مناكير كثيرة].

و نیز شوکانی در «نیل الأوطار» بعد ذکر

حديث «حجّوا تستغنوا» گفته: [و في إسناده محمد بن الحارث عن محمد بن عبد الرحمن البيلماني، و هما ضعيفان].

\* أما عبد الرحمن البيلماني، پس شواهد مجروحيت او هم بسيار از بسيارست.

حافظ جلیل أبو الحسن علی بن عمر الدّار قطنی در کتاب «المجتبی» که نسخه عتیقه آن بخطّ عرب پیش نظر قاصر حاضرست در مقام قدح و جرح حدیث قتل مسلم بمعاهد که عبد الرّحمن بن البیلمانی آن را روایت کرده گفته: [و ابن البیلمانی ضعیف لا یقوم به حجّه إذا وصل الحدیث فکیف بما یرسله، و الله أعلم].

و أبو عبد الله الحاكم النيسابوريّ در «مستدرک» در کتاب التّفصیر بعد ذکر حدیثی که در سند آن ابن البیلمانی واقع است گفته: [و الشّیخان لم یحتجّا بآبن البیلمانی].

و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [عبد الرّحمان بن البیلمانی، من مشاهیر التّیابین، یروی عن ابن عمر، لینه أبو حاتم، و قال الدّار قطنی: ضعیف لا یقوم به حجّه].

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [عبد الرّحمن بن البیلمانی، تابعی مشهور، قال أبو حاتم: لاین الحدیث، و ذکره ابن حبان فی «الثّقات»، و قال الدّار قطنی: ضعیف].

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته: [عبد الرّحمن بن البیلمانی، عن ابن عباس و ابن عمر، و عنه ابنه محمّد و ربیعہ و ابن إسحاق، قال أبو حاتم: لاین، و ذکره ابن حبان فی ثقاته، و کان من فحول الشعراء].

و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» در کتاب الأحکام بعد ذکر حدیث سرّی گفته: [و عبد الرّحمان بن البیلمانی، لاین و لم یحتجّ به البخاری].

و نیز در «تلخیص المستدرک» در کتاب الفتن بعد ذکر حدیث ابن عمر متعلّق بدابّه الأرض گفته: [قلت: ابن البیلمانی ضعیف].

و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» بترجمه او گفته: [قال أبو حاتم:

لاین، و قال ابن سعد: هو من أخماس عمر بن الخطّاب، و قال عبد المنعم ابن إدريس:

هو من الأبناء العذین کانوا باليمن و کان ینزل بحرّان، و قیل: کان شاعرا مجیدا وفد علی الولید فأجزل له الحباء، و توفی فی ولایتہ له عند الترمذی فی طواف الوداع، و عند النّسائی حدیث عمر بن عنبسه فی قصّه إسلامه و غیر ذلك، و قرنه ابن ماجه و ذکره ابن حبان فی «الثّقات». قلت: و قال: مات فی ولایه الولید بن عبد الملک، لا یجوز أن یعتبر بحدیثه إذا کان من روایه ابنه محمّد، لأنّ ابنه یضع علی أبیه العجائب، و قال الدّار قطنی: ضعیف

لا يقوم به حجّه، و قال الأزديّ: منكر الحديث روى عن ابن عمر بواطيل، و قال صالح جزره: حديثه منكر و لا نعرف أنّه سمع أحدا من الصحابه إلاّ من سرق. قلت: فعلى مطلق هذا يكون حديثه عن الصحابه المسمّين مرسلا عند صالح].

و نیز ابن حجر عسقلانی در «تقریب» گفته: [عبد الرحمن بن الیلمانی، مولی عمر، مدنی نزل حرّان، ضعیف، من الثالثه].

و صفی الدین الخزر جی در «مختصر تذهیب التّهذیب» گفته: [عبد الرحمن ابن الیلمانی - بفتح الموحّده ثمّ تحتائیه ساکنه و فتح اللام - مولی عمر، عن ابن عباس و عمر بن عنبسه، و عنه ابنه محمّد و زید بن سلم. قال أبو حاتم: لئن، و وثقه ابن حبان و قال الحافظ عبد العظیم: لا یحتجّ به].

و علامه ابن امیر الحاج در کتاب «التقریر و التّحیر» در مسئله نفی مساوات مؤمن و کافر گفته: [ثمّ فی الآثار ما یؤیّده، أى قول الحنفیّه، منها: حدیث عبد الرحمن ابن الیلمانی - بالباء الموحّده و اللّام المفتوحین بینهما یاء تحتائیه - من مشاهیر التابعین، روى عن ابن عمر، لئنه أبو حاتم و ذکره ابن حبان فی «الثقات»، و قال الدّار قطنی:

ضعیف لا تقوم به حجّه، قال: قتل صلی الله علیه و سلّم مسلما بمعاهد، الحدیث، یعنی

قوله: و قال أنا أحتقّ من وفی بذمته، رواه أبو حنیفه و أبو داود فی مراسیله و عبد الرزّاق، و أخرجه الدّار قطنی عن ابن الیلمانی، عن ابن عمر مرفوعا، و أعلّه، و استیفاء الكلام فی له موضع غیر هذا].

و ملا علی متقی در «کنز العمّال» گفته: ]

عن ابن عمر، قال: سئل النّبی صلعم:

ما الذی یجوز فی الرّضاع من الشّهود؟ قال: رجل و امرأه. (عب. ش.)، و فیہ ابن الیلمانی، ضعیف].

و عبد الرؤوف بن تاج العارفین المناوی در «فیض القدر» در شرح

حدیث «أجوع النّاس طالب علم» گفته: [و ابن الیلمانی ضعّفه الدّار قطنی و غیره].

و شوکانی در «نیل الأوطار» در ذکر حدیث قتل مسلم بمعاهد گفته: [و اجیب عنه بأنّه مرسل و لا تثبت بمثله حجّه، و بأنّ ابن الیلمانی المذكور ضعیف لا تقوم به

حجّه إذا وصل الحديث فكيف إذا أرسله، كما قال الدار قطنی.

و محمد مرتضی الزبیدی در «تاج العروس» در لغت «بلم» گفته: [و عبد الرحمن ابن ابی یزید البیلمانی مولی عمر بن الخطاب رضی الله عنه، تابعی روى عن ابن عباس و ابن عمر و نافع و ابن جبير، و عنه ابنه محمد و ربيعه الزّأى و ابن إسحاق. قال أبو حاتم:

لین، و ذكره ابن حبان فى «الثقات»، كان من فحول الشعراء].

### جرح و قدح زید عمی راوی دیگر حدیث اعلیّت معاذ بنقل از کتب اهل سنت

دوازدهم آنکه: علامه مناوی در جای دیگر حدیث اعلیّت معاذ را بحلال و حرام بتصریح و توضیح تمام مطعون و موهون نموده باظهار مقدوح و مجروح بودن روایت آن که زید عمی و سلام بن سلیم هستند طریق انصاف پیموده، چنانچه در «فیض القدير - شرح جامع صغیر» در شرح

حدیث «معاذ بن جبل أعلم الناس بحلال الله و حرامه»

می آرد: [حل - عن أبی سعید الخدری، و فيه زید العمی و قد مرّ ضعفه، و سلام بن سلیم. قال ابن عدی: عامه ما یرویه لا یتابع علیه].

ازین عبارت ظاهرست که علامه مناوی در مقام قدح این حدیث افاده می فرماید که سند آن زید عمی واقع شده و ضعف او سابقا گذشته، و سلام بن سلیم نیز واقعت و ابن عدی در حق او گفته که عامیه آنچه او روایت می کند بر او متابعت کرده نمی شود، و اگر چه علامه مناوی بر قدح و جرح این دو راوی بر همین افاده موجه اکتفا کرده، لیکن ما بحمد الله المنام برای إفحام خصام و إتمام إلزام بتفصیل تام آن را ذکر می نمائیم.

\* أما زید عمی پس بسیاری از علمای اعلام و منقّدين فخام سئیه بأنواع مثالب و معایب در او قدح و جرح نموده بتضعیف و توهین او کما ینبغی هتک ستر و ابدای سرّ او فرموده اند.

نسائی در کتاب «الضعفاء و المتروکین» گفته: [زید العمی، ضعیف].

و عبد الرحمن بن أبی حاتم الزّأزی در «کتاب العلیل» گفته:

هذا وضوئي و وضوء الأنبياء قبلي. فقال أبي: عبد الرحيم بن زيد متروك الحديث، و زيد العمى ضعيف الحديث و لا يصح هذا الحديث عن النبي صلى الله عليه و سلم. و سئل أبو زرعه عن هذا الحديث فقال: هو عندي حديث واه، و معاويه بن قرة لم يلحق ابن عمر. قلت لأبي:

فإنّ الزبيح بن سليمان حدّثنا هذا الحديث عن أسد بن موسى، عن سلام بن سليم، عن زيد بن أسلم، عن معاويه بن قرة، عن ابن عمر، عن النبي صلى الله عليه و سلم. فقال: سلام هو سلام الطويل و هو متروك الحديث، و زيد هو زيد العمى و هو ضعيف الحديث].

و ابن الجوزي در كتاب «الموضوعات» بعد ذكر أحاديث احتجاج يوم الثلاثاء كفته: [هذه أحاديث ليس فيها صحيح، أمّا الأول ففيه أبو هرمز، قال يحيى: ليس بشيء كذاب، و قال النسائي: ليس بثقة، و قال الدار قطني: متروك، و الثاني و الثالث فيهما زيد العمى. قال ابن حبان: يروى أشياء موضوعه لا أصل لها حتّى يسبق إلى القلب أنّه المتعمّد لها].

و ذهبى در «ميزان الاعتدال» كفته: [زيد بن الحواري العمى أبو الحواري البصري، قاضي هراه، عن أنس و سعيد بن المسيب و طائفة، و عنه ابناه عبد الرحيم و عبد الرحمن و شعبه و هشيم، قال ابن معين: صالح، و قال مزه: لا شيء، و قال مزه:

ضعيف يكتب حديثه، قال أبو حاتم: ضعيف يكتب حديثه، و قال الدار قطني: صالح و ضعفه النسائي، و قال ابن عدى: لعلّ شعبه لم يرو عن أضعف منه، و قال السعدى:

متماسك و من مناكيره:

قيس بن الزبيح، عن حبيب بن أبي ثابت، عن أيوب بن موسى، عن زيد بن الحواري، عن أنس مرفوعا: يوشك الفالج أن يفشو في الناس حتّى يتمنوا الطاعون مكانه.

سلام الطويل، عن زيد العمى، عن قتاده، عن أنس مرفوعا: يكره للمؤذن أن يكون إماما، فهذا لعلّ البلاء فيه من سلام.

عن زيد العمى، عن معاويه بن قرة، عن معقل بن يسار مرفوعا: من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشره من الشهر كان دواء للسنة.

اختلافهم فهو عندي على هدى. فهذا باطل. و عبد الرحيم تركوه، و نعيم صاحب مناكير].

### «فأئده» قدح حديث النجوم

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته: [زید العمی. ابن الحواری، أبو الحواری البصری، قاضی هراه، عن أنس و ابن المسيب، و عنه ابناه عبد الرحيم و عبد الرحمن و شعبه، فيه ضعف، قال ابن عدی: لعل شعبه لم يرو عن أضعف منه].

و عبد الرحيم بن الحسين العراقي در كتاب «المغنى عن حمل الأسفار» گفته:

[و لأحمد و أبي يعلى من حديث أنس: لكلّ نبى، و قال أبو يعلى: لكلّ أمّه رهبانيه، و رهبانيه هذه الأمّه الجهاد فى سبيل الله. و فيه زید العمی و هو ضعيف].

و ابن حجر عسقلانى در «تهذيب التهذيب» بترجمه زید عمی گفته: [و قال إسحاق بن منصور عن ابن معين: صالح الحديث، و قال غير مرّه: لا شيء، و قال أبو الوليد ابن أبى الجارود عن ابن معين: زید العمی و أبو المتوكل يكتب حديثهما و هما ضعيفان، و قال أبو حاتم: ضعيف الحديث يكتب حديثه و لا- يحتجّ به، و قال أبو ذرعه: ليس بقوى واهى الحديث ضعيف، و قال الجوزجاني: متماسك، و قال الآجرى عن أبى داود: حدّث عنه شعبه و ليس بذاك و لكنّ ابنه عبد الرحيم لا يكتب حديثه، و قال الآجرى أيضا:

سألت أبا داود عنه فقال زید بن مره، قلت: كيف هو؟ قال: ما سمعت منه إلا خيرا، و قال النسائي: ضعيف، و قال الدار قطني: صالح، و قال ابن عدی: عامّه ما يرويه ضعيف على أنّ شعبه قد روى عنه، و لعلّ شعبه لم يرو عن أضعف منه! و قال على بن مصعب: سمى العمى، لأنّه كان كلّما سئل عن شيء قال: حتّى أسأل عمى! قلت: و قال الرّشاطى:

هو منسوب إلى بنى العمّ من تميم. و قال ابن سعد: كان ضعيفا فى الحديث. و قال ابن المدينى: كان ضعيفا عندنا. و قال أبو حاتم: كان شعبه لا يحمد حفظه. و قال العجليّ:

بصرى ضعيف، الحديث ليس بشيء. و قال ابن عدی: هو فى جملة الضّعفاء الذين يكتب حديثهم].

و نیز در «تهذيب» بترجمه او گفته: [و قال ابن حبان: يروى عن أنس أشياء موضوعه لا- اصول لها حتّى يسبق إلى القلب أنّه المتعمّد لها. و كان يحيى يمرض القول



فيه، و هو عندى لا يجوز الاحتجاج بخبره و لا أكتبه إلا للاعتبار، و هو الذى

روى عن أنس مرفوعا: من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشر مضين من الشهر كان دواء سنه].

و نیز ابن حجر در «تقریب» گفته: [زید بن الحواری أبو الحواری العمی البصری، قاضی هراه، یقال: اسم أبیه مرّه، ضعیف، من الخامسة].

و ضعیف بودن زید عمی از «تلخیص الخبیر» ابن حجر عسقلانی نیز واضح و لائح است، كما ستسمع فيما بعد إنشاء الله تعالى.

و محمد طاهر گجراتی در «قانون الموضوعات» گفته: [زید العمی لیس بشیء.

ج [۱] متروک. غ [۲] زید بن الحواری العمی أبو الحواری البصری قاضیها.

ضعفه النسائی و ابن عدی، و قیل: صالح، و قیل: ضعیف یکتب حدیثه.

و شیخ رحمه الله السندی در «مختصر تنزیه الشریعه» گفته: [زید بن الحواری العمی، یروی أشياء موضوعه لا- أصل لها حتى یسبق إلى القلب أنه المتعمد لها].

### جرح و قدح سلام بن سلیم سعدی از لسان کبار أهل سنت

\* اما سلام، پس معیوب و مطعون و مثلوب و موهون بودن او بضروب قوادح و مطاعن و صنوف معایب و مشائن؛ از افادات ائمه کبار و اعلام اخبار سنیّه واضح و آشکارست.

بخاری در «کتاب الضعفاء» گفته: [سلام بن سلیم السعدی الطویل، عن زید العمی، ترکوه].

و نسائی در «کتاب الضعفاء و المتروکین» گفته: [سلام بن سلم. متروک الحدیث].

و ابن ابی حاتم رازی در «کتاب العلل» كما سمعت سابقا، نقلا- عن والده گفته: و سلام هو سلام الطویل و هو متروک الحدیث].

و نیز ابن ابی حاتم رازی در «کتاب العلل» گفته:

[سمعت أبی، و ذکر حدیثا.

حدّثنا به عن محمد بن عبد الله بن بكر الصنعاني، عن أبي سعيد مولى بنی هاشم، قال: حدّثنا أبو سلام، عن زید العمی، عن أبی الصّدیق، عن عائشه أنّ رسول الله صلّى الله عليه و سلّم قبلها ثمّ مضى لوجهه لم یحدّث وضوءا سمعت أبی یقول: أبو سلام هذا هو خطاء إنّما هو سلام الطویل،



و الحدیث منکر، و سلام متروک الحدیث].

و أبو نعیم اصفهانی در «حلیه الاولیاء» در ترجمه شعبی بعد روایت حدیث شفاعت ملائکه گفته: [و الحمل فیہ علی سلام فإنه متروک باتفاق].

و ابن جوزی در «کتاب الموضوعات» در ضمن قدح حدیث طویل در فضل مؤذنین گفته: [و فیہ سلام الطویل، قال یحیی: لیس بشیء لا یکتب حدیثه. و قال البخاری: ترکوه. و قال النسائی و الدارقطنی: متروک. و قال ابن حبان: یروی عن الثقات الموضوعات کأنه کان المتعمد لها].

و نیز ابن جوزی در «کتاب الموضوعات» بعد ذکر حدیثی در باب زکاه الفطر گفته: [قال المصنف: هذه الزیاده و هی ذکر الیهودی و النصرانی موضوعه علی رسول الله انفراد بها سلام الطویل. قال یحیی: لا یکتب حدیثه، و قال النسائی: متروک.

و قال ابن حبان: کان یروی عن الثقات الموضوعات کأنه کان المتعمد لها].

و نیز ابن جوزی در «کتاب الموضوعات» بعد ذکر حدیثی در فضل یوم اول ماه رمضان گفته: [هذا حدیث لا یصح. قال یحیی: سلام لیس بشیء. و قال البخاری و النسائی و الدارقطنی: متروک].

و نیز ابن جوزی در «کتاب الموضوعات» در قدح احادیث احتجاج یوم الثلاثاء گفته: [و فی الحدیث الثانی ایضا سلام. قال یحیی: لیس بشیء. و قال البخاری: متروک].

و ذہبی در «میزان» گفته: [سلام بن سلم، و یقال: ابن سلیم التمیمی السعدی الخراسانی ثم المدائنی الطویل. روی عن زید العمی و منصور بن زاذان و حمید و البصریین. قال «خ [۱]»: سلام بن مسلم السعدی الطویل. عن زید العمی، ترکوه. و قال أحمد بن أبی مریم: سألت ابن معین عن سلام بن سلم التمیمی فقال:

ضعیف لا یکتب حدیثه. و روی ابن الدورقی عن یحیی سلام الطویل لیس بشیء. و روی عباس عن یحیی: سلام التمیمی لیس بشیء. و قال أحمد: سلام الطویل منکر الحدیث، و قال «س [۲]»: سلام بن سلم متروک. و قال أبو زرعه: ضعیف.

ثنا: سلام الطویل، عن زید العمی، عن معاویه بن قره، عن ابن عمر بحديث الوضوء مرّه و مرتین و ثلاثا، تابعه فيه عبد الرّحيم بن زید العمی. شبابه، ثنا سلام عن زید، عن معاویه بن قره، عن أنس، عن النّبی صلی الله علیه و سلّم فی المسح علی الخفین ثلاثه آیام و لیالیهنّ للمسافر و یوما و ليله للمقیم. و به عن زید العمی عن أبی الصّديق النّاجی عن أبی سعید عن النّبی صلی الله علیه و سلّم مثله. أحمد بن یونس، ثنا سلام، ثنا زید العمی، عن أبی الصّديق النّاجی، عن أبی سعید مرفوعا: أرحم هذه الامة بها أبو بکر، و أقواهم فی دین الله عمر، و أفضاهم علیّ، و أصدقهم حياء عثمان و أمين الامة أبو عبيده بن الجراح، و أقرأهم ابیّ، و أبو هريره وعاء من العلم، و عند سلمان علم لا یدرک، و معاذ أعلمهم بحلال الله و حرامه، و ما أظلت الخضراء و لا أقلت الغبراء و البطحاء من ذی لهجه أصدق من أبی ذرّ. و قد ساق ابن عدی له جملة و قال: لا يتابع علی شیء منها. منها له

عن زید العمی، عن قتاده، عن أنس مرفوعا:

كره للمؤذّن أن یكون إماما. قال ابن عدی: لعلّ البلاء فيه منه أو من زید. قيل:

توفی فی حدود سنه سبع و سبعین و مائه].

و نیز ذهبی در «میزان» در ترجمه زید عمی گفته:

[سلام الطویل، عن زید العمی، عن قتاده، عن أنس مرفوعا: یكره للمؤذّن أن یكون إماما. فهذا لعلّ البلاء فيه من سلام].

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [سلام بن سلم، و قیل ابن سلیم المدائنی السّعدی الخراسانیّ الأصل الطویل، عن زید العمی و حمید الطویل و منصور بن زاذان، متروك و قال أبو زرعه: ضعيف].

و نیز ذهبی در «كاشف» گفته: [سلام بن سلم التّميمیّ المدائنیّ الطویل، و قیل ابن سلیم، عن زید العمی و منصور بن زاذان، و عنه قبيصه و خلف بن هشام و أبو الرّبيع الزّهرانی. قال البخاری: تركوه].

و علاء الدین علی بن عثمان المعروف بابن التّركمانی در كتاب «الجوهر النّقی فی الرّد علی البیهقی» گفته: [باب فضل التّكرار فی الوضوء. ذكر (أی البیهقی)

فيه حديث معاوية بن قره، عن ابن عمر: هذا وضوئي و وضوء الأنبياء قبلي. قلت: في سنه سلام الطويل، سكت عنه [١] و قال في باب وقت الحجامه: سلام بن سلم الطويل متروك].

و علي بن أبي بكر بن سليمان الهيثمي در «مجمع الزوائد» در باب الاستنجاء بعد ذكر حديثي از «معجم أوسط» طبراني گفته: [و فيه سلام الطويل، و قد أجمعوا على ضعفه].

و سبط ابن العجمي الحلبي در كتاب «الكشف الحثيث عمّن رمى بوضع الحديث» گفته: [سلام بن سلم، و يقال ابن سليم التميمي السعدي الطويل. جرحه جماعه].

قال ابن الجوزي في «الموضوعات»: يروى عن الثقات الموضوعات كأنه المتعمد لها! ذكره في فضل المؤذنين و في موضع آخر في الزكاه و نقل هذا الكلام عن ابن حبان، و الله أعلم].

و ابن حجر عسقلاني در «تهذيب التهذيب» بترجمه او گفته: [قال أحمد: روى أحاديث منكره، و قال ابن أبي مريم عن ابن معين: له أحاديث منكره، و قال الدورى و غيره عن ابن معين: ليس بشيء، و قال ابن المديني: ضعيف، و قال ابن عمّار: ليس بحجّه، و قال الجوزجاني: ليس بثقه، و قال البخاري: تركوه، و قال مژه: يتكلمون فيه، و قال أبو حاتم: ضعيف الحديث تركوه، و قال أبو زرعه: ضعيف، و قال النسائي:

متروك، و قال مژه: ليس بثقه و لا يكتب حديثه، قال ابن خراش: كذاب، و قال مژه:

متروك، و قال أبو القسم البغوي: ضعيف الحديث جدا، و روى ابن عدى أحاديث و قال:

لا يتابع على شيء منها و أخرج له الحديث الذي أخرجه ابن ماجه و ليس له عنده غيره و هو حديث أنس: وقت للنفساء. قلت: و منها

زيد العمي، عن قتاده، عن أنس مرفوعا:

كره للمؤذن أن يكون إماما، قال ابن عدى: لعلّ البلاء فيه منه أو من زيد، و قال ابن حبان: روى عن الثقات الموضوعات كأنه كان المتعمد لها و هو الذي

روى عن حميد عن أنس أن النبي صلى الله عليه و سلم وقت للنفساء أربعين يوما، و قال العجلي: ضعيف، و قال الساجي: عنده مناكير، و قال الحكم: روى أحاديث موضوعه، و قال أبو نعيم في

«الحليه» في ترجمه الشعبى: سلام بن سليم الخراسانى متروك باتفاق. قرأت بخط الذهبى: قيل: إنه مات فى حدود سنه ١٧٧ سيع و سبعين و مائه].

و نیز ابن حجر عسقلانى در «تقريب» گفته: [سلام - بتشديد اللام - ابن سليم أو سلم أبو سليمان و يقال له الطويل المدائنى متروك من السابعة، مات سنه سبع و سبعين].

و نیز ابن حجر عسقلانى در «تلخيص الخبير» در ذكر حديث ابن عمر در باب وضو گفته: [و قال ابن أبى حاتم: قلت لأبى زرعه: حدّثنا الرّبيع بن سليمان، ثنا أسد بن موسى عن سلام بن سليم، عن زيد بن أسلم، عن معاوية بن قره، عن ابن عمر، فقال:

سلام هو سلام الطويل و هو متروك، و زيد هو العمى و هو متروك أيضا].

و نیز ابن حجر عسقلانى در «تلخيص الخبير» بعد ذكر حديثى در باب نفساء گفته: [و قال التّووى: قول جماعه من مصنّفى الفقهاء أنّ هذا الحديث ضعيف مردود عليهم و له شاهد

أخرجه ابن ماجه من طريق سلام عن حميد عن أنس أنّ رسول الله صلعم وقت للنّساء أربعين يوما إلا أن ترى الطّهر قبل ذلك، قال: لم يروه عن حميد غير سلام و هو ضعيف].

و نیز ابن حجر عسقلانى در «تلخيص الخبير» بعد ذكر حديثى در باب أذان گفته: [

و قد روى ابن عدى عن أنس مرفوعا: يكره للإمام أن يكون مؤذنا، قال ابن عدى: منكر و البلاء فيه من سلام الطويل أو زيد العمى].

و نیز ابن حجر عسقلانى در «تلخيص الخبير» در ذكر

حديث «أفرضكم زيد»

گفته: [و عن أبى سعيد رواه قاسم بن أصبغ عن أبى خثيمه و العقيلى فى الضّعفاء، عن على بن عبد العزيز، كلاهما عن أحمد بن يونس، عن سلام، عن زيد العمى، عن أبى الصّديق، عنه [١] و زيد و سلام ضعيفان].

و صفى الدين الخزرجى در «مختصر تذهيب التّهذيب» گفته: [ق]. سلام ابن سليم التّميمى السّعدى، أبو سليمان المدائنى الطّويل، عن زيد العمى فأكثر و حميد الطّويل، و عنه أبو الربيع الزّهرانى و على بن الجعد. قال أبو زرعه: ضعيف. قال البغوى:

توفی قریبا من سنه سبع و سبعین و مائه].

و شیخ رحمه الله سندی در «مختصر تنزیه الشریعه» گفته: [سلام الطویل یروی الموضوعات کأنه المتعمد لها].

و محمد بن طاهر فتنی در «قانون الموضوعات» گفته: [سلام الطویل، یروی عن الثقات الموضوعات کأنه المتعمد لها].

و أبو الفیض محمد مرتضی الزبیدی در «تاج العروس» گفته: [سلام بن سلم، و قیل: ابن سالم، و قیل: ابن سلیمان أبو العباس المدائنی السعدی التمیمی عن زید العمی و منصور بن زاذان، و عنه خلف بن هشام، قال البخاری: ترکوه].

و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی در «نیل الأوطار» بعد ذکر حدیث أم سلمه در باب نفساء گفته: [قال الثووی: قول جماعه من مصنفی الفقهاء أن هذا الحدیث ضعیف، مردود علیهم، و له شاهد

أخرجه ابن ماجه من طریق سلام عن حمید عن أنس

أن رسول الله صلعم وقت للنفساء أربعين يوما إلا أن ترى الطهر قبل ذلك. قال: لم يروه عن حمید غیر سلام و هو ضعیف، کذبہ ابن معین و غیره من الأئمه].

و عبد الوهاب بن محمد غوث المدارسی در «کشف الأحوال فی نقد الرجال» گفته: [سلام بن سلم، و قیل: ابن سلیمان، و قیل ابن سالم أبو العباس التمیمی الطویل من أهل خراسان، سكن المدائن، متروک یروی عن الثقات الموضوعات کأنه المتعمد لها، سمع عباد بن کثیر و أبا بشر و فضیل بن مرزوق و زید العمی و زیاد بن میمون و غیرهم. روى عنه الحكم بن مروان السیلمی و یزید بن محمد بن عبد الصمد و سلیمان بن مهران و هاشم بن القاسم و قیصه و زهیر بن عباد و غیرهم فی الصیلموه و الصدقه و الصیام و المرض و البعث].

سیزدهم آنکه: علامه مناوی در «تیسیر - شرح جامع صغیر» نیز حدیث اعلمیت معاذ را بقدرح و جرح نواخته، چنانچه بعد ذکر آن می گوید: [حل [۱]. عن أبي سعيد، و إسناده ضعیف].

و بحمد الله تعالى این جمله متینه و افاده رزینه برای تضعیف و توهین این حدیث مهین نزد محققین منقدین کافی و وافیهست.

چهاردهم آنکه: علامه علی بن احمد بن محمد بن ابراهیم العزیزی نیز حدیث اعلیّت معاذ را تضعیف و توهین نموده، باعتبار ضعف اسنادش باب قدح و جرح آن بر ناقدین ممیزین گشوده، چنانچه در «سراج منیر - شرح جامع صغیر» در شرح حدیث مذکور گفته: [حل [۱]. عن ابي سعيد، و إسناده ضعيف].

### تصرف معاذ بن جبل بر غلمانی که مردم یمن او را بهدیه داده بودند

پانزدهم آنکه: از جمله مبطلات واضحه حدیث اعلیّت معاذ بحلال و حرام قصه تصرف اوست بر غلمانی که مردم او را در یمن بهدیه داده بودند و او ایشان را مال خود می فهمید تا اینکه دید آنچه دید.

محمد بن سعد بن منیع الزهری المعروف بکاتب الواقدی در کتاب «طبقات» بترجمه معاذ بن جبل گفته:

[أخبرنا عبيد الله بن موسى، أنا شيبان، عن الأعمش، عن شقيق قال: استعمل النبي صلى الله عليه وسلم معاذاً على اليمن، فتوفي النبي صلى الله عليه وسلم واستخلف أبو بكر وهو عليها وكان عمر عامئذ على الحج. فجاء معاذ إلى مكة ومع رقيق ووصفاء على حده فقال له عمر: يا أبا عبد الرحمن! لمن هؤلاء الوصفاء؟ قال: هم لي! قال: من أين هم لك؟ قال: اهدوا لي. قال: أطعني و أرسل بهم إلى أبي بكر فإن طيبتهم لك فهم لك.

قال: ما كنت لأطيعك في هذا، شيء أهدى لي أرسل بهم إلى أبي بكر؟! قال: فبات ليلاً ثم أصبح فقال: يا بن الخطاب! ما أراني إلا مطيعك! إنني رأيت الليله في المنام كأنني أجزر، أو أقاد، أو كلمه تشبهها إلى النار و أنت آخذ بحجزتي، فانطلق بي و بهم إلى أبي بكر! فقال: أنت أحقّ بهم، فانطلق بهم إلى أبي بكر. فقال أبو بكر: هم لك، فانطلق بهم إلى أهله فصفا خلفه يصلون. فلما انصرف قال: لمن تصلون؟ قالوا: لله تبارك و تعالی. قال: فانطلقوا فأنتم له.

و نیز ابن سعد در «طبقات» بترجمه معاذ گفته:



من أحسن الناس وجهاً وأحسنهم خلقاً وأسمحهم كفاً، فأذان دينا كثيرا فلزمه غرماؤه حتى تغيب منهم أياما في بيته حتى استأدى غرماؤه رسول الله صلى الله عليه وسلم، فأرسل رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى معاذ يدعو فجاؤا معه غرماؤه فقالوا: يا رسول الله! صلى الله عليه وسلم خذ لنا حقا منه! فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: رحم الله من تصدق عليه. قال: فتصدق عليه ناس وأبي آخرون وقالوا: يا رسول الله خذنا حقا منه! فقال رسول الله: اصبر لهم يا معاذ! قال: فخلعه رسول الله صلى الله عليه وسلم من ماله فدفعه إلى غرمائه فاقسموه بينهم فأصابهم خمسة أسباع حقوقهم.

قالوا: يا رسول الله! بعد لنا! قال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم: خلوا عنه فليس لكم إليه سبيل! فانصرف معاذ إلى بني سلمه فقال له قائل: يا أبا عبد الرحمن! لو سألت رسول الله فقد أصبحت اليوم معدما. قال ما كنت لأسأله. قال: فمكث يوما ثم دعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فبعثه إلى اليمن وقال: لعلى الله يجبرك ويؤدى عنك دينك. قال: فخرج معاذ إلى اليمن فلم يزل بها حتى توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم فوافى السنه التي حج فيها عمر بن الخطاب استعمله أبو بكر على الحج فالتقى يوم الترويه بمنى فاعتنقا وعزى كل واحد منهما صاحبه برسول الله صلى الله عليه وسلم ثم أخلدا إلى الأرض يتحدثان، فرأى عمر عند معاذ غلما فقال: ما هؤلاء؟ يا أبا عبد الرحمن! قال: أصبتهم في وجهي هذا. فقال عمر: من أي وجه؟ قال: أهدوا إلي وكرمت بهم. فقال: أذكرهم لأبي بكر. فقال معاذ: ما ذكرى هذا لأبي بكر، ونام معاذ فرأى في النوم كأنه على شفير النار و عمر أخذ بحجزته من ورائه يمنعه أن يقع في النار ففرع معاذ فقال: هذا ما أمرني به عمر. فقدم معاذ فذكرهم لأبي بكر، فسوغه أبو بكر ذلك وقضى بقيه غرمائه وقال: إني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: لعلى الله يجبرك].

و شاه ولي الله والد مخاطب در «إزاله الخفا» كفته:

[عن عبد الله بن مسعود (رض) قال: لما قبض النبي صلى الله عليه وسلم واستخلفوا أبا بكر (رض) وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث معاذا إلى اليمن فاستعمل أبو بكر عمر على الموسم فلقي معاذا بمكة ومع رقيق، فقال: ما هؤلاء؟ فقال:

بحجرتی، و ما أرانی إلا مطیعک. قال: فأتی بهم أبا بکر (رض) فقال: هؤلاء أهدوا لی و هؤلاء لک. قال: فإننا سلّمنا لک هدیّتک. فخرج معاذ إلى الصیلموه فإذا هم یصلّون خلفه. فقال معاذ: لمن تصلّون؟ قالوا: لله عزّ و جلّ. قال: فأنتم له، فأعتقهم. أخرجه الحاکم].

و نیز شاه ولی الله در «قرّه العینین» گفته:

[الحاکم، عن عبد الله بن مسعود، قال: لما قبض النبی صلی الله علیه و سلّم و استخلفوا أبا بکر رضی الله عنه، و کان رسول الله صلی الله علیه و سلّم بعث معاذا إلى الیمن و استعمل أبو بکر عمر رضی الله عنه، علی الموسم، فلقی معاذا بمکّه و معه رقیق فقال: ما هؤلاء؟ فقال: هؤلاء اهدوا لی و هؤلاء لأبی بکر. فقال له عمر: إننی أری لک أن تأتي بهم أبا بکر، فأبی فلقیه من الغد فقال: یا بن الخطّاب! لقد رأیتنی البارحه و أنا أنزو إلى النّار و أنت آخذ بحجرتی! و ما أرانی إلا مطیعک. قال: فأتی بهم أبو بکر فقال: هؤلاء اهدوا لی و هؤلاء لک! قال: فإننا سلّمنا لک هدیّتک. فخرج معاذ إلى الصیلموه فإذا هم یصلّون خلفه. فقال معاذ: لمن تصلّون؟ قالوا: لله عزّ و جلّ. قال: فأنتم له، فأعتقهم].

ازین روایات بعد جمع، واضح می شود که هر گاه معاذ از یمن مراجعت نمود و در مکّه با عمر بن الخطّاب ملاقی شد، عمر دید که با معاذ جماعتی از عبید و غلمان است و چون در باب ایشان از معاذ سؤال کرد که اینها را از کجا یافتی؟ معاذ گفت: اینها را مردم بسوی من هدیه کرده اند. عمر باو گفت: اطاعت من بکن و اینها را بسوی أبو بکر بفرست که اگر او اینها را برای تو پاکیزه گرداند پس ایشان ملک تو خواهند بود. معاذ از نهایت جهالت، مشورت خلیفه ثانی را قبول نکرد و گفت که من اطاعت تو درین باب نخواهم کرد، این چیز است که بسوی من هدیه کرده شده پس چرا آن را بسوی أبی بکر بفرستم، لیکن چون شب شد و معاذ بخواب رفت دید که او بسوی نار کشیده می شود و عمر کمر او را گرفته است و از افتادن در نار مانع می شود. معاذ از این خواب خوفناک شد و گفت که این همان چیز است که مرا عمر بآن امر کرده بود، پس صبح آن شب معاذ نزد عمر آمد و گفت که من نمی بینم خود را مگر مطیع تو، بتحقیق که من در خواب چنین و چنان دیدم، و باو حال منام خود مفصّلا بیان کرد و بعد از آن

نزد خلیفهٔ اوّل رسید و بر او عیید و غلمان خود را پیش کرد و خلیفه از راه عنایت آن عیید را باو بخشید.

و این قصهٔ عجیبه و واقعهٔ غریبه بوضوح تمام بر جهل تامّ معاذ از حلال و حرام دلالت دارد، و ظاهر می نماید که او در جمع اموال خیلی بی اعتدال بود و هرگز خیال حرام و حلال نمی کرد، بلکه بر استحلال غیر طیب اصرار مورث و بال می نمود. و پر ظاهرست که هر گاه حال پر اختلال معاذ بن جبل باین حدّ رسیده باشد دیگر او را عالم بحلال و حرام شریعت حضرت خیر الأنام علیه و آله آلائف الصّیلموه و السّیلام دانستن ظلم عظیم و جور فحیمست، چه جای آنکه، العیاذ باللّهِ، حدیث موضوع اعلمیّت در حقّ او ثابت بدانند و آن را بمقابله حدیث ثقلین ذکر نموده خلاعت و رقاعت را بدرجهٔ قصوی برسانند، فإِنَّهُ مِنَ الشَّنَاعَةِ وَ الْفِطَاعَةِ بِمَكَانٍ أَيْ مَكَانٍ، وَ اللَّهُ الْعَاصِمُ عَنِ التَّرَدُّی فِی هُوَ الصَّغَارِ وَ الْهُوَانِ.

و مخفی نماند که بعضی از اسلاف نا انصاف سستیّه برای حمایت معاذ ملیم و تبریهٔ او ازین جرم عظیم، افترای بس جسیم بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلّم تراشیده، گونه دین و ایمان خود بناخن جسارت سراسر خراشیده اند، و ما بحمد الله الجلیل بتفصیل جمیل در مجلّد حدیث مدینه العلم بجواب کلام عاصمی آن را کما ینبغی باطل و مضمحل ساخته، بهتک ستر و ابدای سرّ آن علی وجه الکمال پرداخته ایم، فراجعه إن شئت.

### **تصرف معاذ بن جبل در مالی که آنرا بذریعهٔ تجارت در مال الله حاصل کرده بود**

شانزدهم آنکه: از جملهٔ قوادح مظهرهٔ بطلان حدیث اعلمیّت معاذ بحلال و حرام قصهٔ تصرف اوست در مالی که آن را بذریعهٔ تجارت در مال الله حاصل کرده بود و بزعم باطل تملک آن طریق اصرار بر خطا می پیمود.

علامه ابن عبد البر در کتاب «استیعاب» بترجمهٔ معاذ گفته:

[حدّثنا خلف بن قاسم، حدّثنا ابن المفسّر، حدّثنا أحمد بن علی، حدّثنا یحیی بن معین، حدّثنا عبد الرزّاق أنبأنا معمر، عن الرّهري، عن عبد الرّحمن بن عبد الله بن كعب بن مالك، عن أبيه، قال:

و لو تركوا لأحد من أجل أحد لتركوا معاذًا من أجل رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. فباع النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ما له كَلَّةً في دينه حتَّى قام معاذٌ بغير شيء حتَّى إذا كان عام فتح مكَّه بعثه النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إلى طائفه من اليمن ليَجبره، فمكث معاذ باليمن أميرا و كان أوَّل من اتَّجر في مال الله هو، فمكث حتَّى قبض رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فلمَّا قدم قال عمر لأبي بكر رضي الله عنهما: أرسل إلى هذا الرُّسل فدع له يعيشه و خذ سائره منه. فقال أبو بكر: إنَّما بعثه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ليَجبره و لست بأخذ منه شيئا إلا إن يعطيني. فانطلق عمر إليه إذ لم يطعه أبو بكر، فذكر ذلك لمعاذ فقال معاذ: إنَّما أرسلني النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ليَجبرني و لست بفاعل، ثم لقي معاذ عمر فقال: قد أطعتك و أنا فاعل ما أمرتني به، إنِّي رأيت في المنام أنَّي في حومه ماء قد خشيت الغرق فخلصتني منه يا عمر! فأتى معاذ أبا بكر فذكر ذلك له و حلف أن لا يكتمه شيئا. فقال أبو بكر رضي الله عنه: لا آخذ منك شيئا قد وهبته، فقال:

هذا حين حلَّ و طاب، و خرج معاذ عند ذلك إلى الشَّام].

و ملا علي متقى در «كنز العمال» در كتاب الخلافه آورده:

[أخبرنا معمر، عن الزَّهري، عن كعب بن عبد الرَّحمن بن كعب بن مالك، عن أبيه، قال: كان معاذ بن جبل رجلا سمحا شابًا جميلا- من أفضل شباب قومه و كان لا يمسك شيئا، فلم يزل يدان حتَّى أغلق ماله كَلَّةً من الدِّين. فأتى النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يطلب له أن يسئل له غرمائه أن يصغوا له، فأبوا. فلو تركوا لأحد من أجل أحد تركوا للنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. فباع النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كلَّ ماله في دينه حتَّى قام معاذ بغير شيء حتَّى إذا كان عام فتح مكَّه بعثه النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ على طائفه من اليمن أميرا ليَجبره، فمكث معاذ باليمن أميرا، و كان أوَّل من اتَّجر في مال الله هو، و مكث حتَّى أصاب و حتَّى قبض النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. فلمَّا قدم قال عمر لأبي بكر:

فذكر ذلك له و حلف له أنه لم يكتمه شيئاً حتى بين له سوطه؛ فقال أبو بكر: و الله لا آخذه منك قد وهبته لك. فقال عمر: هذا حين طاب و حلّ. فخرج معاذ عند ذلك إلى الشام.

قال معمر: فأخبرني رجل من قریش قال: سمعت الزهري يقول: لما باع النبي صلى الله عليه و سلم مال معاذ أوقفه للناس فقال: من باع هذا شيئاً فهو باطل. «عب» و ابن راهويه].

ازین عبارات ظاهرست که معاذ بن جبل از راه جهل و نادانی مالی را که هنگام اقامت در یمن بذریعه تجارت در مال الله حاصل کرده بود نیز مثل غلمان و عبید مال خود می فهمید و بدفع آن و دست برداری از آن راضی نمی گردید و درین باب نیز هر چند حضرت عمر او را افهام و تفهیم بلیغ نمودند، لیکن آن خیره سر نصیحت ایشان را قابل قبول ندانسته پس پشت خود انداخت و در استحلال آن مال، ارسال جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم او را بسوی یمن برای جبر حال دستاویز خود ساخت، آخر نوبت بجای رسید که در عالم رؤیا خویشتن را مشرف بر غرق یافت و بناچاری بسوی استحلال آن از خلیفه اول بشتافت. و این واقعه نیز مثل واقعه سابقه دلالت بر کمال جهل معاذ از حلال و حرام و تجاسر و اقدام او بر اخذ مال خالق اناام دارد، و متاع کاسد باثر آن تاجر حائر را توده توده پیش ناظرین ماهرین می آرد. و ازین مقام بوضوح تمام بر ناظرین کرام ثابت و محقق می شود که نه تنها حدیث علمیت معاذ بحلال و حرام؛ موضوع و مفتی است، بلکه دیگر احادیث و آثار و واقعات نیز که حضرات اهل سنت از راه کمال جسارت برای اثبات علم معاذ در کتب خود می آرند از جمله موضوعات شنیعه و مختلقات فظیحه است.

### کلام صاحب «تحفه» که گفته: و أمثال ذلك كثيرة

قوله:

و أمثال ذلك كثيرة

### جواب کلام صاحب «تحفه» که گفته: و أمثال ذلك كثيرة

أقول:

نعم! أمثال هذه الموضوعات في كتب السنيّة موفوره كثيره، و هي على ألسن المفتونين بالثلاثه و أحزابهم مذكوره شهيره، و لكنّ دلائل الوضع و الاختلاق عليها لائحه مستتيره، كما لا يخفى على من له أدنى دربه و بصيره، و حيث إنّ رواتها عند

ص: ٧١

ناقدیهم بالجرح و القدح موهونون و بالكذب و الفریه مطعونون فالتمسك بها جریره و آیه جریره، و مع قطع النظر عن ذلك و صرف اللحظ عن مثالب رواتها الملقيين أنفسهم في المهالك؛ لا تخرج عن كونها من متفردات السِّيِّئَةِ، فلا يحتج بها على أهل الحقِّ إلا من نفلت منه السِّريره، و لعمرى أن معارضه حديث الثقلين الذي تواتر عند الفريقين بأمثال هذه الأكاذيب التي اختلقها اولو الإفك و المين، و تفرّد بها الموسومون بالشّنا و الشّين لا تروج إلا على ذوى الأعين الضّريه، و لقد أتينا بحمد الله المنان، على كلّ ما تمسّيك به المخاطب المهان، من الموضوعات الواضحه الوضع و البطلان، و المصوغات الفاضحه لأهل البغض و الشّنتان، و أبطلنا منها كلّ طويله و قصيره، و سنأتى على ما يتفوّه به من الزّور و البهتان في مدح أصحاب البغى و العدوان، و نرسل عليه حاصب الدّليل و البرهان و ندمدم عليه بما يعنّ لنا من الحجّه و السّلطان و ذلك بعون الله الذي أحصى من المجرمين كلّ صغيره و كبيره.

**پیش کردن صاحب «تحفه» حدیث مجعول «اقتدوا بالذین من بعدی: أبی بکر و عمر» را بمقابله حدیث ثقلین و ادعای رسیدن آن بدرجه شهرت و تواتر معنوی**

قوله:

[خصوصا

«اقتدوا بالذین من بعدی: أبی بکر و عمر»

که بدرجه شهرت و تواتر معنوی رسیده

**جواب مؤلف باین حدیث و اثبات مجعولیت و موضوعیت آن از کلام بزرگان علماء**

**اشاره**

أقوال:

پیش کردن مخاطب، این حدیث پر شین را بمقابله حدیث ثقلین و ادعای شهرت و تواتر آن بلا تجرّح از کذب و مین، از جمله هفوات شنیعه و خزعبلات فظیعه اوست که عاقل لیب را بچار موجه حیرت می اندازد، و تجاسر بی نهایت و تنطع بی غایت او را در اقدام بر کذب و زور و ایثار باطل مهجور کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار می سازد. زیرا که بحمد الله المفیض للوجود و الخیر در مجلّد حدیث طیر بتفصیل تمام و بسط معجب اولی الأحلام ثابت و میرهن گردیده که این حدیث موضوع و خبر مصنوع بجمیع طرّفه و وجوه باطل و مضمحلّ و فاسد و منخزل است. و بحمد الله این مطلب در آن مجلّد بنحوی بیان شده که اگر اهل سنّت زمین را باسّمان دوزند، و مدّه العمر دماغ خود را سوزند، و هزار باره حجاب حیا و شرم خود را بدرند، و انواع تلبیس و تسویل

ص: ۷۲

را بکار برند هرگز اثبات صحّت این حدیث نمی توانند کرد، فضلا عن التواتر. و هر چند برای ناظر بصیر احاله بهمان مجلد کافی و وافی بود، لیکن در این جا هم بعون الله الودود بغرض إفحام و إلزام مخاطب حیود میود؛ تبیین وهن و هوان و فساد و بطلان حدیث اقتدا می نمایم، و بوجوه عدیده در تخجیل و تشویر مدعی شهرت و تواتر آن می افزایم.

## وجه ۱ در بیان قدح حافظ أبو حاتم رازی در حدیث اقتدا

### اشاره

أول آنکه: أبو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي الرّازي که از حفاظ متبحرين و نقاد متمهين و أقران بخاری و مسلم نزد سنيّه است، حدیث اقتدا را بإعلال نواخته، پرده از روی عدم صحّتش بلا محابا انداخته، چنانچه علامه مناوی در «فیض القدير - شرح جامع صغیر» در شرح این حدیث که از حذیفه منقول است گفته: [و أعلّه أبو حاتم و قال البزار کابن حزم: لا یصحّ، لأنّ عبد الملک لم یسمعه من ربعی، و ربعی لم یسمعه من حذیفه، لکنّ له شاهد [۱]] انتهى.

و اگر چه جلالت شان و رفعت مکان أبو حاتم رازی نزد سنيّه در علم حدیث و اثر بالاتر از آنست که متتبعین از آن بی خبر بوده باشند، لیکن برای مزید توقیف ناظرین؛ بعض عبارات در این جا مذکور می شود.

### ترجمه حافظ أبو حاتم رازی

سمعانی در «أنساب» گفته: [الجزی - بفتح الجیم و کسر الرّاء المشدّده - هذه النسبه إلى جزّ قریه من قری أصبهان، منها: أبو حاتم محمد بن ادريس بن المنذر الحنظلي الرّازي، و کان يقول: نحن من أهل أصبهان من قریه جزّ. قال: و کان أهلها یقدمون علينا حياه أبی ثمّ انقطعوا عنّا. و أبو عمرو بن حکیم و عالم لا یحصون کثره، توفی سنه سبع و سبعین و مائتین].

و نیز سمعانی در «أنساب» در نسبت حنظلی گفته: [و بالرّی درب مشهور یقال له: درب حنظله، منها أبو حاتم محمد بن إدريس بن المنذر بن داود بن مهران الرّازي الحنظلي إمام عصره و المرجوع إليه فی مشکلات الحدیث، و هو من هذا الدّرب، و کان

من مشاهير العلماء المذكورين الموصوفين بالفضل و الحفظ و الزحله، و لقي العلماء، و سمع محمد بن عبد الله الأنصاري و أبا زيد النحوي و عبيد الله بن موسى و هوذه بن خليفه و أبا مسهر الدمشقي و عثمان بن الهيثم المؤذن و سعيد بن أبي مریم المصري و أبا اليمن الحمصي و أمثالهم. و كان أول كتبه الحديث في سنه تسع و مائتين. روى عنه الأعلام الأئمه، مثل: يونس بن عبد الأعلى و الزبيح بن سليمان المصريان، و هما أكبر منه سنًا و أقدم سماعا، و أبو زرعه الرازي و الدمشقي و محمد بن عوف الحمصي، و هؤلاء من أقرانه، و عالم لا يحصون. و ذكر أبو حاتم و قال: أول سنه خرجت في طلب الحديث أقمت سنين أحصيت ما مشيت على قدمي زياده على ألف فرسخ لم افك احصى حتى لما زاد على ألف فرسخ تركته! و قال أبو حاتم: قلت على باب أبي الوليد الطيالسي:

من أغرب عليّ حديثا غريبا مسندا صحيحا لم أسمع به فله عليّ درهم يتصدق به. و قد حضر علي باب أبي الوليد خلق أبو زرعه فمن دونه، و إنما كان مرادى أن يلقى عليّ ما لم أسمع به ليقولوا هو عند فلان فأذهب فأسمع، و كان مرادى أن أستخرج منهم ما ليس عندي. فما تهيا لأحد منهم أن يغرب عليّ حديثا. و كان أحمد بن سلمه يقول: ما رأيت بعد إسحاق، يعنى ابن راهويه، و محمّد بن يحيى أحفظ للحديث و لا أعلم بمعانيه من أبي حاتم محمّد بن إدريس. قال أبو حاتم: قال لى هشام بن عمار يوما: أيّ شيء تحفظ من الأذواء؟ قلت له: ذو الأصابع، و ذو الجوشن، و ذو الزوائد، و ذو اليدين، و ذو اللحية الكلابي؛ و عددت له سنّه، فضحك و قال: حفظنا نحن ثلثه و زدت أنت ثلثه.

مات أبو حاتم بالرّي في شعبان سنه سبع و سبعين و مائتين.

و أبو الحسن علي بن محمد المعروف بابن الأثير در «تاريخ كامل» در وقائع سنه ٢٧٧ سبع و سبعين و مائتين گفته: [و فيها - توفي أبو حاتم الرازي، و اسمه محمد بن إدريس بن منذر و هو من أقران البخاري و مسلم].

و شمس الدين محمّد بن أحمد الذهبي در «سير النبلا» گفته [أبو حاتم الرازي و ابنه محمد بن إدريس بن المنذر بن داود بن مهران الإمام الحافظ الناقد شيخ المحدثين الحنظلي الغطفاني، من تميم بن حنظله بن يربوع، و قيل: عرف بالحنظلي لأنه كان



سكن في درب حنظله بمدينة الرّبي. كان من بحور العلم، طوف البلاد و برع في المتن و الإسناد و جمع و صنّف و جرح و عدّل و صحّح و علّل. مولده سنة خمس و تسعين و مائه و أوّل كتابته للحديث كان في سنة تسع و مائتين و هو من نظراء البخارى و من طبقته و لكنّه عمّر بعده أزيد من عشرين سنة. سمع عبيد الله و محمّد بن موسى و محمّد بن عبد الله الأنصارى و الأصمعى و قبيصة و أبا نعيم و عفّان و عثمان بن الهيثم المؤدّن و أبا مسهر الغساني و أبا اليمان و سعيد بن أبى مريم و زهير بن عباد و يحيى بن بكير و أبا الوليد و آدم بن أبى إياس و ثابت بن محمّد الزاهد و أبا زيد الأنصارى النّحوى و عبيد الله بن صالح العجليّ و عبد الله بن صالح الكاتب و أبا الجماهر محمّد بن عثمان و هوذ بن خليفه و يحيى الوحاظى و أبا توبه الحلبيّ و خلقا كثيرا، و قد تنزّل إلى بندار و أبى حفص الفلاس و الرّبيع المرادى ثمّ إلى ابن واره و محمّد بن عوف، و يتعدّد استقصاء سائر مشايخه، فقد قال الخليلي:

قال لى أبو حاتم اللّبان الحافظ: قد جمعت من روى عنه أبو حاتم الرّازيّ فبلغوا قريبا من ثلاثة آلاف. حدّث عنه ولده الحافظ الإمام أبو محمّد عبد الرّحمن بن أبى حاتم و يونس ابن عبد الأعلى و الرّبيع بن سليمان المؤدّن شيخاه و أبو زرعه الرّازيّ رفيقه و قرابته و أبو زرعه الدمشقيّ و إبراهيم الحربىّ و أحمد الرّمادىّ و موسى بن إسحاق الأنصارىّ و أبو بكر بن أبى الدّنيا و أبو عبد الله البخارىّ، فيما قيل، و أبو داود و أبو عبد الرّحمن النّسائىّ فى سننهما و ابن صاعد و أبو عوانه الإسفرائنىّ و حاجب بن دكين و محمّد بن إبراهيم الكنانىّ و زكريّا بن أحمد البلخيّ و القاضى المحاملىّ و محمّد بن مخلد بن إبراهيم العطار و أبو الحسن علىّ بن إبراهيم القطان و أبو عمر و محمّد بن أحمد بن حكيم و سليمان بن يزيد الفامىّ و القاسم بن صفوان و أبو بشر الدّولابىّ و أبو حامد بن حنويه و خلق كثير. و قد حدّث فى رحلاته بأماكن و ارتحل بابنه و لقي به أصحاب ابن عيينه و وكيع].

و نیز ذهبى در «سير النبلاء» در ترجمه أبو حاتم گفته: [أنا علىّ بن طلحه، ثنا صالح، قال عبد الرّحمن بن أبى حاتم: سمعت موسى بن إسحاق القاضى يقول: ما رأيت أحفظ من والدك، و كان قد لقي أبا بكر بن أبى شيبه و ابن نمير و يحيى الحمانيّ، قال الخطيب: كان أبو حاتم أحد الأئمّه الحفّاظ الأثبات، أوّل سماعه سنة تسع و مائتين.

قال أبو الشيخ الحافظ: حكى لنا عبد الله بن محمد بن يعقوب: سمعت أبا حاتم يقول:

نحن من أهل أصبهان من قريه جزّ. و كان أهلها كانوا يقدمون علينا في حياه أبي ثم انقطعوا عنا.

قال الخليلي: كان أبو حاتم عالما باختلاف الصّحابه ووقفه التّابعين و من بعدهم. سمعت جدّي و جماعه سمعوا عليّ بن إبراهيم القطان يقول: ما رأيت مثل أبي حاتم. فقلنا له:

قد رأيت الحربيّ و إسماعيل القاضي. قال: ما رأيت أجلع من أبي حاتم. و لا أفضل منه.

عليّ بن إبراهيم الزّازيّ: أنبا أحمد بن علي الرّقام: سمعت الحسن بن الحسين الدّارستني قال: سمعت أبا حاتم يقول: قال لي أبو زرعه: ما رأيت أحرص على الحديث منك! فقلت له: إنّ عبد الرّحمن ابني لحريص. فقال: من أشبه أباه فما ظلم! قال الرّقام: فسألت عبد الرّحمن عن اتّفاق كثرة السّماع له و سؤالاته لأبيه. فقال: ربّما كان يأكل و أقرأ عليه، و يمشى و أقرأ عليه، و يدخل الخلاء و أقرأ عليه، و يدخل البيت في طلب شيء و أقرأ عليه! قال أحمد بن السّلمه النّيسابورّي: ما رأيت بعد إسحاق و محمّد بن يحيى أحفظ للحديث من أبي حاتم الزّازي و لا أعلم بمعانيه. قال ابن عدى: سمعت القاسم بن صفوان: سمعت أبا حاتم يقول: أروع من رأيت أربعه: آدم و أحمد بن حنبل و ثابت بن محمّد الرّاهد و أبو زرعه الرّازي. قال القاسم: فذكرته لعثمان بن خرّزاد، فقال: أنا أقول:

أحفظ من رأيت أربعه: محمّد بن المنهال الضّير و إبراهيم بن عرعره و أبو زرعه و أبو حاتم.

قال ابن أبي حاتم: سمعت يونس بن عبد الأعلى يقول: أبو زرعه و أبو حاتم إماما خراسان و دعا لهما و قال: بقاؤهما صلاح للمسلمين. و قال محمّد بن الحسين بن مكرم: سمعت حجّاج بن الشّاعر و ذكرت له أبا زرعه و ابن واره و أبا جعفر الدّارميّ. فقال: ما بالمشرق أنبل من أبي حاتم. ابن أبي حاتم: سمعت أبي: قال لي هشام بن عمّار: أيّ شيء تحفظ من الأذواء؟ قلت: ذو الأصابع و ذو الجوشن و ذو الرّوائد و ذو اليدين و ذو اللّحيه الكلابي، و عددت له ستّه، فضحك و قال: حفظنا نحن ثلاثه و زدت أنت ثلاثه.

قال الحافظ عبد الرّحمن بن خراش: كان أبو حاتم من أهل الأمانه و المعرفه. و قال هبه الله اللالكائي: كان أبو حاتم إماما حافظا متقنا. و ذكره اللالكائي في شيوخ البخاري.

و قال النّسائي: ثقه. قال ابن أبي حاتم: سمعت أبي يقول: جرى بيني و بين أبي زرعه

يوما تميز الحديث و معرفته، فجعل يذكر أحاديث و عللها، و كذلك كنت أذكر خطأ أحاديث و خطأ عللها و خطأ الشيوخ. فقال لى: يا أبا حاتم! قل من يفهم هذا؟ ما أعزّ هذا إذا رفعت هذا من واحد و اثنين! فما قلّ من يحسن هذا! و ربّما أشكّ فى شىء أو يتخالجنى فى حديث فأرى أن ألتقى معك و لا أجد من يشفينى. قال أبى: و كذلك كان أمرى].

و نیز ذهبی در «سیر النبلاء» در ترجمه ابو حاتم گفته: [و قال ابن أبى حاتم فى أول كتاب «الجرح و التعديل» له: سمعت أبى يقول: جاءنى رجل من أهل جلّه اصحاب الرأى من اهل الفهم منهم و معه دفتر، فعرضه علىّ فقلت فى بعض: هذا حديث خطأ قد دخل لصاحبه حديث فى حديث، و هذا باطل و هذا منكر، و سائر ذلك صحاح.

فقال: من أين علمت أنّ ذاك خطأ و ذاك باطل و ذلك كذب؟ أ أخبرك راوى هذا الكتاب بأننى غلطت أو بأننى كذبت فى حديث كذا؟ قلت: لا! ما أدرى هذا من راويه غير أنّى أعلم أنّ هذا خطأ و أنّ هذا باطل. فقال: تدعى الغيب؟! قلت: ما هذا ادعاء غيب.

قال: فما الدليل على ما قلت؟ قلت: سل عمّا قلت من يحسن مثل ما احسن، فإن اتفقنا علمت أنا لم نجازف. قال: و يقول ابو زرعه كقولك؟ قلت: نعم! قال: هذا عجب! قال: فكتب فى كاغذ ألفاظى فى تلك الأحاديث فقال: ما قلت: أنه كذب، قال ابو زرعه:

هو باطل. قلت: الكذب و الباطل واحد. قال: و ما قلت إنّه منكر، قال هو منكر كما قلت. و ما قلت إنّه صحيح قال هو صحيح. ثم قال: ما أعجب هذا! تتفقان من غير مواطاه فيما بينكما! قلت: نعتد ذلك علمت أنا لم نجازف و أنا قلنا بعلم و معرفه قد اوتينا. و للدليل على صحّه ما نقوله أنّ ديناراً بهرجا يحمل إلى الناقد فيقول:

هذا بهرج. فان قيل: اخبرك الذى بهرجه؟ قال: لا! و إن قيل: فمن أين قلت؟ قال:

علما رزقته. و كذلك نحن رزقنا معرفه ذلك. و كذلك إذا حمل إلى جوهرى فصّ ياقوت و فصّ زجاج، يعرف ذا من ذا و يقول كذلك، و كذلك نحن رزقنا علما لا يتهياً له أن نخبر كيف علمنا بأنّ هذا كذب و هذا منكر و نعلم صحّه الحديث بعداله ناقله و أن يكون كلاماً يصلح أن يكون كلام النبوه و نعرف سقمه و إنكاره فردّ من لم تصحّ

عدالته. قال: و سمعت أبي يقول: قلت علي باب أبي الوليد الطيالسي: من اغرب علي حديثا صحيحا فله علي درهم يتصدق به، و كان ثم خلق: ابو زرعه فمن دونه.

و إنما كان مرادى أن يلقي علي ما لم اسمع به فيقولون: هو عند فلان، فأذهب و أسمع، فلم يتهيا لأحد أن يغرب علي حديثا. و سمعت أبي يقول: كان محمّد بن يزيد الأسفاطي قد ولع بالتفسير و بحفظه فقال يوما: ما تحفظون في قوله تعالى «فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ»؟. فبقي اصحاب الحديث ينظر بعضهم إلى بعض. فقلت: أنا ابو صالح، عن معاوية بن صالح، عن علي بن أبي طلحة، عن ابن عباس قال: ضربوا في البلاد. سمعت أبي يقول: قدم محمّد بن يحيى النيسابوري الرّي فألقيت عليه ثلثة عشر حديثا من حديث الزّهرى فلم يعرف منها إلا ثلثة أحاديث، و سائر ذلك لم يكن عنده و لم يعرفها].

و نیز ذهبی در «سیر النبلاء» در ترجمه ابو حاتم گفته: [مات الحافظ أبو حاتم في شعبان سنة سبع و سبعين و مائتين، و قيل: عاش ثلثا و ثمانين سنة و لأبي محمّد الأيدى الشّاعر مرثيه طويله في ابى حاتم رواها عنه ابن أبى حاتم، أولها:

أ نفسى! ما لك لا تجزعينا؟ و عيني! ما لك لا تدمعينا؟

أ لم تسمعى بكسوف العلوم في شهر شعبان محقا مدينا

أ لم تسمعى خبر المرتضى أبى حاتم أعلم العالمينا].

و نیز ذهبی در «تذکره الحفاظ» گفته: [أبو حاتم الرّازى الإمام الحافظ الكبير، محمّد بن إدريس بن المنذر الحنظلي، أحد الأعلام. ولد سنة خمس و تسعين و مائه. قال: كتبت الحديث سنة تسع و مائتين. قلت: رحل و هو أمرد فسمع عبيد الله ابن موسى و محمّد بن عبد الله الأنصاريّ و الأصمعيّ و أبا نعيم و هوذ بن خليفه و عقّان و ابا مسهر و امما سواهم، و بقى في الرّحله زامانا فقال: أوّل ما رحلت أقمت سبع سنين احصيت ما مشيت على قدمى زياده على الف فرسخ ثم تركت العدد، و خرجت من البحرين إلى مصر ماشيا ثم إلى الرّمله ماشيا ثم إلى طرسوس ولى عشرون سنة. قلت:

الحق عبيد الله فأتيته قبل موته بشهرين. قال: و كتبت عن النّفيلي نحو اربعة عشر ألفا و سمع منى محمّد بن مصفىّ أحاديث، قلت: و حدّث عنه يونس بن عبد الأعلى و محمّد بن

عون الطماعی و ابو داود و النسائی و ابو عوانه الإسفرائینی و ابو الحسن علی بن ابراهیم القطان و ابو عمرو احمد بن محمد بن حکیم و عبد الرحمن بن حمدان الجلاب و عبد المؤمن ابن خلف التسیفی و خلق کثیر. قال موسی بن إسحاق الأنصاری القاضی: ما رأیت احفظ من ابي حاتم، و قال محمد بن سلمه الحافظ: ما رأیت بعد محمد بن يحيى أحفظ للحديث و لا أعلم بمعانيه من ابي حاتم، و قال النسائی: ثقه، و قال ابن ابي حاتم: سمعت ابي يقول: قلت على باب ابي الوليد الطيالسی: من أغرب علی حدیثا صحیحا فله درهم، و كان ثم خلق، ابو زرعه فمن دونه: و إنما كان مرادی أن یلقى علی ما لم اسمع به لأذهب به إلى راویه فأسمعه، فلم یتهیأ لأحد أن یغرب علی [إلخ.

و نیز ذهبی در «عبر فی خبر من غیر» در وقائع سنه ۲۷۷ سب و سبعین و مائتین گفته: [فیها - توفی حافظ المشرق أبو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي الرّازی فی شعبان و هو فی عشر التّسعین، و كان بارع الحفظ، واسع الرّحله، من اوعیه العلم، سمع محمد بن عبد الله الأنصاری و أبا مسهر و خلقا لا یحصون، و كان جاریا فی مضممار البخاری و ابي زرعه الرّازی].

و نیز ذهبی در «دول الإسلام» گفته: [و فی سنه سبع - اى سبع و سبعین و مائتین - مات حافظ زمانه ابو حاتم محمد بن إدريس الحنظلي الرّازی فی شعبان و هو فی عشر التّسعین، و كان جاریا فی مضممار ابي زرعه و البخاری].

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته: [محمد بن إدريس بن المنذر بن ابي حاتم الرّازی الحافظ، عن عبد الله بن موسى الأنصاری و خلائق، و عنه «د. س» و ولده و المحاملي و خلق. قال موسی بن إسحاق الأنصاری: ما رأیت احفظ منه. و قال احمد بن سلمه:

ما رأیت بعد ابن راهویه و الذّهلی احفظ للحديث و لا أعلم بمعانيه من ابي حاتم، مات فی شعبان سنه ۲۷۷].

و عبد الوهاب بن علی السبکی در «طبقات شافعیه» گفته: [محمد بن إدريس بن المنذر بن داود بن مهران الغطفاني الحنظلي ابو حاتم الرّازی احد الأئمّه الأعلام، ولد سنه خمس و تسعين و مائه، سمع عبيد الله بن موسى و ابا نعيم و طبقتهما بالكوفه و محمد بن

عبد الله الأنصاريّ والأصمعيّ وطبقتهما بالبصره و عَفَّان و هوذَه بن خليفه و طبقتهما ببغداد، و ابا مسهر و ابا الجماهر محمّد بن عثمان و طبقتهما بدمشق، و ابا اليمان و يحيى الوحاظيّ و طبقتهما بحمص، و سعيد بن ابي مريم و طبقتهم بمصر، و خلقا بالنواحي و الثَّغور، و تردّد في الرّحله زمانا، قال ابنه: سمّت أبي يقول: أوّل سنه خرجت في طلب الحديد أقمت سبع سنين أحصيت ما مشيت على قدميّ زياده على الف فرسخ، ثمّ تركت العدد بعد ذلك، و خرجت من البحرين إلى مصر ماشيا، ثمّ إلى الرّملة، ثمّ إلى دمشق، ثمّ إلى أنطاكيه، ثمّ إلى طرسوس، ثمّ رجعت إلى حمص، ثمّ منها إلى الرّقه، ثمّ ركبت إلى العراق، كلّ هذا و أنا ابن عشرين سنه. حدّث عنه من شيوخه:

الصّفار و يونس بن عبد الأعلى و عبده بن سليمان المروزيّ و الرّبيع بن سليمان المراديّ.

و من أقرانه: ابو زرعه الرّازيّ و الدّمشقيّ. و من اصحاب السّنين: أبو داود و النّسائيّ، و قيل: إنّ البخاريّ و ابن ماجه روياه عنه، و لم يثبت ذلك. و روى عنه أيضا ابو بكر ابن أبي الدّنيا و ابن صاعد و ابو عوانه و القاضي المحامليّ و ابو الحسن عليّ بن إبراهيم القطّان صاحب ابن ماجه و خلق كثير. قال عبد الرّحمن بن أبي حاتم: قال موسى بن إسحاق القاضي: ما رأيت أحفظ من ذلك. و قال أحمد بن سلمه الحافظ: ما رأيت بعد إسحاق بن راهويه و محمّد بن يحيى أحفظ للحديث من أبي حاتم و لا اعلم بمعانيه. و قال ابن أبي حاتم: سمعت يونس بن عبد الأعلى يقول: ابو زرعه و ابو حاتم إماما خراسان بقاؤهما صلاح للمسلمين. و قال ابن أبي حاتم: سمعت أبي يقول: قلت على باب أبي الوليد الطّيالسي: من أغرب عليّ حديثا صحيحا فله درهم. و كان ثمّ خلق:

ابو زرعه فمن دونه، و إنّما كان مرادى أن يلقي عليّ ما لم اسمع به فيقولون هو عند فلان، فأذهب و أسمع، فلم يتهيأ لأحد ان يغرب عليّ حديثا. و سمعت أبي يقول:

كان محمّد بن يزيد الأسقاطيّ قد ولع بالتفسير و بحفظه، فقال يوما: ما تحفظون في قوله تعالى «فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ»؟ فسكتوا، فقلت: ثنا ابو صالح عن معاويه بن صالح عن عليّ بن أبي طلحه عن ابن عباس، قال: ضربوا في البلاد. و سمعت أبي يقول: قدم محمّد بن يحيى النّيسابوريّ الرّي فألقيت عليه ثلثه عشر حديثا من حديث الزّهرى، فلم

يعرف منها إلا- ثلثه أحاديث، قال شيخنا الذهبي: إنما ألقى عليه من حديث الزهري لأنّ محمّدا كان إليه المنتهى في معرفه حديث الزهري، قد جمعه و صنّفه و تشعبه حتّى كان يقال له «الزهري».

إلى أن قال السبكي: [و قال أبو محمّد الأيادي يرثى أبا حاتم من قصيده:

أ نفسي! ما لك لا تجزعينا؟! \* و عيني! ما لك لا تدمعينا؟!

ألم تسمعي بكسوف العلوم في شهر شعبان محقا مدينا

ألم تسمعي خبر المرتضيا أبي حاتم أعلم العالمينا

توفي أبو حاتم الرازي في شعبان سنة سبع و سبعين و مائتين، و له اثنتان و ثمانون سنة].

و أبو محمد عبد الله بن أسعد يمى يافعى در «مرآة الجنان» گفته: [سنه سبع و سبعين و مائتين: فيها - توفي حافظ المشرق أبو حاتم محمّد بن إدريس الحنظليّ الرازيّ في شعبان، و كان بارع الحفظ واسع الرّحله، من أوعيه العلم جاريا في مضمار البخاري و أبي زرعه الرازي].

و ابن حجر عسقلاني در «تقريب التهذيب» گفته: [محمّد بن إدريس بن المنذر الحنظليّ أبو حاتم الرازيّ أحد الحفّاظ، من الحادي عشر، مات سنة سبع و سبعين].

و جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي در «طبقات الحفّاظ» گفته:

[أبو حاتم محمّد بن إدريس بن المنذر بن داود الحنظليّ الرازيّ أحد الأئمّه الحفّاظ، روى عن أحمد و آدم بن أبي إياس و أبي خيثمه و قتيبه و خلق، و عنه أبو داود و النسائيّ و ابن ماجه و آخرون. قال الخطيب: كان احد الأئمّه الحفّاظ الأثبات مشهور بالعلم مذكورا بالفضل، وثقه النسائيّ و غيره، و قال ابن يونس: قدم مصر قديما و كتب بها و كتب عنه، مات بالزّي سنة خمس، و قيل سنة سبع و سبعين و مائتين].

## وجه ۲ قدح و جرح ترمذی که از أصحاب صحاح سنه است در حدیث اقتدا

### اشاره

دوم آنکه: أبو عيسى محمّد بن عيسى بن سوره الترمذی که یکی از أصحاب صحاح سنّه است اگر چه حدیث اقتدا را بروایت حذیفه در جامع خود مکرّر آورده و با وصف روایت آن از رجال مقدوحین و روات مجروحین، بتحسین آن طریق جرأت و جسارت سپرده، لیکن جائی که آن را بروایت ابن مسعود اخراج نموده، یالجای قادر علی الإطلاق

لب بقدرح و جرح آن گشوده یاظهار مطعونیت بعض روات آن در تهجین و توهین آن افزوده، چنانچه در جامع خود می گوید:

[حدّثنا إبراهيم بن إسماعيل بن يحيى بن سلمه ابن كهيل، ثنى أبى، عن أبيه سلمه بن كهيل، عن أبى الزّعراء، عن ابن مسعود، قال:

قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم: اقتدوا بالّذين من بعدى من أصحابى: أبى بكر و عمر، و اهدتوا بهدى عمّار، و تمسّكوا بعهد ابن مسعود. هذا حديث غريب من هذا الوجه من حديث ابن مسعود لا نعرفه إلا من حديث يحيى بن سلمه بن كهيل، و يحيى بن سلمه يضعف فى الحديث و أبو الزّعراء اسمه عبد الله بن هانى، و أبو الزّعراء الذى روى عنه شعبه و الثّورى و ابن عيينه اسمه عمرو بن عمرو و هو ابن أخى أبى الأحوص صاحب ابن مسعود].

ازین عبارت ظاهرست که اولاً، ترمذی این حدیث را بروایت ابن مسعود غریب می داند. ثانیاً، افاده می نماید که ما نمی شناسیم آن را از حدیث یحیی بن سلمه ابن کهیل. ثالثاً، بتصریح می گوید که یحیی بن سلمه تضعیف کرده می شود در حدیث.

رابعاً، بلحاظ این معنی که حقیقت حال أبو الزّعراء راوی این حدیث بر ناظر غیر ماهر مشتبه نشود افاده می کند که أبو الزّعرائی که در سند این حدیث واقعست نام او عبد الله بن هانیست و أبو الزّعرائی که از و شعبه و ثوری و ابن عیینه روایت می کنند نام او عمرو بن عمروست، و اگر چه ترمذی در قدح این حدیث اکتفا بر همین قدر نموده لیکن ما بعون الله المنعم می گوئیم که رجال سند این حدیث تماماً مقدوح و مجروح می باشند.

### **قدح و جرح أهلسنت در ابراهیم بن اسمعیل کوفی که از راویان حدیث اقتداست**

\* أما ابراهیم بن اسماعیل، پس نهایت حقیر و ضئیل و بغایت مقدوح و مطعون ناقدین با تبجیلست. علامه أبو زرعه، زارع أرض نقد و تحقیق، و بارع در سبر و تدقیق او را بتلین و غمز و تضعیف و همز نواخته، و حسب افاده ابن أبی حاتم أبو زرعه ارشاد کرده که چنان نقل می کنند که او حدیثی چند از پدر خود روایت می کرد و من بعد روایت آن احادیث از پدر خود ترک کرده و آن را بکذب و زور بر عمّ خود بر بست چرا که نزد مردم مشهورتر و معروف تر بود، و أبو حاتم عمده الأعمام بترک او را در هوّة صغار و خسار انداخته، و ابن نمیر نحیر، شارب نمیر تنقیب و تنقیب؛ او را نمی پسندید بلکه سالک طریق تضعیف و توهین و جرح و تهجین او می گردید، و إثبات روایت مناکیر



برای آن منخدع غریر نموده، و عقیلی با عقل و شعور حائر عثور موفور یارشاد کلمه بلیغه «لم یکن ابراهیم هذا بقیم الحدیث» اثبات کمال قصور و فتور آن مغرور نموده، و نیز برای توهین او قصیه ادغال و ادخال او حدیثی را در حدیثی دیگر ذکر فرموده، و ابن حبان اگر چه او را در ثقات وارد کرده مگر اینهم ارشاد کرده که در روایت او از پدرش بعض مناکیرست.

و در کمال ظهورست که حدیثی که ما در صدد قدح او هستیم از همین قبیل می باشد. زیرا که ابراهیم آن را از پدر خود اِسْماعیل روایت کرده پس در مطعون و منکر بودن آن امترا و ارتیاب نیست.

ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [ابراهیم بن اِسْماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل. لینه أبو زرعه و ترکه أبو حاتم، یروی عن أبیه، تأخر].

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [ابراهیم بن اِسْماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل، غمزه أبو زرعه و ترکه أبو حاتم].

و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التّهذیب» گفته: [ابراهیم بن اِسْماعیل بن یحیی بن سلمه بن کهیل الحضرمی أبو إسحاق الکوفی، عن أبیه و أبی نعیم، و عنه الترمذی و ابنه سلمه بن ابراهیم و ابن صاعد و یعقوب بن سفیان و ابن واره و السّیراج و غیرهم.

قال ابن أبی حاتم: کتب أبی حدیثه و لم یأته و لم یذهب بی إلیه و لم یسمع منه زهاده فیه: و سألت أبا زرعه عنه فقال: یذکر عنه أنّه کان یحدّث بأحدیث عن أبیه ثمّ ترک أباه فجعلها عن عمّه لأنّ عمّه أجلی عند النّاس، و قال العقیلی عن مطین: کان ابن نمیر لا یرضاه و یضعفه، و قال: روی أحدیث مناکیر. قال العقیلی: و لم یکن ابراهیم هذا بقیم الحدیث. قال مطین: مات سنه ۲۵۸. قلت: و بقیه کلام العقیلی:

روی عن أبیه، عن جدّه عن سلمه، عن ابراهیم، عن علقمه، عن ابن مسعود: کنا مع النّبیّ صلّی اللّٰه علیه و سلّم فی غزوه خیبر و کان إذا أراد أن یتبرّز تباعد، الحدیث. و فیه قصّه الشّاتین و نبع الماء و قصّه الإداوه و قصّه الجمل مطوّلاً. قال العقیلی: أمّا قصّه الإداوه و الطّهور فجاء عن ابن مسعود من غیر وجه، و أمّا ما عدا ذلك فجاء عن غیر ابن مسعود فأدخل حدیثا فی

حدیث و روی عنه ابن خزیمه فی صحیحہ، و ذکره ابن حبان فی الثقات فقال: فی روایتہ عن أبیه بعض المناکیر].

و صفی الدین أحمد بن عبد اللہ الخزرجی در «مختصر تذهیب تہذیب الکمال» گفتہ: [إبراهیم بن إسماعیل بن یحیی بن سلمہ بن کھیل الحضرمی أبو إسحاق الکوفی، عن أبیه و أبی نعیم، و عنه الترمذی، اتهمہ أبو زرعه. قال مطین: مات سنہ ثمان و خمسين و مائتين].

### **قدح و جرح اهل رجال در اسمعیل بن یحیی بن سلمہ بن کھیل راوی دیگر حدیث**

\* و أما اسماعیل بن یحیی، پس حسب ارشاد دارقطنی، متروک؛ یعنی بعید از مرتبہ قبول و رضا و قریب بزمرہ اهل دغل و دغا می باشد، و حسب نقل ابن الجوزی امام ائمیہ تحقیق از آزدی أفیق نیز ثابت و محققست کہ او متروکست و مہجور. پس تمسک بروایت او محض تہور محذور، و اللہ هو المخرج من ظلمات الزور إلى الصدق و النور.

ذهبی در «میزان» گفتہ: [إسماعیل بن یحیی بن سلمہ بن کھیل، عن أبیه و عمہ و عنه إبراهیم، قال الدار قطنی: متروک].

و نیز در «مغنی» گفتہ: [إسماعیل بن یحیی بن سلمہ بن کھیل؛ قال الدار قطنی:

متروک].

و ابن حجر عسقلانی در «تہذیب التہذیب» گفتہ: [إسماعیل بن یحیی بن سلمہ ابن کھیل الحضرمی الکوفی، روی عن أبیه و عمہ محمّد، و عنه ابن إبراهیم و أبو العوام أحمد بن یزید الریاحی. قال الدار قطنی: متروک، و تقدّم الکلام علیہ فی ترجمہ ابنہ. قلت: و نقل ابن الجوزی عن الأزدی أنه قال: متروک].

و صفی الدین خزرجی در «مختصر تذهیب تہذیب الکمال» گفتہ: [إسماعیل ابن یحیی بن سلمہ بن کھیل الحضرمی الکوفی، عن أبیه و عمہ محمّد، و عنه ابنہ إبراهیم قال الدار قطنی: متروک].

### **قدح و جرح علماء سنت در یحیی بن سلمہ بن کھیل راوی دیگر حدیث اقتدا**

\* و اما یحیی بن سلمہ بن کھیل، پس اگر چه خود ترمذی در قدحش بر ہمین اکتفا نموده کہ «یحیی بن سلمہ یضعف فی الحدیث»، لیکن از مطالعہ کتب رجال بتصریح تمام واضح و آشکار می شود کہ ابن معین او را گاهی «لیس بشیء» گفتہ و

گاهی «ضعیف الحدیث» گفته. و بخاری گفته که در حدیث او مناکیرست. و نیز بخاری در «تاریخ أوسط» خود او را «منکر الحدیث» گفته، و أبو حاتم رازی گفته که او منکر الحدیث است و قوی نیست. و نسائی گفته که ثقه نیست. و نیز نسائی گفته که او متروک است، و عباس گفته که او چیزی نیست و حدیث او نوشته نمی شود. و ابن حبان اگر چه او را در ثقات ذکر نموده لیکن با این همه افاده کرده که در حدیث پسرش از وی مناکیرست.

و پر ظاهرست که حدیث اقتدا را از یحیی بن سلمه پسرش إسماعیل بن یحیی روایت کرده، پس در مقدوح بودن آن حسب افاده ابن حبان شکی نمی باشد. و از عجائب آنست که ابن حبان یحیی بن سلمه را در «کتاب الضعفاء» هم ذکر کرده و در حق او گفته که او منکر الحدیث است جدّا و باو احتجاج کرده نمی شود، و ابن نمیر گفته که او از آن کسان نیست که حدیثشان نوشته شود. و دارقطنی گفته که او متروکست.

و نیز دارقطنی گفته که او ضعیف است. و عجلی گفته که او ضعیف الحدیث می باشد.

و ابن سعد گفته که او ضعیف بوده جدّا، و یعقوب بن سفیان او را در باب کسانی که إعراض کرده می شود از روایت شان آورده و افاده نموده که من از اصحاب خود می شنیدم که تضعیف او می کردند، و آجری از أبو داود نقل کرده که او چیزی نیست.

حالا عباراتی که کاشف ازین اقوال ائمه رجالست باید شنید.

بخاری در «تاریخ صغیر» گفته: [قال أبو نعیم: مات سلمه بن كهیل آخر إحدى و عشرين یوم عاشورا. قال أبو عبد الله: هو الخضرمی أبو یحیی الكوفی والد محمد و یحیی، أما یحیی فممنكر الحدیث].

و نیز بخاری در «کتاب الضعفاء» گفته: [یحیی بن سلمه بن كهیل، عن أبیه، فی حدیثه مناکیر].

و نسائی در «کتاب الضعفاء و المتروکین» گفته: [یحیی بن سلمه بن كهیل، متروک الحدیث، کوفی].

عبد الغنی مقدسی در «کمال» گفته: [یحیی بن سلمه بن كهیل الخضرمی الكوفی أبو جعفر، عن أبیه و بیان بن بشر و جماعه، و عنه ابنه إسماعیل و قبیصه بن عقبه و

يحيى الحماني و أبو غسان النهدي و أسيد بن زيد الحمالي و محمد بن عبد الواهب الحارثي و آخرون. ضعفه ابن معين. و قال أبو حاتم: ليس بالقوي. و قال البخاري: في حديثه مناكير و قال النسائي: ليس بثقه. و قال الترمذي: ضعيف. و أما ابن حبان فذكره في «الثقات» قال مطين: مات سنة اثنتين و سبعين و مائه].

و ذهبى در «كاشف» گفته: [يحيى بن سلمه بن كهيل، عن أبيه و بيان بن بشر، و عنه قبضه و يحيى الحماني، ضعيف، مات سنة ١٧٢].

و در حاشيه «كاشف» مذکورست: [قال يحيى: ليس بشيء، و قال مژه: ضعيف الحديث. و قال «خ»: في حديثه مناكير. و قال «س»: ليس بثقه. و ذكره ابن حبان في الثقات. و قال أبو حاتم: منكر الحديث ليس بالقوي].

و نیز ذهبى در «میزان الاعتدال» گفته: [يحيى بن سلمه بن كهيل، عن أبيه، قال أبو حاتم و غيره: منكر الحديث، و قال النسائي: متروك. و قال عباس: ليس بشيء، لا يكتب حديثه].

و ابن حجر عسقلانى در «تهذيب التهذيب» گفته: [يحيى بن سلمه بن كهيل الحضرمي أبو جعفر الكوفي، روى عن أبيه و إسماعيل بن أبي خالد و بيان بن بشر و عاصم بن بهدله و عمّار الدهنى و يزيد بن أبي زياد، و عنه ابنه إسماعيل و عبد الله بن نمير و بكر بن بكّار و أبو سعيد مولى بنى هاشم و موسى بن داود الضّبي و عبد الله بن صالح العجلي و أبو غسان النهديّ و يحيى بن عبد الحميد الحمانيّ و آخرون. قال الدورى عن ابن معين: ضعيف الحديث، و قال مضر بن محمد عن ابن معين: ليس بشيء. و قال أبو حاتم منكر الحديث ليس بالقوي. و قال البخاري: في حديثه مناكير. و قال الترمذي:

يضعف في الحديث. و قال النسائي: ليس بثقه. و ذكره ابن حبان في «الثقات» و قال:

في حديث ابنه عنه مناكير، مات سنة تسع و سبعين و مائه. و قال مطين: مات سنة اثنتين و سبعين، قلت: و ذكره ابن حبان ايضا في الضّعفاء فقال: منكر الحديث جدّا لا يحتجّ به. و قال النسائي في الكنى: متروك الحديث و قال ابن نمير: ليس ممّن يكتب حديثه. و قال الدار قطنى: متروك. و قال مژه: ضعيف. و قال العجلي، ضعيف

الحديث و كان يغلو في التشيع. و قال ابن سعد: كان ضعيفا جدا. و قال البخاري في الأوسط منكر الحديث، و ذكره يعقوب بن سفيان في باب من يرغب عن الروايه عنهم: و كنت أسمع أصحابنا يضعفونه. و قال الأجرى عن أبي داود: ليس بشيء.

و صفى الدين خزرجي در «مختصر تذهيب التهذيب» گفته: [يحيى بن سلمه ابن كهيل، عن أبيه. و عنه ابنه إسماعيل ضعفه ابن معين. قال مطين: مات سنه اثنتين و تسعين و مائه].

### اشاره بقدرح و جرح حافظ بزّار صاحب «مسند» در حديث اقتدا

\* اما أبو الزعراء عبد الله بن هاني الكندي، پس مقدوح و مجروح بودنش حسب افاده بخاری سابقا در مقام قدح

حديث «و تمسكوا بعهد ابن أمّ عبد» مذکور و مسطور شده، فليكن منك على ذكر.

سوم آنکه: أبو بكر أحمد بن عمر بن عبد الخالق البصري البزار که از محدثین کبار و أساطين أخبار و نقاد أخبار و جهابذه آثار نزد سنیّه است؛ حديث اقتدا را غير صحيح وانموده بقدرح و جرح آن طريق إنصاف پيموده؛ كما عرفته سابقا بنص المناوی في «فيض القدير».

و در کمال ظهورست که بعد قدح و جرح این حافظ کبير و ناقد شهير جای آنست که مخاطب و اولیای او غرق عرق خجلت شوند و راه توبه و انابت از تمسک باین کذب و زور روند و هرگز نام آن را بر زبان نیارند و ادّعی شهرت و تواتر آن را از خطایای فاضحه خود شمارند، لکن ائني ذلك هم و این؟! و قد صرعهم دنف الضلال و الحين، فصاروا مختومين بالطبع و الرّين، و ساقهم إلى البوار حبّ الشّخين.

از جمله عجائب آنست که شاه صاحب در حاشیة کید نود و دوم از همین کتاب «تحفه» بروایت «مسند بزّار» بر أشجعیت یار غار بمقابله اهل حقّ احتجاج و استدلال آغاز نهاده؛ داد کمال مجانبت خود از دأب مناظره داده اند، و درین مقام أصلا التفاتی بقدرح و جرح بزّار در حديث اقتدا نمی فرمایند، و بلا تحرج زبان خود را بذکر آن می آلايند، و بلا محابا در صدد استدلال و احتجاج باین کذب کاسد بی رواج؛ مسلک زيغ و اعوجاج می پیمایند، و بادّعی شهرت و تواتر آن بکمال جلع و اتقاح در ترويح ارواح مسيلمه

و سجاج می افزایند.

و أعجب از آن این ست که شاه صاحب در صدر همین باب اُعنی باب هفتم «تحفه» در مقام نفی خلافت از معاویه و مروانیه و عباسیه بحديث مروی بزّار تمسّک نموده اند او را بعمده محدّثین اهل سنّت وصف فرموده، ولی در این مقام از افاده آن عمده محدّثین عظام در باب عدم صحّت حدیث اقتدا إعراض و استنکاف آغاز می نهند، و بر خلاف و شقاق چنین ناقد جلیل و جهند نبیل فرقه خود اقدام نموده بدعوای باطله شهرت و تواتر حدیث اقتدا داد ظلم و اعتدا می دهند. هل هذا إلا صنيع أهل الخلاعه و الدّعاره؟! و الله العاصم عن زیع اولی الغوايه و الغماره.

و هر چند در إثبات جلال و عظمت أبو بکر بزّار همین معنی کافیهست که مخاطب ما او را عمده محدّثین اهل سنّت می فرماید و بروایات او بمقابله اهل حقّ تمسّک و تشبّث نموده مقام منیع و محل رفیع او را بأولیای خود می نماید، لیکن ما بعضی از کلمات علمای رجال و عارفین احوال اهل سنّت در حقّ او نقل نموده مزید إحکام و إبرام مقصود و مرام خود می نماییم.

حافظ ابو نعیم أحمد بن عبد الله اصفهانی در کتاب «تاریخ اصبهان» که نسخه عتیقه آن در کتب خانه حرم محترم مدینه منوره بنظر نحیف رسیده گفته: [أحمد بن عمر بن عبد الخالق البصری أبو بکر البزّار الحافظ، قدم أصبهان مرّتين].

جلال الدین سیوطی در «طبقات» گفته: [البزّار - الحافظ العلامه الشهير أبو بکر أحمد بن هارون (عمر. ظ) بن عبد الخالق البصری، صاحب «المسند الكبير المعلّل» رحل بآخر عمره إلى أصبهان و الشام، نشر (فنشر. ظ) علمه، مات بالزّملة سنة ۲۹۲].

### ترجمه حافظ أبو بکر أحمد بن عمر بن عبد الخالق بزّار

و محمد أمير الأزهری المالکی در «رساله أسانید» خود گفته: [«سنن البزّار» الحافظ أبو بکر أحمد بن عمر بن عبد الخالق البزّار العتکی - بفتح العين و التاء المخفّفه - البصری المتوفی سنة ۲۹۲ بالزّملة. قال ابن أبي خيثمه: هو ركن من أركان الاسلام، و كان يشبهه ببن حنبل في زهده و ورعه، له «المسند الكبير»، رحل في آخر عمره إلى الشام و أصبهان فنشر علمه، و مات بالزّملة من الشام، روينا من سندنا للبزّار عن صاحب

«المنح» من طريق ابن عتاب، عن أبيه، عن القاضي أبي أيوب بن خلف بن عمرو بن عمرو، عن محمد بن أحمد بن مفرج. «ح» من طريق الصيرفي، عن أبي محمد عبد الله بن محمد بن إسماعيل عن أبي عمرو الطلمنكي، عن ابن مفرج، عن أبي الحسن الصموت، عن البزار].

### قدح حافظ أبو جعفر محمد ابن حماد عقيلي در حديث اقتدا و ترجمه او

چهارم آنکه: ابو جعفر محمّد بن عمرو بن موسى بن حماد العقيلي که از كبار حفّاظ و عظام أيقاظ سّيّه است در «كتاب الصّعفاء» حديث اقتدارا بروایت ابن عمر ذکر فرموده و آن را حديث منكر بی أصل وانموده، كما ستعرف إنشاء الله تعالى فيما بعد من عباره ابن حجر العسقلاني في «لسان الميزان» في ترجمه محمّد بن عبد الله العمري.

و پر ظاهرست که بعد قدح عقيلي درين حديث، کار عاقلی نیست که بآن تمسّک نماید، یا بدعوای باطله شهرت و تواتر آن لب گشاید.

و علو مرتبه عقيلي در نقد احاديث و اخبار هر چند نزد حضرات سّيّه قابل انکار نیست، لیکن إتماما للحجّه شطری از عبارات علمای رجال درين جا ذکر می نمایم.

علامه ذهبي در «تذکره الحفّاظ» گفته: [العقيلي - الحافظ الإمام أبو جعفر ترجمه حافظ أبو جعفر ابن حماد عقيلي محمّد بن عمرو بن موسى بن حماد العقيلي صاحب كتاب «الصّعفاء الكبير» سمع جدّه يزيد بن محمّد العقيلي لامه و محمّد بن إسماعيل الصّائغ و أبا يحيى بن أبي ميسره و محمّد بن أحمد بن الوليد بن برد الأنطاكى و يحيى بن أيوب العلاف و محمّد بن إسماعيل الترمذى و إسحاق بن إبراهيم الدّيري و عليّ بن عبد العزيز بن البغويّ و محمّد بن خزيمه و محمّد بن موسى البلخيّ صاحب عبد الله بن موسى و خلقا كثيرا، و كان مقيما بالحرمين، حدّث عنه أبو الحسن محمّد بن نافع الخزاعيّ و يوسف بن البرحيل المصريّ و أبو بكر بن المقرئ و آخرون. قال مسلمه بن القاسم:

كان العقيليّ جليل القدر عظيم الخطر ما رأيت مثله و كان كثير التّصانيف فكان من أتاه من المحدثين قال: اقرأ من كتابك و لا تخرج أصله! فتكلّمنا في ذلك و قلنا: إمّا أن يكون أحفظ النّاس و إمّا أن يكون من أكذب النّاس! و اجتمعنا عليه فلما أتيت بالزيادة و النّقص فطن لذلك فأخذ منّي الكتاب و أخذ القلم فأصلحها من حفظه، فلما انصرفنا (فانصرفنا. ظ) من عنده و قد طابت أنفسنا و علمنا أنّه من أحفظ النّاس. و قال

الحافظ أبو الحسن بن سهل القطّان: أبو جعفر ثقه جليل القدر عالم بالحديث مقدّم في الحفظ توفي سنة اثنتين و عشرين و ثلاثمائه].

و نیز ذهبی در «عبر» در وقائع سنه اثنتين و عشرين و ثلاثمائه گفته: [العقيلي - أبو جعفر محمّد بن عمرو الحافظ صاحب «الجرح و التّعديل» عداده في أهل الحجاز، روى عن إسحاق الدّيرىّ و أبى إسماعيل التّرمذىّ و خلق. توفي بمكّه في ربيع الأوّل].

و جلال الدين سيوطى در «طبقات الحفّاظ» گفته: [العقيلي - الحافظ الإمام أبو جعفر محمّد بن عمرو بن موسى بن حمّاد بن صاعد، صاحب «كتاب الضّعفاء» جليل القدر، عظيم الخطر، كثير التّصانيف، مقدّم في الحفظ، عالم بالحديث، ثقه، قال مسلمة بن القاسم: كلّ ما أتاه من المحدثين قال: اقرأ من كتابك و لا تخرج أصله. فتكلّمنا في ذلك و قلنا: إمّا أن يكون أحفظ النّاس أو أكذب النّاس. فاتفقنا على أن نكتب أحاديث عنه روايه و نزيد فيها و نقص، فأتيناها نمتحنه فقال لى: اقرأ! فقرأتها فلما أتيت بالزيادة و النّقص فطن لذلك فأخذ منىّ الكتاب و أخذ القلم فأصلحها من حفظه. فانصرفنا و قد طابت أنفسنا و قد علمنا أنّه أحفظ النّاس. مات سنه ٣٢٢].

### قدح حافظ أبو بكر محمد بن حسن موصلی معروف بنقاش در حدیث اقتدا

پنجم آنکه: أبو بكر محمّد بن الحسن الموصلی المعروف بالنّقاش، حدیث اقتدا را که بروایت ابن عمر مرویست بتصريح تمام واهى گفته بتوهين و تهجين آن گوهر تحقيق بمتقّب تنقيد سفته، چنانچه ذهبی در «میزان الاعتدال» بترجمه أحمد بن محمّد ابن غالب الباهلی گفته:

[و من مصائبه قال: حدّثنا محمّد بن عبد الله العمرىّ. حدّثنا مالك، عن نافع، عن ابن عمر، قال: قال رسول الله صلعم: اقتدوا بالذّين من بعدى أبى بكر و عمر، فهذا ملصق بمالك، و قال أبو بكر النّقاش: و هو واه].

و در کمال ظهورست که قدح نقاش درین حدیث واضح الاغتشاش و آن هم بلفظ «واهى» موجب انکشاف نهایت فساد و تباهى آن مى باشد، زیرا که نقّاش خیلی بجمع موضوعات فریفته و دل داده است و تفسیر خود را از احادیث موضوعه پر نموده است، کما لا يخفى على من راجع «طبقات الحفّاظ» للسیوطی. پس اگر چنین کسی حدیثی را واهى گوید و راه توهين و تهجين آن پوید لابدست که آن حدیث بأقصای حدود و غایات



بطلان واصل و در أسفل طبقات و درکات هوان داخل خواهد بود.

بالجمله بر ارباب نظر و أصحاب بصر واضح و آشکارست که حال حدیث اقتدا بعد قدح نقاش مثل نقش بر آب است، و نمایش این خبر مثل لمع سراب!

### قدح حافظ أبو الحسن علی بن عمر دارقطنی در حدیث اقتدا و مآخذ ترجمه او

ششم آنکه: أبو الحسن علی بن عمر الدارقطنی که از مشاهیر حفاظ کبار و معاریف نقاد اخبار نزد سنیّه است حدیث اقتدا را که بروایت ابن عمر منقولست، مجروح و مقدوح نموده بتصریح عدم ثبوت آن و ضعیف بودن راوی آن در إظهار وهن و هونش افزوده، كما ستعرف ذلك إنشاء الله تعالى فيما بعد من عباره العسقلانی فی «لسان المیزان» فی ترجمه محمد بن عبد الله العمری.

و بحمد الله تعالى ازین جا نیز کمال جرأت و جسارت مخاطب در ادعای شهرت و تواتر این حدیث موضوع و خبر مصنوع، واضح و آشکار می گردد. و خلاعت و جلاعت او درین ادعای فاسد و تقوّل کاسد، بمنصّه شهود می رسد.

و جلالت و عظمت دارقطنی نزد سنیّه و کمال مهارت و تقدّم او در علوم حدیث مآخذ ترجمه حافظ أبو الحسن دارقطنی و اثر بر ناظر کتاب «الأنساب» عبد الکریم سمعانی و «رساله فخر - الدّین رازی» در ترجیح مذهب شافعی و «تاریخ کامل» ابن الأثیر الجزری و کتاب «التّقریب و التّیسیر» محیی الدّین نووی و «وفیات الأعیان» ابن خلکان و «منهاج» ابن تیمیّه حرّانی و «سیر النبلا» و «تذکره الحفاظ» و کتاب «العبر» ذهبی و «طبقات شافعیّه» عبد الوهّاب سبکی و «طبقات شافعیّه» عبد الرحیم أسنوی و «طبقات شافعیّه» أبو بکر أسدی و «أسماء رجال مشکاه» از ولی الدّین الخطیب التّبریزی و «طبقات القراء» محمد بن محمد الجزری و «طبقات الحفاظ» جلال الدّین سیوطی و «مرقاه - شرح مشکاه» ملا علی قاری و «رجال مشکاه» شیخ عبد الحق دهلوی و «مقالید الأسانید» أبو مهدی عیسی الثّعالبی و «بستان المحدثین» خود شاه صاحب و «إتحاف النبلاء» و «ابجد العلوم» و «تاج مکمل» مولوی صدیق حسن خان معاصر و غیر آن؛ ظاهر و باهرست. و بسیاری ازین عبارات در مجلّد حدیث طیر و بعضی از آن در جزء اول همین مجلّد مذکور شده.

و از جمله عجایب مبالغات سنیّه در حقّ دارقطنی آنست که او را - معاذ الله -

«أمیر المؤمنین فی الحدیث» می گویند، و باین تلقیب غاصبانه إظهار نهایت نصب و عدوان و بغی و طغیان خود با ابی الأئمه الأطهار - سلام الله علیه ما مختلف اللیل و النهار - می پویند، کما لا یخفی علی ناظر کتاب «تذکره الحفاظ» للذهبی و غیره.

پس کمال عجب ست که شاه صاحب بحکم امیر المؤمنین اهل مذهب خود در باب قدح و جرح حدیث اقتدا اعتنائی نمی سازند و بادعای شهرت باطل و تواتر آن غلغله بغاوت و حروریت در اُسماع اهل عالم می اندازند!

### **قدح علی بن أحمد ابن حزم ظاهری در حدیث اقتدا و فوائد خمسه که از کلام او مستفاد میشود و ترجمه او**

هفتم آنکه: ابو محمّد علی بن أحمد بن حزم الظاهری که از اکابر محققین و أعظم منقّدین اهل سنت ست بتصریح صریح حدیث اقتدار را غیر صحیح انگاشته بکمال ایضاح دست از احتجاج باین کذب صراح برداشته. چنانچه در کتاب «ملل و نحل ابن حزم در بحث استخلاف أبو بکر مرقوم است: [و ایضا: فَإِنَّ الرّوایه قد صحت

بأن امرأه قالت:

یا رسول الله! أ رأیت إن رجعت و لم أجدک؟ کأنّها ترید الموت. قال: فأتی. ظ) أبا بکر! و هذا نصّ جلیّ علی استخلاف أبی بکر. و ایضا فإنّ الخبر قد جاء من الطّرق الثّابته أنّ رسول الله صلّی الله علیه و سلّم قال لعائشه رضی الله عنها فی مرضه الّذی توفی فیهِ علیه السّلام: هممت أن أبعث إلی أبیک و أخیک فأکتب کتابا و أعهد عهدا لکیلا یقول قائل: أنا أحقّ! او یتمنّی متمنّ، و یأبی الله و المؤمنون إلاّ أبا بکر! و

روی ایضا: و یأبی الله و النّبیون إلاّ أبا بکر! فهذا نصّ جلیّ علی استخلافه علیه الصّیلمه و السّیلام أبا بکر علی ولایه الأئمه بعده. قال أبو محمّد: و لو أنّنا نستجیز التّدلیس و الأمر الّذی لو ظفر به خصومنا طاروا به فرحا أو أبلسوا أسفا، لاحتججنا بما

روی «اقتدوا بالذین من بعدی أبی بکر و عمر». قال أبو محمّد: و لکنّه لم یصحّ، و یعیذنا الله من الاحتجاج بما لا یصحّ!].

و ازین عبارت سراسر بشارت فوائد عدیده و عوائد سدیده واضح و لائح می شود:

فائده اولی آنکه: ظاهر می گردد که ابن حزم با وصفی که چنان دلدادۀ خلافت أبو بکرست که از راه خلاف و شقاق جمهور اهل سنت گمان می نماید که - العیاذ بالله - جناب رسالت مآب صلّی الله علیه و آله و سلّم أبو بکر را بنصّ جلیّ خلیفه نموده و برای إثبات این مزعوم مشوم دست بدامن بعض موضوعات پارینه أسلافش زده، لیکن با این همه از احتجاج بحدیث

اقتدا بازمانده و با آنکه ذکرش بمیان آورده لیکن بتصریح صریح آن را غیر قابل احتجاج وانموده.

فائده ثانیه آنکه: بصراحت ثابت می شود که اگر ابن حزم تدلیس را جائز می دانست البته احتجاج بحديث اقتدا می کرد.

و ازینجا محقق و مبرهن می گردد که مخاطب و دیگر کبار اهل سنت که حدیث اقتدا را دست آویز خود ساخته اند و بر آن نازشهای بیجا دارند بنای کارشان از سر تا پا بر تدلیس و تلبیس و تدسیس و تعمیس است!

فائده ثالثه آنکه: از آن بکمال ظهور متّضح می شود که حدیث اقتدا صحیح نیست و بعد تنصیص و تصریح ابن حزم بعدم صحّت این حدیث، عمارت تدلیس و تلبیس مخاطب و دیگر أسلاف او بخاک برابر می شود، و بنای تخدیع و تلمیع شان جمیعا بآب می رسد.

فائده رابعه آنکه: از آن نهایت وضوح متّیین می شود که ابن حزم حدیث اقتدا را بحدی ساقط عن الاعتبار می داند که از احتجاج بآن پناه خدا می جوید و راه کمال تفضیح و تقییح او می پوید. و چرا چنین نباشد حال آنکه نزد ابن حزم بنای احتجاج بآن بر تلبیس است، و تلبیس کار إبلیس است، و الله العاصم عن وساوسه و نزغاته.

و ازین جا بخوبی پی توان برد که مخاطب و دیگر حضرات اهل سنت که بر حدیث اقتدا بار بار می نازند و نقد جانهای شیرین خود برین تعوّق إبلیس می بازند، بچه حدّ راه اتّباع إبلیس می روند، و چه قدر مصدر أفعال قابل استعاذه می شوند! [۱].

و مخفی نماند که قدح و جرح ابن حزم در حدیث اقتدا و نفی صحّت از آن از «فیض القدیر» مناوی نیز واضح و آشکارست،  
کما سمعته فیما سبق، فلا تغفل عنه.

و بر أصحاب تتبع و اختبار واضح و آشکارست که ابن حزم از حفاظ کبار و نقاد أخبار سنیّه می باشد، و مآثر سنیّه و مفاخر  
بهیئّه او نزد این حضرات بیش از آنست که بمعرض بیان آید، لیکن درین مقام اختصارا بر بعض عبارات اکتفا می رود.

و عبد الکریم بن محمد السمعانی در کتاب «الأنساب» در نسبت یزیدی گفته:

[و أمّیا أبو محمّد علی بن أحمد بن سعید الأندلسی الحافظ المعروف بابن حزم، و قيل له الیزیدی لأنّ جدّه الأعلى کان من  
موالی یزید بن أبی سفیان.]

و أبو محمّد کان من أفضل أهل عصره بالأندلس و بلاد المغرب، له التّصانیف و الکتب المفیده، و کان حافظا فی الحدیث و  
کان یمیل إلى مذهب أصحاب الطّواهر علی ما سمعت. سمع جماعه کثیره من أهل الأندلس و وقع حدیثه و تصانیفه بالعراق و  
خراسان بسبب أبی عبد الله محمّد بن أبی نصر الحمیدی

الحافظ، فإنه حدّث عنه وبلغها منه. و كانت وفاته قبل سنه خمسين و اربعمائه، إنشاء الله، و الله أعلم].

و ذهبى در «عبر - فى خبر من عبر» در وقایع سنه ستّ و خمسين و اربعمائه گفته:

[و أبو محمّد بن حزم العلامه على بن احمد بن سعيد بن حزم بن غالب بن صالح الاموى، مولا هم الفارسى الأصل الأندلسى القرطبى الظاهرى صاحب المصنفات مات مشردا عن بلده من قبل الدوله بباديه بقریه له ليومين بقيا من شعبان عن اثنين و سبعين سنه روى عن أبى عمرو بن الجسور و يحيى بن مسعود و خلق. و أوّل سماعه سنه تسع و تسعين و ثلاثمائه و كان إليه المنتهى فى الدّكاء و حدّه الدّهن و سعه العلم بالكتاب و السّنه و المذاهب و الملل و النّحل و العربيه و الأدب و المنطق و الشّعر مع الصّيدق و الأمانه و الدّيانه و الحشمه و السّودد و الرّياسه و الثّروه و كثره الكتب. قال الغزالى: وجدت فى أسماء الله تعالى كتابا لأبى محمّد بن حزم يدلّ على عظم حفظه و سيلان ذهنه. و قال صاعد فى تاريخه:

كان ابن حزم أجمع أهل الاندلس قاطبه لعلوم الإسلام و أوسعهم معرفه مع توسّعه فى علم اللّسان و البلاغه و الشّعر و السّير و الأخبار. أخبرنى ابنه الفضل أنه اجتمع عنده بخط أبيه من تاليفه نحو اربعمائه مجلّد].

و نیز ذهبى در «دول الإسلام» در وقایع سنه مذكوره گفته: [و فيها - مات عالم الأندلس أبو محمّد على بن أحمد بن سعيد بن حزم القرطبى الفقيه الظاهرى، صاحب التّصانيف، و له اثنان و سبعون سنه].

و جلال الدين سيوطى در «طبقات الحفّاظ» گفته: [ابن حزم - الإمام العلامه الحافظ الفقيه أبو محمّد على بن احمد بن سعيد بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف الفارسى الأصل التّرمذى الأموى، مولا هم، القرطبى الظاهرى. كان أوّلا شافعيّا ثمّ تحوّل ظاهريّا، و كان صاحب فنون و ورع و زهد، و إليه المنتهى فى الدّكاء و الحفظ و وسعه الدّائرته فى العلوم، اجمع أهل الأندلس قاطبه لعلوم الإسلام و أوسعهم معرفه مع توسّعه فى علوم اللّسان و البلاغه و الشّعر و السّير و الأخبار، له: «المجلّى» على مذهبه و اجتهاده.

و شرحه «المحلّى». و «الملل و النّحل». و «الإيصال فى فقه الحديث، و غير ذلك». آخر

من روى عنه بالإجازة: أبو الحسن شريح بن محمد. مات فى جمادى الأولى سنة سبع و خمسين و اربعمائه.

و مرزا محمد بدخشانى در «تراجم الحفاظ» گفته: [على بن أحمد بن سعيد الأندلسى القرطبى أبو محمد المعروف بابن حزم، أحد الأئمة من أصحاب الطواهر، ذكره فى نسبه اليزيدى، و قال: بفتح الياء المنقوطة من تحتها باثنتين و الزاى المكسوره بين اليائين و فى آخرها الدال المهمله. هذه النسبه إلى يزيد و هو اسم رجل فى أجداد المنتسب إليه، ثم ذكر جماعه من المشهورين بهذه النسبه. إلى أن قال: و أمّا أبو محمد على بن أحمد بن سعيد الأندلسى الحافظ المعروف بابن حزم، و قيل له اليزيدى لأنّ جدّه الأعلى كان من موالى يزيد بن أبى سفيان، و أبو محمد كان من أفضل أهل عصره بالأندلس و بلاد المغرب، له التصانيف و الكتب المفيدة، و كان حافظا للحديث، و كان يميل إلى مذهب أصحاب الطواهر على ما سمعت، سمع جماعه كثيره من أهل الأندلس و وقع حديثه و تصانيفه بالعراق و خراسان بسبب أبى عبد الله محمد بن أبى نصر الحميدى الحافظ، فإنّه حدث عنه و بلغها منه. و كانت وفاته قبل سنة خمسين و اربعمائه إنشاء الله، انتهى. قلت:

و التحقيق أنّ وفاته كانت بعد سنة خمسين و اربعمائه، فالأكثر على أنّها كانت سنة ستّ و خمسين، و قال بعضهم: سنة سبع. و خمسين، و كانت ولادته سنة اربع و ثمانين و ثلاثمائه، و قد روى عن أبى عمر الطلمنكى و أبى عمر بن عبد البرّ و أبى عمر بن الجسور و أبى العلاء صاعد بن يسار الرّبعى و يحيى بن مسعود بن وجه الحّيّه و يونس بن عبد الله بن مغيث و محمد ابن سعيد بن سنان و غيرهم، و روى عنه ابنه الفضل و أبو عبد الله الحميدى و خلق، و ذكره الذهبىّ و ابن ناصر الدّين فى «طبقات الحفاظ».

و مولوى صديق حسن خان معاصر در «إتحاف النبلاء» گفته: [أبو محمد على بن أحمد بن سعيد بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن معدان بن سفيان مولاي يزيد بن أبى سفيان الأموى، أول كسى كه از أجدادش مسلمان شد يزيد جدّ اوست، أصلش از فارس بوده، جدّ او خلف أول كسى ست كه از آبای او باندلس در آمده، مولدش به قرطبه از بلاد أندلس است يوم الأربعاء قبل طلوع شمس سلخ شهر رمضان سنة أربع و ثمانين

و ثلث مائه در جانب شرقی از آن، عالم بعلم حدیث و فقه آن و حافظ مستنبط احکام از کتاب و سنت بود، از مذهب شافعی انتقال بسوی مذهب اهل ظاهر کرد، متفمن بود در علوم جمعه کثیره، عامل بود بعلم خود، زاهد در دنیا با وجود ریاستی که او را و پدر او را پیش از وی در وزارت و تدبیر ملک بود متواضع صاحب فضائل بسیار و تالیف کثیره است در علوم حدیث. و از مصنفات و مسندات شیء کثیر جمع کرده و مساعدت بسیار نموده در فقه حدیث کتابی نوشته مسمی به «ایصال الی فهم الخصال الجامعه لجمل شرائع الإسلام فی الواجب و الحلال و الحرام و السنه و الإجماع» در وی اقوال صحابه و تابعین و من بعدهم من أئمة المسلمین رضی الله عنهم در مسائل فقه آورده و حجت هر طائفه و ما لها و ما علیها بیان نموده و این کتابی کلانست، و له کتاب «الإحکام لاصول الأحکام» فی غایه التقصی و ایراد الحجج و کتاب «الفصل فی الملل و الأهواء و النحل» و «کتاب فی الإجماع و مسائله» علی أبواب الفقه و «کتاب فی مراتب العلوم» و کیفیه طلبها و تعلق بعضها ببعض و «کتاب إظهار تبدیل اليهود و النصارى للتوراه و الانجیل و بیان تناقض ما بأیدیهم من ذلك مما لا یحتمل التأویل» و هذا معنی لم یسبق إلیه و کتاب «التقريب بحد المنطق» و المدخل إلیه بألفاظ العامیه (العامه. ظ) و الأمثله الفقهيّه فإنه سلك فی بیانه و إزاله سوء الظنّ عنه و تکذیب المخرقین (الممخرقین. ظ) به طریقه لم یسلکها أحد قبله، و کان شیخه فی المنطق محمّد بن الحسن المذحجی القرطبی المعروف بابن الکنانی. و وی ادیب شاعر طیب بود در طب رساله ها دارد در ادب هم نوشته و بعد چهار صد سال از هجرت مرده، ذکر ذلك ابن ماکولا فی کتاب «الإکمال» فی باب الکنانی (الکنی. ظ) نقلا عن الحافظ أبی عیبید الله الحمیدی، و او را کتابی صغیرست مسمی «نقط العروس» در وی هر غریبه و نادره آورده و خیلی مفید است، ابن بشکوال در حق وی گفته: أبو محمّد أجمع أهل أندلس بود قاطبه برای علوم اهل اسلام و أوسع ایشان در معرفت با توسع او در علم لسان و وفور حظّ از بلاغت و شعر و معرفت بسیر و أخبار پسرش أبو رافع الفضل گفته که نزدش از خط پدرش از تالیف او چهار صد مجلد است مشتمل بر هشتاد هزار ورقه تقریبا، و حمیدی گفته: [ما رأینا مثله فیما

اجتمع له من الذكاء و سرعه الحفظ و كرم النفس و التدبیر، و ما رأیت من يقول الشعر على البديهه أسرع منه، ثم قال: أنشدنی لنفسه، نظم:

لئن أصبحت مرتحلا بجسمی فروحی عندكم أبدا مقيم

و لكن للعیان لطیف معنی له سأل المعاینه الکلیم

و له أيضا:

و ذی عدل فیمن سبانی حسنه یطیل ملامی فی الهوی و یقول

أ فی حسن وجه لاح لم تر غیره و لم تدر کیف الجسم أنت قتیل؟!!

فقلت له: أسرفت فی اللوم ظالما و عندی ردّ لو أردت طویل

أ لم تر أنّی ظاهریّ و أنّی علی ما بدا حتّی یقوم دلیل؟!!

و روی له الحافظ الحمیدیّ أيضا:

أقمنا ساعه ثم ارتحلنا و ما یغنی المشوق و قوف ساعه

کأنّ الشمل لم یک ذا اجتماع إذا ما شئت الیین اجتماعه!

میان او و میان أبو الولید سلیمان الباجی مناظرات و ماجریات بود که شرحش درازست، و بود کثیر الوقوع در علمای متقدمین، نزدیک نیست که هیچ یکی از زبانش سالم ماند، ازین جهت دلها از وی گریخت و هدف فقهای وقت شد و بر بغض او میل کردند و قول او را ردّ نمودند، و إجماع کردند بر تضلیلش، و تشنیع نمودند بر وی، و تحذیر کردند سلاطین را از فتنه او، و نهی نمودند عوام را از نزدیک شدن بوی و أخذ کردن از وی، لهذا ملوک او را دور انداختند و از بلاد بدر کردند تا آنکه در بادیه لبله رسیده آخر نهار أحد در شعبان سنه خمس و خمسین و أربعمائه برحمت حقّ پیوست، و گویند در منت لیشم که قریه او بود بمرد، و ولادتش در شهر رمضان بعد طلوع فجر و قبل طلوع شمس یوم الأربعاء سنه أربع و ثمانین و ثلاثمائه بوده. قاله ابن صاعد. أبو العباس ابن عریف گفته: کان لسان ابن حزم و سیف الحجاج بن یوسف الثقفی شقیقین! و این بجهت کثرت وقوع او در أئمه گفت. انتهى کلام ابن خلکان. گویم: چون این همه



وقوع او از جهت تصلّب او در اتباع و اجتناب از ابتداع بود و اکثر ائمه را مقلد محض یافته و حامی اخبار و رهبان خود دیده و رفض سنن صحیحه و نبذ کتاب الله و تمسک بفروع مجتهد فیها مشاهده نموده، زبان را در ذم ایشان مطلق ساخته، اگر نیت صالحه همراه دارد إنشاء الله تعالی ضرری از آن بسوی وی عائد نخواهد شد، و لهذا شیخ اکبر در باب ثالث و عشرين و مائتین از «فتوحات مکیه» گفته: غایه الوصله أن یکون الشیء عین ما ظهر و لا یعرف أنه هو، كما رأیت النبی صلی الله علیه و سلم فی المنام و قد عانق أبا محمّد بن حزم المحدث، فغاب الواحد فی الآخر فلم نر إلا واحدا و هو رسول الله صلی الله علیه و سلم!!! فهذه غایه الوصله و هو المعبر عنه بالاتحاد، انتهى بلفظه. و لنعم ما قیل، نظم:

توهم واشینا بلیل مزارنا فهم لیسعی بیننا بالتباع

فعانقته حتی اتحدنا تعانقا فلما اتانا ما رأی غیر واحد

و یقرب من ذلک ما قیل بالفارسیه، شعر:

جذبهُ وصل بحدیست میان من و تو که رقیب آمد و پرسید نشان من و تو

رزقنا الله تعالی من هذا الاتحاد نصیبا فی الدنیا و الآخرة. وفات والد ابن حزم که وزیر دولت عامریه بود و از أهل علم و أدب و خیر و بلاغت در سنه اثنتین و أربع مائه اتفاق افتاده، پسرش ابن حزم گوید: أنشدنی والدی الوزير فی بعض وصایاه:

إذا شئت أن تحیی غیتا فلا تکن علی حاله إلا رضیت بدونها

ابن حزم را پسری بود فاضل که او را أبو رافع الفضل می گفتند، در خدمت معتمد ابن عبّاد صاحب اشبیلیه و غیرها من بلاد أندلس می ماند در وقعه زلاقه با مخدوم خود معتمد مذکور روز جمعه منتصف رجب سنه تسع و سبعین و اربع مائه کشته شد. «لبله» بفتح لامین: بلده ایست باندلس. و منت لیشم: قریه از أعمال لبله است که ملک ابن حزم مذکور بود و بسوی او تردد آمد و شد داشت، رحمه الله تعالی].

### قدح علامه برهان الدین عبید الله فرغانی شارح منهاج بیضاوی در حدیث اقتدا و ترجمه او

هشتم آنکه: علامه برهان الدین عبید الله بن محمّد العبری الفرغانی که از ائمه أعلام و أجله فخام سنیّه است حدیث اقتدا را بصراحت تمام موضوع گفته و بجواب مستدلّین و محتجّین بآن در مقام ردّ و توهین آن بر آمده درر غرر بمثقب بیان سفته، چنانچه در

«شرح منهاج بیضاوی» که نسخه عتیقه آن بخط عرب پیش فقیر حاضرست می گوید:

[و قیل: إجماع الشیخین حجّه،

لقوله صَلَّى اللهُ عليه و سلم: اقتدوا بالَّذین من بعدی: أبی بکر و عمر.

فالرسول أمرنا بالاعتداء بهما و الأمر للوجوب، و «ح» یكون مخالفتها حراما، و لا نعني بحجّته إجماعهما سوى ذلك. و الجواب أن الحديث موضوع لما بیننا فی «شرح الطوالع»، و لو سلم صحّته فمعارض

بقوله صَلَّى اللهُ عليه و سلم: أصحابی کالتجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم. فإنّه يدلّ علی وجوب متابعه کلّ منهم، لكنّها لیست بواجب إجماعا].

ازین عبارت سراسر بشارت در کمال وضوح و ظهورست که علامه عبری عظیم العبور کثیر العثور برای کسر ظهور ارباب شرّ و شور و درء نحور أصحاب تلفیق و زور، تصریح صریح بوضع این کذب سراسر موضوع و مهجور و تنصیص صحیح بر افتعال این بهت مصنوع و منجور می نماید، و از غایت انصاف و نهایت انصاف بمتارکت اعتساف، مردودیت و مطرودیت و موهویت و مطعوتیت و مقدوحیت و مجروحیت این فریئه شنیعه و کذبۀ فظیعه، بنهایت صراحت جاگزین خاطر مستفیدین می فرماید، فجراه الله عنا و عن جمیع المسلمین خیر الجزاء، حیث أوصل إلى أسفل الدركات هذا الکذب و الافتراء.

و جلالت شان و رفعت مکان علامه عبری نزد علمای رجال و ناقدین با کمال بیش از آنست که استیعابا بمعرض تحریر آید، لهذا نبذی از عبارات ایشان، مع توضیح و بیان، درین جا مذکور می گردد.

شیخ جمال الدین عبد الرحیم بن الحسن بن علی الأسنوی الشافعی در «طبقات الشافعیه» گفته: [الشّریف برهان الدّین عبید الله الهاشمی الحسینی المعروف بالعبری - بعین مکسوره ثمّ باء موّحده ساکنه - کان أحد الأعلام فی علم الکلام و المعقولات، ذا حظّ وافر من باقی العلوم، و له التّصانیف المشهوره، منها شرح کتاب (کتب. ظ) البیضاوی و هی «الغایه القصوی» فی الفقه و «المنهاج» و «المصباح» و «الطوالع». سکن التّیلطانیّه ثمّ ارتحل إلى التّبریز و توفی بها فی ثالث عشر رجب سنه ثلث و أربعین و سبعمائّه].

ازین عبارت ظاهرست که عبری یکی از اعلام در علم کلام و معقولات و صاحب

حظّ وافر در باقی علوم بوده و تصانیف او مشهور است و ابن حجر عسقلانی در «درر کامنه فی أعیان المائه الثامنة» گفته [عبید الله ابن محمّد الهاشمی الحسینی الفریابی (الفرغانی. ظ) المعروف بالعبریّ - بکسر المهمله و سکون الموحّده - کان عارفا بالأصلین و شرح مصنّفات القاضي ناصر الدّین البیضاویّ «المنهاج» و «المطالع» و «الغایه القصوی» فی الفقه و «المصباح» و سکن السّیلاطیه ثمّ تبریز، و ولی قضاءها، ذکره الأسنویّ فی «طبقات الشّافعیّه» و یقال إنّّه کان یقری المذهبین و کان أولا حنفیّا، و ذکره الذّهبیّ فی «المشتمه» فی العبریّ، فقال: عالم کبیر فی وقتنا و تصانیفه سائره. و مات فی شهر رجب سنه ۷۴۳. قلت: رأیت بخطّ بعض فضلاء العجم أنّه مات فی غرّه ذی الحجّه منها و هو أثبت، و وصفه فقال: هو الشّریف المرتضیّ قاضی القضاء، کان مطاعا عند السّیلاطین، مشهورا فی الآفاق، مشارا إلیه فی جمیع الفنون، ملاذ الصّعفاء کثیر التّواضع و الإنصاف، و مال فی أواخر عمره إلی الاشتغال فی العلوم الدّینیّه و شرح کتاب «المصایح» فی المسجد الجامع بحضره الخاصّ و العامّ بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الأفهام، و کانت وفاته بتبریز، - و فیها کان الغلاء

### الغلاء المفرط فی بلاد ایران

المفرط بخراسان و العراق و فارس و أذربيجان و دیار بکر حتّی جاوز الوصف و أكل الرّجل أبوه و الابن أباه و بیعت لحوم الآدمیین فی الأسواق جهرا، و دام سنّه أشهر، و کان أخفّ البلاد فی ذلك أهل تبریز].

ازین عبارت می توان دانست که عبری عارف بأصلین بوده و شرح مصنّفات قاضی بیضاوی نموده و بسبب کمال مهارت کتب هر دو مذهب یعنی حنفیّه و شافعیّه را درس می داد، و ذهبی او را در کتاب «مشتمه النّسبه» ذکر فرموده طریق تبجیل و تعظیم و تفخیم او پیموده، یعنی ارشاد کرده که او عالم کبیر است در وقت ما و تصانیف او سائست.

و نیز از آن ظاهرست که بعضی فضلاّی عجم بعد ذکر تاریخ وفات عبری در مدح و ثنا و وصف و اطراء او افاده فرموده که او شریف مرتضی و قاضی القضاء و مطاع

نزدیک سلاطین و مشهور در آفاق و مشار إليه در جمیع فنون و ملاذ ضعفا و کثیر التواضع و الإنصاف بوده و در آخر عمر خود بسوی اشتغال در امور دینیّه مائل گردیده و شرح کتاب «مصایح» در مسجد جامع بحضرت خاصّ و عام بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الأفهام نموده.

و أبو محمد عبد الله بن أسعد اليافعی در «مرآة الجنان» گفته: [سنه ثلث و أربعین و سبعمائه. فیما توفی الإمام العلامة قاضی القضاة عبید الله بن محمد العبري الفرغانی الحنفی البارع العلامة المناظر، یضرب بذکائه و مناظرته المثل. کان إماما بارعا متفنا تخرّج به الأصحاب، یعرف المذهبین الحنفی و الشافعی و أقرأهما و صنّف فیهما. و أمّا الاصول و المعقول فتفرّد فیهما بالإمامه، و له تصانیف منها: «شرح الغایه» فی الفقه فی مذهب الشافعی و «شرح الطوالع» و «شرح المصباح» و «شرح المنهاج» للبیضاوی و غیر ذلك من التّصانیف و الأمالی و التّعالیق، و ولی (قضاء. صح. ظ) تبریز و أعمالها إلى أن توفی، و کان استاذ الاستاذین فی وقته].

ازین عبارت می توان فهمید که عبری امام علامه و قاضی القضاة فاضل بارع و علامه مناظر بوده و بذکا و مناظره او مثل می زدند و او مقتدای کامل بوده و علمای فرقه سنیّه با آن استاد ماهر فاضل متخرّج گردیدند یعنی از عدّ دخول در زمره طلاب بحدّ استقلال و کمال رسیدند، و کتب مذهب حنفیه و شافعیّه را درس داده بتصنیف أسفار در هر دو مذهب منت بر أهل آن نهاده و در اصول و معقول بیامامت متفرّد گشته و در وقت خود استاذ أساتذہ بوده.

و تقی الدین أبو بکر بن أحمد بن قاضی شهبه الأسدی در «طبقات شافعیّه» گفته: [عبید الله بن محمد الشّریف برهان الدّین الحسینی الفرغانی المعروف بالعبری قاضی تبریز، کان جامعا لعلوم شتی من الأصلین و المعقولات، و له تصانیف مشهوره، و سکن السّیلاطیه مدّه ثمّ انتقل إلى تبریز و شرح کتاب (کتب. ظ) الیضاوی: «المنهاج» و «الغایه القصوی» و «المصباح» و «المطالع» ذکره الأسنوی فی طبقاته لکن قال الحافظ ابن العراقی فی «ذیل العبر»: کان حنفیّا یقری مذهب أبی حنیفه و الشافعی و

صنّف فيهما، و قال الذّهبي في «مشتبه النسبه»: العبري - عالم كبير في وقتنا، ترفي بتبريز في رجب سنه ثلث و أربعين و سبع مائه. و العبري - بكسر العين المهمله و سكون الباء الموحّده - لا أدري إلی ما ذا، ازین عبارت توان دانست كه علامه عبري جامع علوم متفرّقه و حائز فنون متعدّده بوده و برای او تصانیف مشهوره است و او كتب بیضاوی را شرح نموده و بسبب کمال مهارت درس در مذهب أبو حنیفه و مذهب شافعی می داد و مصنّف تصانیف درین هر دو مذهب بود، و علامه ذهبي در کتاب «مشتبه النسبه» افاده کرده كه او عالم كبير است در وقت ما، و ناهيك به إثباتا لجليل الثناء.

و محمد بن محمد بن عبد الرحمن القاهري الشافعي المعروف بابن إمام الكاملية در «شرح منهاج» كه نسخه آن مزینه بخط او پیش نظر فقير حاضرست گفته: [و اصول هذا الكتاب الذي جمعته و أصلته منها كتب الأئمة الأعلام الشيخ جمال الدين الأسنوي و العبري و الحلواني و القاضي عضد الدين في «شرح مختصر ابن الحاجب» و الشيخ سعد الدين و الشيخ سيف الدين الأبهري و الشيخ ولي الدين العراقي في «شرح جمع الجوامع» و الشيخ بدر الدين الزركشي في «تخریج أحاديث المنهاج و المختصر» و غير ذلك، رضی الله عنهم أجمعين و عنا بهم في الدنيا و الآخرة، آمين، و الحمد لله رب العالمين].

ازین عبارت ظاهرست كه علامه عبري از أئمه أعلام و از أمثال أسنوي و حلواني و قاضي عضد الدين و شيخ سعد الدين و شيخ سيف الدين أبهري و شيخ ولي الدين عراقي و شيخ بدر الدين زركشي بوده، و ابن الامام بالكاملية بسبب كمال حسن اعتقاد رضای ربّ عباد را برای خود بسبب عبري والا نژاد و دیگر محققين نقّاد طالب و باين طلب بسوی إثبات كمال جلالت و ارتفاع برای عبري عظيم الاطلاع مائل و راغب می باشد.

و قاضي محمد بن علي بن محمد الشوكاني الصّنعاني در كتاب «البدر الطالع بمحاسن من بعد القرن التاسع» گفته [السّيّد عبيد الله بن محمّد الهاشمي الحسيني الملقّب بالعبري - بكسر المهمله و سكون الموحّده - ذكره الذهبي في

«المشتبه» فقال: عالم كبير في وقتنا و تصانيفه سائره. و قال الأسنوي في «طبقات الشافعيه»: كان أولًا حنفيا ثم صار شافعيًا و كان يقرى المذهبين. و وصفه بعض أهل بلاده فقال: كان قاضي القضاة (مطاعا. صح. ظ) عند السلاطين مشهورا في الآفاق مشارا إليه في جميع الفنون ملاذا للضعفاء كثير التواضع و الإنصاف و مال في أواخر عمره إلى الاشتغال بالعلوم الدينيه، و له من المصنفات عدّه، منها شروح مصنّفات القاضي البيضاوي «المنهاج» و «المطالع» و «الغايه» و «المصباح» و «شرح المصاييح»، و سكن السلطانيه ثم تبريز و ولي قضاءها، و عباراته فصيححه قريبه إلى الأفهام، و كانت وفاته بتبريز في شهر رجب سنة ٧٤٣ في العام الذي حصل فيه الغلاء المفرط بخراسان و العراق و فارس و أذربيجان و ديار بكر حتى جاوز الوصف و أكل الأب ابنه و الابن أباه و بيعت لحوم الآدميين في الأسواق جهرا، و دام ذلك ستّه أشهر، كذا في «الدرر» لابن حجر حاكيا عن بعض فضلاء العجم و ازين عبارات مفاخر زاهره و مآثر باهره عبرى بهمان عنوان ظاهر مى گردد كه در «درر كامنه» ابن حجر بمنصّه شهود رسيده، كما لا يخفى على اولى الأفهام السديده.

### قدح حافظ شمس الدين محمد ذهبى صاحب ميزان الاعتدال در حديث اقتدا

نهم آنكه: شمس الدين محمد بن أحمد ذهبى كه از نقاد كبار و اعلام أخبار ستيه است و خود مخاطب در جواب حديث طير او را إمام الحديث فرموده بكلام او تمسك نموده اند، در حديث اقتدا كه از ابن عمر منقول است جرح و قدح آغاز نهاده بإظهار بطلان و هوان آن مرّه بعد اخري داد إنصاف داده، چنانچه در «ميزان الاعتدال» گفته:

[أحمد بن صالح، عن ذى النون المصرى، عن مالك، عن نافع، عن ابن عمر بحديث «اقتدوا بالمدني من بعدى» و هذا غلط و أحمد لا يعتمد عليه] و نیز ذهبى در «ميزان الاعتدال» گفته: [أحمد بن محمد بن غالب الباعلى غلام خليل عن إسماعيل بن أبى اويس و شيبان و قره بن حبيب، و عنه ابن كامل و ابن السّمك و طائفه و كان من كبار الزّهاد ببغداد، قال ابن عدى: سمعت أبا عبد الله النّهوندى يقول: قلت لغلام خليل: ما هذه الرّقائق الّتى تحدّث بها؟ قال: وضعناها لنرّقق بها قلوب العامّه! و قال أبو داود. أحشى أن يكون دجال ببغداد! و قال

الدَّارِ قَطْنَى: متروك. قال الخطيب: مات في رجب سنة خمس و سبعين و مائتين و حمل في تابوت إلى البصره و بنيت عليه قبه و كان يحفظ علما كثيرا و يخضب بالحناء و يقتات بالبقلاء صرفا. قال ابن عدى: أمره بين، حدَّثنا أبو جعفر القاضى بالبصره، قال: حدَّثنا أحمد بن محمّد، حدَّثنا شيبان، أنبأنا الرّبيع بن بدر عن أبي هارون عن أبي سعيد قال: من قبل غلاما بشهوه لعنه الله، فإن عانقه ضرب بسياط من نار، فإن فسق به دخل النار. و من مصائبه

قال: حدَّثنا محمّد بن عبد الله العمريّ حدَّثنا مالك عن نافع عن ابن عمر، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: اقتدوا بالذّين من بعدى أبى بكر و عمر،

فهذا ملصق بمالك، و قال أبو بكر النّقاش: و هو واه، قال أبو جعفر بن الشّعيرى: لما حدّث غلام خليل عن بكر بن عيسى عن أبى عوانه قلت له: يا أبا عبد الله! ما هذا الرّجل؟ هذا حدّث عنه أحمد بن حنبل و هو قديم لم تدركه. ففكر فى هذا فقلت: لعله آخر اسمه ذلك؟ فسكت، فلمّا كان من الغد قال لى: يا أبا جعفر! علمت أنّى نظرت البارحه فيمن سمعت عليه بالبصره ممّن يقال له «بكر بن عيسى» فوجدتهم ستّين رجلا] و نیز ذهبى در «ميزان الاعتدال» گفته: [محمّد بن عبد الله بن عمر بن القاسم ابن عبد الله بن عبيد الله بن عاصم بن عمر بن الخطّاب العدوىّ العمريّ، ذكره العقيليّ و قال: لا يصحّ حديثه و لا يعرف بنقل الحديث. حدّثنا أحمد بن الخليل، حدّثنا إبراهيم ابن محمد الحلبيّ حدّثنى محمّد بن عبد الله بن عمر بن القاسم، أنا مالك، عن نافع، عن ابن عمر - مرفوعا - : اقتدوا بالذّين من بعدى، فهذا لا أصل له من حديث مالك بل هو معروف من حديث حذيفه بن اليمان، و قال الدّار قطنى البصرىّ: هذا يحدّث عن مالك بأباطيل، و قال ابن منده: له مناكير] از این عبارات عديده كه مشتمل بر افادات سديده است بر ناظر خبير و نقاد بصير كمال وهن و هوان حديث اقتدا و بودن آن از موضوعات و مصنوعات أهل جور و اعتدا واضح و لائحست.

و مخفى نماند كه شمس الدّين ذهبى در كتاب «تلخيص المستدرک» نیز بقدهج و جرح حديث اقتدا قلوب أصحاب حيف و اعتدا خراشیده، بتصريح واهى بودن سند

حدیث ابن مسعود جدّا نمک بر جراحات مستدلّین و محتجّین بآن پاشیده، چنانچه در «تلخیص المستدرک» علی ما نقل عنه مذکورست:

[عن یحیی بن سلمه بن کهیل، عن أبیه، عن أبی الزّعراء، عن ابن مسعود مرفوعاً: اقتدوا بالّذین من بعدی: أبی بکر و عمر، و اهتدوا بهدی عمّار، و تمسّکوا بعهد ابن مسعود. قلت: سنده واه جدّاً].

و علامه مناوی در «فیض القدیر» در شرح حدیث اقتدا که از ابن مسعود منقولست گفته: [و رواه «ک» - (أی الحاکم)] عن ابن مسعود بالّفظ المذكور، قال الذّهبی: و سنده واه جدّاً].

### قدح حافظ شهاب الدین أحمد بن حجر عسقلانی در حدیث اقتدا

دهم آنکه شهاب الدین أحمد بن علی بن حجر العسقلانی در إظهار وهن و هوان حدیث اقتدا بعلامه ذهبی اقتدا نموده و علاوه بر تقریر و امضای کلامش در «میزان» بقدرح و جرح این حدیث واضح الهنات و إظهار مطعونیت روات آن بکرات و مرّات تأیید و تشیید مقصود و مرامش بأحسن بیان فرموده، چنانچه در «لسان المیزان» گفته: [أحمد بن صلیح، عن ذی الثّون المصری، عن مالک، عن نافع، عن ابن عمر رضی الله عنهما بحدیث اقتدوا بالّذین من بعدی أبی بکر و عمر، و هذا غلط، و أحمد لا یعتمد علیه].

و نیز ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» گفته: [أحمد بن محمّد بن غالب الباهلیّ غلام خلیل عن اسماعیل بن أبی اویس و شیبان و قره بن حبیب، و عنه ابن کامل و ابن السّیماک و طائفه، و کان من کبار الزّهاد بیغداد. قال ابن عدی: سمعت أبا عبد الله الثّناوندیّ یقول: قلت لغلام خلیل: ما هذه الرقائق الّتی تحدّث بها؟ قال:

وضعناها لترقق بها قلوب العامّه. و قال أبو داود: أخشى أن یكون دجال بغداد. و قال الدّار قطنی: متروک. و قال الخطیب: مات فی رجب سنه خمس و سبعین و مائتین و حمل فی تابوت إلى البصره و بنیت علیه قبّه و کان یحفظ علما کثیرا و یخضب بالحناء و یقتات بالبقلاء صرفاً. و قال ابن عدی: أمره یّین، حدّثنا أبو جعفر القاضی بالبصره، ثنا أحمد بن محمد، ثنا شیبان، ثنا الرّبیع بن بدر، عن أبی هارون، عن أبی سعید



رضى الله عنه، قال: من قبل غلاما بشهوه لعنه الله، فان عانقه ضرب بسياط من نار، فإن فسق به دخل النار، و من مصائبه

قال: حدّثنا محمد بن عبد الله العمرى، ثنا مالك، عن نافع، عن ابن عمر رضى الله عنهما، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: اقتدوا بالذنين من بعدى: أبى بكر و عمر، فهذا ملصق بمالك. و قال أبو بكر النقاش: و هو واه. قال أبو جعفر ابن الشعيرى: لما حدّث غلام خليل عن بكر بن عيسى عن أبى عوانه قلت له: يا أبا عبد الله! ما هذا الرجل؟ هذا حدّث عنه أحمد بن حنبل و هو قديم لم تدركه، ففكر فى هذا ثم خفته فقلت: لعله آخر باسمه؟! فسكت، فلما كان من الغد قال لى:

يا أبا جعفر! علمت أنى نظرت البارحة فيمن سمعت عليه بالبصره ممن يقال له «بكر ابن عيسى» فوجدتهم ستين رجلا، انتهى. و قال الحاكم: سمعت الشيخ أبا بكر بن إسحاق يقول: أحمد بن محمد بن غالب ممن لا أشك فى كذبه، و قال ابو احمد الحاكم:

أحاديثه كثيره لا تحصى كثره و هو بين الأمر فى الضعف، و قال أبو داود: قد عرض على من حديثه فنظرت فى أربعمائه حديث أسانيدھا و متونها كذب كلها، روى عن جماعه من الثقات أحاديث موضوعه على ما ذكره لنا القاضى أحمد بن كامل من زهده و ورعه، و نعوذ بالله من ورع يقيم صاحبه ذلك المقام. و قال ابن حبان: كان يتقشف و لم يكن الحديث من شأنه كان يحدث فى كل ما يسئل أتوه بصحيفه البخارى عن ابن أبى اويس عن أخيه عن سليمان بن بلال و هى ثمانون حديثا فحدث بها كلها عن ابن أبى اويس و لم يسمع منها شيئا. قال: و سمعت أحمد بن عمرو بن جابر بالزمله يقول: كنت عند اسماعيل بن إسحاق القاضى فدخل عليه غلام خليل، فقال له فى خلال ما كان يحدثه: تذكر أيها القاضى حيث كنّا بالمدينه سنه أربع و عشرين و مائتين نكتب؟ قال: فالتفت إلينا إسماعيل و قال: قليلا يكذب، ما كنت فى تلك السنينه بها! و نیز ابن حجر عسقلانى در «لسان الميزان» گفته: [سالم، أبو العلاء، مولى إبراهيم الطائى، ما حدّث عنه سوى عبد الصمد التورى، انتهى. و ذكره العقيليّ

فقال المرادى روى عن عمرو بن هرم عن ربعى عن أبى عبد الله رجل من أصحاب حذيفه رضى الله عنه: اقتدوا بالذنين من بعدى، الحديث. و فيه قصه ذكر (ذكرت. ظ)

للاختلاف على ربيعي فيه، و ضعفه ابن الجارود، و ذكره ابن حبان في «الثقات» و قال:

يروى عن عمرو بن هرم].

و نیز ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» گفته: [محمّد بن عبد الله بن عمر ابن القاسم بن عبد الله بن عبيد الله بن عاصم بن عمر بن الخطاب العدويّ العمرّي، ذكره العقيليّ فقال: لا يصحّ حديثه و لا يعرف بنقل الحديث.

حدّثنا أحمد بن خليل، قال:

ثنا إبراهيم بن محمد الحلبيّ، حدّثني محمد بن عبد الله بن عمر بن القاسم، أنا مالك عن نافع، عن ابن عمر رضی الله عنهما مرفوعا: اقتدوا بالذین من بعدی ابي بكر و عمر

فهذا لا- أصل له من حديث مالك، بل هو معروف من حديث حذيفة بن اليمان. و قال الدار قطنيّ العمرّي: هذا يحدث عن مالك بأباطيل، و قال ابن منده: له مناكير، انتهى، و قال العقيليّ بعد تخريجه: هذا حديث منكر لا أصل له، و أخرجه الدار قطنيّ من روايه أحمد الخليليّ الضمرّيّ بسنده و ساق بسند كذلك ثم قال: لا يثبت، و العمرّيّ هذا ضعيف، ثم أخرجه عن أبي العباس بن عقده عن يونس بن سابق، ثنا محمد بن خالد العمرّيّ، ثنا مالك به، و قال: كذا قال محمد بن خالد العمرّيّ و أشار إلى أنّه واحد اختلف في اسم أبيه، و يحتمل أن يكون آخر. و سيأتي القول في يونس ابن سابق شيخ ابن عقده، و أخرج له الدار قطنيّ أيضا من طريق عبد العزيز بن محمّد بن عبد الله بن عبيد بن عقيل عنه عن مالك بهذا السند حديثا في الغدوّ إلى العيد ماشيا و الرجوع راكبا، و كان إذا أراد الغدوّ جلس في المسجد فجاء من شاء الله من أصحابه حتّى إذا طلعت الشمس خرج يكبر و يكبر من معه تكبيرا ليس بالعال الحديث. و قال محمد بن عبد الله العمرّيّ: هذا منكر الحديث يحدث عن مالك بأباطيل].

و از این عبارات سدیده و افادات مجیده بنحوی که هتک أستار و ابدای عوار حدیث اقتدا را بحدّ تحقّق می رسد و بطوری که کذب و زور روات آن بمرتبه عالیّه انجلا و ظهور متبیین می گردد محتاج باظهار نیست

### **قدح شیخ الاسلام أحمد بن يحيى الهروي الشافعي صاحب الدر النضيد در حدیث اقتدا**

یازدهم آنکه: شیخ الاسلام أحمد بن يحيى بن محمد الحفيد الهروي الشافعي در کتاب «الدر النضيد» حدیث اقتدا را بصراحت تمام باطل وانموده، بذکر آن در

جمله موضوعات طریق کمال استهجان آن پیموده، چنانچه در کتاب مذکور گفته:

[من موضوعات أحمد الجرجانی: «من قال: القرآن مخلوق فهو كافر»، «الایمان یزید و ینقص»، «لیس الخبر کالمعاینه»، «البادنجان شفاء من کل داء»، «ردّ دائق، من حرام أفضل عند الله من سبعین حجّه مبروره» موضوع. «اقتدوا باللذین من بعدی أبی بکر و عمر» باطل. «إن الله یتجلی للخلائق یوم القیامه عامّه و یتجلی لأبى بکر خاصّه» باطل!].

«بالجمله» بعد این بیان تیر البرهان، کالشمس فی رابعه النهار، واضح آشکار گردید که حدیث اقتدا بنحوی باطل و فاسد و باثر و کاسدست که مثل و نظیر آن در اکاذیب واضحّه و ضاعین و أباطیل فاضحه صنّاعین بمشکل بهم خواهد رسید و کمتر مشابه و مضاهی آن در أسمار قصّاص و افسانه های اهل اختلاق و اختراص مشهود خواهد گردید، و چرا چنین نباشد حال آنکه اکابر نقّاد و اجلّه اهل انتقاد سنیّه - کما علمت - اعتراف بوهن و هوان آن دارند، و بلا محابا مسلک إبطال و منهج اخمال آن بأقدام إنصاف می سپارند.

پس کمال عجب است که چگونه شاه صاحب با وجود این همه اعترافات صریحه و انتقادات صحیحّه علمای اعلام و محققین عظام خود متعلّق باین حدیث مجعول و خبر مفتول، تعامی صریح اختیار می نمایند، و بادعای شهرت و تواتر آن قصب السبق از مسیلمه و سجاج می ربایند! و از جمله طرائف مبدعه این ست که شاه صاحب بر ذکر حدیث اقتدا در متن کتاب خود قناعت نفرموده بایراد آن در حاشیّه کتاب نیز مسلک جسارت سراسر خسارت پیموده اند، چنانچه در حاشیّه حدیث اقتدا می نویسند:

[قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم

اقتدوا باللذین من بعدی أبی بکر و عمر فإنّهما حبل الله الممدود، من تمسک بهما فقد تمسک بالعره الوثقی لا انفصام لها. أخرجه الطبرانی عن أبی الدرداء، و له طرق أخرى، انتهى].

**بیان مطعون و موهون بودن حدیث اقتدا بطریق أبو الدرداء که شاه صاحب تمسک نموده**

و در کمال ظهور است که حدیث اقتدا اگر چه بجمیع طرقه و قاطبه وجوه

باطل و فاسد و بهرج و کاسد می باشد - كما لا يخفى على من أمعن النظر في مجلد حديث الطير، و قد ظهر آنفا في هذا المقام أيضا بحمد الله المفیض للخیر - لیکن بالخصوص طریق ابي الدرداء که شاه صاحب آن را علق نفیس پنداشته و تمره الغرب انگاشته اند حسب افادات عالیة خود ایشان نهایت مطعون و موهون، و متمسک بآن بنا بر تحقیقات عالیة حضرت ایشان إلى أقصى الغایه خاسر و مغبونست، بچند وجه:

اول آنکه معلوم نیست که طبرانی این حدیث را بکدام سند روایت کرده، و تا وقتی که سند برای حدیث پیدا نشود آن حدیث حسب افاده شاه صاحب نزد اهل سنت شتر بی مهارست که اصلا گوش بآن نمی کنند، چنانچه شاه صاحب در همین کتاب «تحفه» بجواب طعن دوم از مطاعن ابي بکر در باب جمله لعن جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بر متخلف از جیش اسامه می فرمایند: [و بعضی فارسی نویسان که خود را از محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای إلزام اهل سنت کفایت نمی کند، زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین است مع الحكم بالصحة، و حدیث بی سند نزد ایشان شتر بی مهارست که اصلا گوش بآن نمی کنند] انتهی.

پس ظاهر شد که این حدیث تا وقتی که سند آن ظاهر نشود مثل شتر بی مهار است و اهل سنت اصلا گوش بآن نمی کنند.

دوم آنکه اگر سند این حدیث ظاهر هم شود چون شاه صاحب افاده کرده اند که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن آن در کتب مسنده محدثین است مع الحكم بالصحة و این حدیث هرگز محکوم بصحت نیست، پس نزد ارباب ابصار از حیث اعتماد و اعتبار دور و بر کنار باشد.

سوم آنکه شاه صاحب در همین کتاب باب امامت «تحفه» بجواب حدیث تشبیه می فرمایند: [و قاعده مقررۀ اهل سنت است که حدیثی را که بعضی ائمه فن حدیث در کتابی روایت کنند و صحت ما فی الكتاب را التزام نکرده باشند، مثل بخاری و مسلم و بقیۀ اصحاب «صحاح» و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از

محدّثین ثقات تصریح نکرده باشد؛ قابل احتجاج نیست] انتهی.

و ظاهرست که حدیث اقتدا را بروایت اَبی الدرداء هر چند طبرانی در «معجم کبیر» خود وارد کرده - کما فی «کنز العمال» - لکن طبرانی در «معجم کبیر» صحت ما فی الكتاب را مثل بخاری و مسلم و بقیة ارباب «صحاح» التزام نکرده، و نه طبرانی یا غیر او از محدّثین ثقات بصحّت آن تصریح نموده؛ بلکه هیچ کسی ثقه یا غیر ثقه از محدّثین باشد یا از غیر ایشان لب باین ادّعی باطل نگشوده، پس متحقّق شد که این حدیث بأولویّت تمام حسب افاده مخاطب قمقام قابل احتجاج نیست چهارم آنکه شاه صاحب در «رساله اصول حدیث» در ذکر طبقه ثالثة احادیث نقلا عن والده تصانیف طبرانی را از جمله آن کتب شمار فرموده که مصنّفین آنها التزام صحّت ننموده اند و آن کتب در شهرت و قبول در مرتبه اولی و ثانیه نرسیده اند و در آن کتب احادیث صحیح و حسن و ضعیف بلکه متهم بالوضع نیز یافته می شود و رجال آن کتب بعضی موصوف بعدالت اند و بعضی مستور و بعضی مجهول و اکثر احادیث آن معمول به نزد فقها نشده اند، بلکه إجماع بر خلاف آنها منعقد گشته، پس هر گاه حسب افاده شاه صاحب، حال تصانیف طبرانی برین منوال باشد نزد اولیای - شان محض وجود حدیث اَبو دردا در آن کی دلیل اعتبار و اعتماد و مجوّز تمسّک و استناد خواهد بود؟! بهر حال کمال عجب است از مخاطب محتال که با این همه کیاست و فراست که مایه نازش معتقدین و سبب افتخار مقلّدین حضرتش می باشد چرا از افادات متینه و تحقیقات رزینة خود که حدیث اقتدا را از طریق اَبو الدرداء با خاک سیاه برابر می سازد، غفلت ورزیده همین طریق را از جمله طرق موهونه و وجوه مطعونة این حدیث برگزیده بذکر آن بالاختصاص گلگونه بی شرمی و عازه بی آزرمی بر رخسار خود مالیده بادّعی این معنی که «آن را طرق دیگرست» اولیای اوغاد و أتباع اُنکاد خود را بر مخالفت حقّ آغالیده، و ندانسته که این طریق قطع نظر از آنکه اوهن طرق و أسخف وجوه حدیث اقتدا می باشد آثار وضع و اختلاق از متن و سیاق آن توده توده می بارد و جمله

جملات و کَلّ کلمات آن ناظر ماهر را بخنده سرشار می آرد، مگر نه می بینی که واضع مدحور و مفتری مغرور در سوق این سیاق واضح الشقاق رسن کذب و زور را که آن سرش بدست خدوع غرورست تاب داده بعدول و نکول از حقّ مقبول بسوی باطل مزدور مصداق مثل «أنکص من تلمیذ الحیّال» گشته بیای خود در چاه غیّ و ضلال افتاده و در بافتن و تافتن این خبر مفتول جسارت خود را بر افتعال و افترا بغایت قصوی رسانیده بذکر حبل ممدود و عروه وثقی در مدح صنمی قریش بدر از نفسی تمام بودن خود از وابستگان حبل شیطان رجیم و منسلکان سلسله نار جحیم بر همگنان واضح و لائح گردانیده، و لقد صار هذا المأفون ضحکه عند اولی الأحلام لکذبه و جهله، و لا یحیی المکر السیّئ إلا بأهله! و هیچ می دانی که باعث شاه صاحب بر ذکر این سیاق واضح الشقاق چیست؟ همانا چون واضح مردود و مختلق مطرود در آن شیخین را «حبل الله الممدود» ساخته و بوضع بودن متمسک ایشان متمسک بالعروه الوثقی الّتی لا انفصام لها اعلام جلاعت و خلاعت بدست تقوّل و افترا افراخته؛ لذلک شاه صاحب دل داده این کذب و زور فریفته این باطل مهجور گشته بجان خود آن را خریدند و در معارضه حدیث ثقلین این کذب و مین سراسر شین را ذکر نموده پا بر مصحف کشیدند، غافل ازین که اگر ناقدین اهل حقّ آن را خواهند دید لابدّ هتک ستر این عجوزه شوها و ابدای عوار این عضیه سودا را یفادات خودشان خواهند ساخت، و پرده از روی کار واضح ناهنجار و مستدلّ بادی الشنار بدست خود و بدست ایشان خواهند انداخت، و لقد آن یقرأ و یتلی فی حقّ مخاطبنا المغرم بهذا اللغو و الکذاب: و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحقّ فأخذتهم فکیف کان عقاب!.

و از صنائع شنیعه و بدائع فظیعه شاه صاحب این ست که ایشان در صدد حمایت حمای حدیث اقتداء و پیروی آثار أصحاب حیف و اعتدا بر آمده بعض عبارات متکلمین اهل مذهب خود نیز متعلّق باین خبر نقل نموده اند که بر وجه اتمّ و اکمل کاشف از قلتّ حیای أسلاف نا انصاف ایشان و کثرت وقاحت خود ایشان می باشد، چنانچه در

حاشیه حدیث اقتدا تحریر می نمایند: [قالت الشَّیعه: هذا خبر واحد فلا يجوز التمسك به فيما يطلب فيه اليقين. قلنا: ليس أقل من خبر الطير ولا من خبر المنزله، و هم يدعون فيما يوافق مذهبهم التواتر و فيما يخالفه الآحاد تحكما، فلا يكون هذا الادعاء مقبولا - ١٢ - «شرح مواقف»].

و چون شاه صاحب در نقل این عبارت از «شرح مواقف» فی الجمله تصرّفی فرموده اند، لهذا ما أولا این عبارت را بنصوص ألفاظها از «شرح مواقف» نقل می نمایم و بعد از آن بنقض و ردّش باجمال جمیل بدون الإطناب و التفصیل در تبکیت و إلزام و تسکیت و إفحام معاندین خصام و مباحثین أعتام می افزایم.

پس باید دانست که جائی که صاحب «مواقف» و شارح آن حسب زعم خود معارضه نصوص امامت جناب امیر المؤمنین علیه السلام بنصوص داله بر امامت ابي بكر نموده اند در «شرح مواقف» این عبارت مذکورست: [السادس -

قوله عليه السلام: اقتدوا بالمدین من بعدی: ابي بكر و عمر. أقل مراتب الأمر الجواز. قالت الشَّیعه: هذا خبر واحد فلا يجوز أن يتمسك به فيما يطلب فيه اليقين. قلنا: ليس أقل من خبر الطير الذي يعولون به على الأفضليّه، كما سيأتي انشاء الله تعالى، و لا من خبر المنزله الذي مرّ، و هم يدعون فيما يوافق مذهبهم التواتر، و فيما يخالفه الآحاد تحكما، فلا يكون ذلك الادعاء مقبولا].

### **نقل كلام شارح مواقف درباره حدیث اقتدا و اظهار فساد و بطلان اینکلام پنج وجه**

و بر ناظر بصیر و ماهر خبیر، فساد و بطلان و وهن و هوان این کلام فاسد النظام واضح و آشکارست بوجه عدیده:

وجه اول آنکه ادعای این معنی که شیعه بجواب حدیث اقتدا گفته اند که این حدیث خبر واحد است؛ خالی از تلبیس و تدلیس نیست، زیرا که هر که در کلمات علمای اعلام شیعه نظری دارد بعلم یقین می داند که ایشان این خبر مشبه السیر را قطعا و یقینا موضوع و مصنوع می دانند، و بر فساد و بطلان آن سندا و متنا از قدیم مخالفین خود را تنبیه می کنند، کما لا یخفی علی ناظر «الشافی» لعلم الهدی - طاب ثراه - و «منهاج الكرامه» للعلامة الحلّی - أعلى الله مقامه - و چسان چنین نباشد حال آنکه

بطلان و هوان این خبر موضوع بحدی رسیده که اجله حفاظ و أفاخم أبقاظ و أعاضم محققین و أكابر منقّدين اهل سنت؛ خود معترف و مقرّ بان می باشند و بقدرح و جرح این حدیث مفتعل؛ خاک مذلت و صغار بر متمسّکین آن می پاشند، پس چگونه ممکن است که اهل حقّ از إثبات موضوعیتش خاموش بمانند و در جواب متمسّکین بان مطعوتیت آن را بحدّ ایضاح نرسانند؟! بالجمله اصل جواب شیعه از حدیث اقتدا قدح و جرح در آنست، و اگر کسی در مقام جواب از آن خیر واحد بودن آن را ذکر کرده مقصود او علی سبیل التّنزل و التّسلیم؛ إزام و إفحام سئیه است، زیرا که این حدیث نزد مثبتین آن هم از حدّ خبر واحد بودن تجاوز نمی کند، کما ستعرف عن قریب إنشاء الله تعالی.

وجه دوم آنکه ادّعی این معنی که حدیث اقتدا کمتر از حدیث طیر نیست دعوائیست که فساد و بطلان آن نزد ناظر بصیر کالصّبح المنیر منجلی و مستنیرست، و ما بحمد الله تعالی در مجلّد حدیث طیر آنچه در خصوص إثبات این حدیث شریف بیان کرده ایم ناظر ماهر از آن وجوه لا تعدّ و لا تحصی که از مئین قطعاً متجاوز باشد برای إبطال این دعوی فاسده و مقاله کاسده؛ بهم می رسانند و نشترهای خونین برگ جان صاحب «مواقف» و شارح آن می خلانند، و هر که محض فوائد عشره صدر مجلّد مذکور را دیده باشد بقطع و یقین می داند که تجاسر خاسر صاحب «مواقف» و شارح آن در دعوی تسویه حدیث اقتدا با حدیث طیر آفتی ست که سیلاب فنا باسّاس إنصافشان می دواند.

وجه سوم آنکه ادّعی این معنی که خبر اقتدا از خبر منزلت کمتر نیست از دعوی سابقه هم اوهی و أفسد و اوهن و أكسد می باشد، زیرا که بحمد الله تعالی در مجلّد حدیث منزلت اتفاق ائمه حدیث بر صحّت آن و کثیر الطّرق و متواتر و قطعی الصّدور بودن آن حسب تصریحات أعاضم محدّثین و أفاخم منقّدين اهل سنت بنحوی بیان کرده ایم که اگر متعصّبین سنّیه هزار بار آتش حسد و عناد افروزند و مدّه العمر دماغ خود سوزند؛ هرگز نمی توانند که حرفی درست بمقابله آن بر زبان آرند، جز آنکه راه اعتراف بتواتر و قطعیت آن سپارند. و هر که در مجلّد مذکور نظری کند



بوجوه موفوره و براهین غیر محصوره؛ فساد این دعوی باطله صاحب «مواقف» و شارح آن بر او کالشمس فی رابعه النهار واضح و آشکار می گردد، و کذب ایشان در تسویه حدیث اقتدا با حدیث منزلت نزد او بلا ریب و استنکار بحدّ تحقق بی استتار می رسد.

وجه چهارم آنکه ادّعی این معنی که اهل حقّ در آنچه موافق مذهب خود باشد ادّعی تواتر می کنند و در باب مخالف مذهب خویش ادّعی آحاد بودن تحکّم می نمایند حرفیست باطل که فساد و بطلان آن بر تمامی أصحاب ابصار واضح و عیانست، زیرا که بحمد الله تعالی بر ناظر تصانیف علمای اعلام ما عموماً، و بر بیننده مؤلفات این قاصر خصوصاً روشن و مبرهن گردیده که هر خبری که أصحاب ما رضوان الله علیهم اجمعین مدّعی تواتر آن شده اند؛ مثل حدیث غدیر و حدیث منزلت و غیر آن بلا-شبهه تواتر آن حسب افادات اجلّه و اعلام مخالفین؛ ثابت و محقّق است، و هیچ خبری از اخبار سنیّه که در مقابله و معارضه دلائل و براهین اهل حقّ آورده اند بآدنی درجات ثبوت هم نمی رسد چه جای تواتر و قطعیت. پس نسبت تحکّم بأهل حقّ درین باب بلا ریب مصادمت بداهت و مکابره با حقیقت و واقعیت می باشد.

آری، عادت متعصّبین و مجادلین اهل سنّت جاری شده به اینکه آنچه موافق مذهب خود باشد آن را متواتر نامند و از راه کمال بی شرمی و نهایت بی آزرمی حجج قطعیه و براهین متواتره اهل حقّ را آحاد گویند، بلکه از غایت تعصّب و رقاعت راه قدح و جرح در آن پویند، و لقد تحقّق و تبین فی مجلّدات کتابنا هذا، لا سیما هذا المجلّد، أعنی مجلّد حدیث الثقلین ما یدلّ علی هذا المرام الواضح لكلّ ذی عینین.

وجه پنجم آنکه دعوی این معنی که ادّعی خبر واحد بودن حدیث اقتدا مقبول نیست؛ مکابره صریحه و مباحته فضیحه است، زیرا که در ما سبق دانستی که در حقیقت جواب شیعه از حدیث اقتدا قدح و جرح و إثبات موضوعیت و مصنوعیت آنست، و کسی که از ایشان حرف خبر واحد بودنش بر زبان آورده علی سبیل التّنزّل می باشد و مقصود از آن إلیزام و إفحام اهل سنّت است، زیرا که علمای سنیّه در خصوص حدیث اقتدا بر دو قسم منقسم می باشند:

قسم اول: علمائی هستند که از افاداتشان وهن و هوان و فساد و بطلان این خبر مشبه السمر برمی آید.

و قسمی دیگر هستند که اگر چه معترف بموضوعیت و مصنوعیت آن نمی شوند، لیکن بلا شبهه این حدیث نزدشان از دائره خبر واحد بودن بیرون نیست، و هر چند بعد اثبات مقدوحیت حدیث اقتدا و اظهار کمال وهن و هوان این کذب پر اعتدا حسب افادات علمای محققین و تصریحات کملائی منقّدین سئیه حاجتی نبود که خبر واحد بودن این حدیث رثیث از زبان مخالفین ثابت نمایم، لیکن برای اظهار کذب صاحب «مواقف» و شارح آن و رغم آنف شاه صاحب بعض عبارات علمای اعلام سئیه که در آن اعتراف بخبر واحد بودن این حدیث غیث نموده اند مذکور می نمایم، تا بر ناظرین اولی الأبصار واضح و آشکار گردد که کسانی که این حدیث باطل را بسبب محبت شیخین صراحه کذب و مین نمی گویند ایشان هم بادّعی تواترش راه وقاحت و صفاقت و سبیل جلاعت و رقاعت نمی پویند، و چون از حقیقت حال این خبر باطل و محال آگاه می باشند بإقرار بودنش از اخبار آحاد خاک طرد و إبعاد بر سر معاند پر لداد می پاشند. و نیز ظاهر گردد که هر گاه اکابر اهل سنت معترف بخبر واحد بودن حدیث اقتدا هستند اگر کسی از اهل حقّ إلزاما حرف خبر واحد بودن آن بزبان آرد چگونه در حقّ او می توان گفت که «فلا یكون ذلك الادعاء مقبولاً»، و لقد صدق الله العلیّ العظیم حیث یقول:

وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا .

حالا شطری از عبارات مشار إليها باید شنید، و بظهور سخافت و رکاکت استدلال شاه صاحب بعبارت «شرح مواقف» بهره وافی از عبرت باید گزید.

أبو الحسن علی بن أبی علیّ الآمدی در کتاب «أبکار الأفكار» در مقام جواب از مطاعن عمر گفته: [وقد ورد فی حقّه من النصوص و الأخبار ما یدرأ عنه ما قیل من الترهّیات، و هی و إن کانت أخبار آحاد غیر أنّ مجموعها ینزل منزله التواتر، فمن ذلك

قوله علیه السلام: إنّ فی امتی لمحدّثین و إنّ عمر منهم.

و قوله علیه السلام: اقتدوا باللذین من بعدی: أبی بکر و عمر [إلخ.

و علامه ابن الهمام السيواسی الحنفی کہ شیخ الإسلام سنیہ است در کتاب «التحریر» در مبحث إجماع بعد ذکر حدیث اقتدا و حدیث «علیکم بسنتی و سنّہ الخلفاء الراشدين» گفته: [اجیب: یفید ان أهلیه الاقتداء لا منع الاجتهاد، و علیه [۱] أنّ ذلك مع ایجابہ؛ إلا أن يدفع بأنّه آحاد].

و علامه ابن امیر الحاج در کتاب «التقریر و التّحیر» در مبحث إجماع بعد ذکر حدیث اقتدا و

حدیث «علیکم بسنتی و سنّہ الخلفاء الراشدين» گفته: [اجیب: یفیدان] «أی هذان الحدیثان «أهلیه الاقتداء» أی أهلیه الشیخین و الأربعة لا تباع المقلّدين لهم «لا منع الاجتهاد» لغيرهم من المجتهدين، فيكون قولهم حجّه علی غیرهم من المجتهدين المذی هو محلّ النزاع «و علیه [۲]» أی هذا الجواب أن يقال: «انّ ذلك» أی الاقتداء فیهما «مع ایجابہ» أی الاقتداء، فكلّ منهما حينئذ مفید حجّیه قولهما و قولهم علی كلّ مجتهد سواهم الذی هو المطلوب «إلا أن يدفع بأنّه» أی کلاّ منهما آحاد فلا یثبت به القطع بكون إجماعهما أو إجماعهم حجّه قطعیه، لأنّ الظنّ لا یفید القطع].

و نیز ابن امیر الحاج در کتاب «التقریر و التّحیر» گفته: [«و الحقّ أنّ مقتضاه» أی دلیل کللّ من القول بحجّیه إجماع الأربعة و الشیخین «الحجّیه الظّنیّه» أمّا الحجّیه فالطلب الجازم للتّباع لهم و لهما، و أمّا الظّنیّه فلاّنه خبر واحد].

و ملا نظام الدین سهالوی «در صبح صادق - شرح منار» در مبحث إجماع بعد ذکر حدیث اقتدا و

حدیث «علیکم بسنتی و سنّہ الخلفاء الراشدين» گفته: [و الجواب أنّهما من أخبار الآحاد فلا یثبت به حجّیه الإجماع القطعی الحجّیه].

و نیز در «صبح صادق» در مقام جواب ازین دو حدیث گفته: [و یمكن أن یجاب أيضا بأنّهما من الآحاد و أدلّنا الدالّه علی حجّیه الإجماع معّمه و هی قطعیه فلا تعاضها (یعارضانها. ظ)].

و مولوی عبد العلی «در فواتح الرحموت - شرح مسلم الثبوت» در مبحث إجماع بعد ذکر این دو حدیث گفته: [و قد یجاب بأنّ الحدیثین من أخبار الآحاد فلا یفیدان

القطع فلا- يكون اتّفاقهم إجماعا. و ردّ بأنّ مقصودهم حجّيه هذين الاتّفاقيين و لو ظنّا حتّى يقدم على القياس و أقوال صاحبين آخرين، و فيه تأمل].

و از عجائب آنست که امام اهل سنّت فخر رازی در «نهایه العقول» جائی که از قبول احادیث دالّه بر خلافت جناب امیر علیه السلام سر تافته چاره جز اعتراف بخبر واحد بودن حدیث اقتدا و امثال آن نیافته، چنانچه گفته: [الطّریقه الخامسه لهم: التمسک بأخبار آحاد رووها، منها

قوله عليه السلام: سلّموا على عليّ بإمره المؤمنين. و منها

قوله عليه السلام:

إنّه سيّد المسلمين و إمام المتّقين و قائد الغرّ المحجّلين.

و قال عليه السلام: هذا وليّ كلّ مؤمن و مؤمنه: و

قال عليه السلام لعليّ: أنت أخي و وصيّي و خليفتي من بعدى و قاضي ديني.

و الاعتراض أنّها بأسرها معارضه بما

روى عن النّبي صلعم أنّه قال: ائتوني بدواه و قلم أكتب لأبي بكر كتابا لا يختلف عليه اثنان، ثم قال: يابى الله و المسلمون إلاّ أبا بكر،

و أيضا عيّنه للإمامه فى الصّلوه و ما عزله عنها، فوجب أن يبقى إماما على الصّلوه، و كلّ من أثبت إمامته فى الصّلوه بعد الرّسول أثبت إمامته مطلقا، فوجب القول بإمامته.

و روى عن أنس (رض) أنّ النّبي صلعم أمره عند إقبال أبى بكر أن يبشّره بالجنّه و بالخلافه بعده. و بما

روى جبير بن مطعم رضى الله عنه إنّ امرأه أتت النّبيّ عليه السلام و كلمته فى شىء فأمرها أن ترجع إليه، فقالت: يا رسول الله! أ رأيت إن رجعت فلم أجدك؟ - تعنى الموت - فقال (عليه السلام): إن لم تجدني فأتى أبا بكر، و بما

روى أنه عليه السّلام قال: اقتدوا بالّذين من بعدى: أبى بكر و عمر. و الكلام فى صحّحه هذه الأحاديث من الجانبين و فى دلالتها على المطلوب طويل، و لكنّها عن إفاده اليقين بمعزل لكونها من أخبار الآحاد عند التّحقيق و إن كان كلّ واحد من الفريقين يدعى فى خبره كونه متواترا و يطعن فيما يرويه مخالفه].

و از این کلام امام المحقّقین و فخر المتکلمین ایشان بغایت صراحت واضح می شود که اگر چه حضرات اهل سنّت از راه جفا کیشی و نا عاقبت اندیشی بحديث اقتدا و دیگر اخبار موضوعه أهل جور و اعتدا دست انداخته اند و آن را در مقام جواب استدلال اهل حقّ از افراط نادانی سپر خود ساخته، لیکن بتصريح جنابش هیچ یکی از آن متواتر نیست



بلکه همه آن از افاده یقین دور و بر کنارست. پس ادّعی تواتر حدیث اقتدا که از شاه صاحب سرزده و نیز کلام صاحب «مواقف» و شارح آن که شاه صاحب بآن تمسک نموده؛ چنان دعوی باطلست که کلام امام قمقامشان و آن هم بمقابله اهل حقّ تکذیب آن می نماید و ردّ آن می کند، وَ كَفَى اللّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ .

و چون بحمد الله ما تواتر حدیث ثقلین را در ما سبق بأبلغ وجوه و أكمل طرق بإثبات رسانیده ایم اگر این حدیث موضوع را مثل شریک باری بفرض محال تسلیم هم کنیم که بطریقی درست نزد اهل سنت مروی شده باز هم صلاحیت معارضه با حدیث ثقلین نزد خود اهل سنت نخواهد داشت، و لله الحمد علی انقطاع حبل الضلال، و انکشاف خدع الجهال.

### **کلام شاه صاحب پس لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند و پاسخ آن**

قوله:

[پس لازم آمد که همه این اشخاص امام باشند] أقول:

چون کلام مستوفی بر احادیث مجعوله و أخبار منحوّله مندرجه در کلام مخاطب بحمد الله تعالی بوجهی مذکور شد که حقّ را از باطل و متحلّی را از عاطل جدا می کند و بنای شبهه مخاطب لباس را از اصل و اساس بر می کند، لهذا لزوم امامت اشخاص مذکورین بکسر باطل گردید، و بنای فاسد الزام مخاطب کثیر الأوهام بآب رسید.

و کمال عجیبت که شاه صاحب بمقابله حدیث ثقلین که متواتر عند الفریقین است و بحیثیت دلالت؛ نصّ صریح عصمت و امامت اهل بیت علیهم السّلام عموماً و دلیل واضح ولایت و خلافت جناب امیر المؤمنین علیه السّلام خصوصاً می باشد؛ چنین اخبار موضوعه و احادیث مصنوعه را که هرگز سندا و متنا و لفظاً و معنی و خصوصاً و عموماً و منطوقاً و مفهوماً و مصداقاً و مفاداً و جمعا و فرادی قابلیت ذکر ندارد؛ بکمال نشاط و نهایت انبساط ذکر می نماید، و بعد ذکر آن این لازم باطل را که از قبیل بنای فاسد علی الفاسد ست بر زبان آورده در جلب تقریر و تشویر و استحقاق تندید و تعبیر می افزایش، و نمی داند که مفتریات اهل نحلّه اش جمیعاً لائق آن نیست که در میزان عقل پیاسنک حدیث

ص: ۱۱۹

ثقلین سنجیده شود، و در تمامی موضوعات اهل مذهبش أصلاً کلمه نیست که بگرد کاروان

«و إنَّهما لن یفترقا حتّٰی یردا علیّ الحوض» برسد.

بالجمله حرف لزوم امامت حمیرا و جناب عمّار و ابن مسعود و معاذ بن جبل و ابو بکر و عمر بنا بر اخباری که شاه صاحب از انبان أسلاف خود بر آورده اند؛ حرفیست نهایت باطل و واهی، و کلامی است بغایت مورث خسار و تباهی که وجوه بطلان و فساد و انحرام و انهداد آن در حیطة حصر و حساب نمی آید، و در ما سبق آنچه مذکور شده برای اعتبار اولی الأبصار کفایت می نماید.

### **تمسک صاحب «تحفه» بحدّیث نجوم «ان أصحابی بمنزله النجوم فی السماء»**

و از عجائب دهور و غرائب عصور آنست که شاه صاحب را این همه أخبار موضوعه و احادیث مصنوعه اهل کذب و معین که از راه تجاسر بمعارضه حدیث ثقلین در متن کتاب وارد کرده اند کافی و بسند نشد، و بر ایراد و تذکار این اکاذیب مصنّفه أفساکین رقاعت آثار و أباطیل مختلفه و ضاعین ضلالت شعار حضرت ایشان را صبر و قرار دست نداد تا آنکه در حاشیه این کتاب ضلالت نصاب دست بر حدیث نجوم هم انداختند و بذکر آن علی التّهج الغریب و الوجه العجیب تیغ ظلم بر سر انصاف آختند، چنانچه در حاشیه «تحفه» مذکورست: ]

و قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: مهما اوتیتم من کتاب الله فالعمل به لا عذر لأحد فی ترکه، فإن لم یکن فی کتاب الله فبسنته منّی ماضیه، فإن لم یکن منّی سنّه ماضیه فما قال أصحابی، إنّ أصحابی بمنزله النجوم فی السماء، فأیما أخذتم به اهتدیتم، و اختلاف أصحابی لکم رحمہ. أخرجه البيهقی بسنده فی «المدخل» عن ابن عباس].

### **اثبات بطلان حدیث نجوم از کلمات بزرگان اهل سنت بشصت و نه وجه**

و بر ارباب ألباب در حیز خفا و احتجاب نیست که احتجاج شاه صاحب و اهل مذهبشان بحدّیث نجوم باطل و از حیلّه صحّت و سداد عاطل ست، بچند وجه:

### **قدح امام أحمد بن حنبل صاحب «مسند» در حدیث نجوم**

وجه اول آنکه امام أحمد بن محمّد بن حنبل الشّیبانی که یکی از ائمّه اربعه اهل سنت ست حدیث نجوم را غیر صحیح بلکه موضوع وانموده بقدح و جرح این حدیث أبواب افاده و افاضه بر مستفیدین خود گشوده، چنانچه علامه ابن امیر الحاجّ الحلبي در کتاب «التقریر و التّحیر» در مقام ذکر قدح این حدیث گفته: [و من ثمّه قال

أحمد: حديث لا يصح.]

و ملا نظام الدین سهالوی در «صبح صادق - شرح منار» در ذکر این حدیث گفته: [قال ابن حزم فی رسالته الکبری: مکذوب موضوع باطل، و به قال أحمد و البزار].

و مولوی عبد العلی الشّهر ببحر العلوم در «فواتح الرّحموت - شرح مسلم الثّبوت» در ذکر این حدیث گفته: [قال ابن حزم فی رسالته الکبری: مکذوب موضوع باطل، و به قال أحمد و البزار].

و جلال‌تشان و رفعت مکان أحمد بن حنبل شیانی در تنقید احادیث و اخبار و تحقیق روایات و آثار نزد حضرات اهل سنت أظهر من الشّمس و أبین من الأمس ست، و در بعض مجلّدات سابقه ترجمه او به بسط تمام از کتب اکابر اعلام سنیّه بمعرض اثبات رسیده و بودن او قائم مقام انبیا علیهم السّلام و بهتر از ابو بکر در قیام بنصرت اسلام نزد ایشان واضح و لائح گردیده، فلیکن منک علی ذکر.

### قدح اسماعیل بن یحیی المزنی تلمیذ خاص امام شافعی در حدیث نجوم

#### اشاره

وجه دوم آنکه ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی المزنی تلمیذ خاصّ حضرت شافعی این حدیث را صحیح ندانسته بر فرض صحّت برای آن معنایی بیان نموده که آن هم از صوب صواب بمراحل قاصیه دور می باشد، چنانچه علامه ابو عمر یوسف بن عبد الله النمزی القرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» گفته: [قال المزنی رحمه الله فی

قول رسول الله صلّى الله عليه و سلّم «أصحابی کالتّجوم» قال: إن صحّ هذا الخبر فمعناه فیما نقلوا عنه و شهدوا به علیه: فكلّهم ثقّه مؤتمن علی ما جاء به. لا يجوز عندی غیر هذا. و أمّا ما قالوا فیهم برأیهم فلو كان عند أنفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضا و لا أنکر بعضهم علی بعض و لا رجع منهم أحد إلى قول صاحبه، فتدبر.]

و مفاخر عظیمه و مآثر فخیمه مزنی نزد اهل سنت بر ناظر أسفار ائمّه کبارشان مخفی و محتجب نیست.

### ترجمه اسماعیل بن یحیی المزنی صاحب الشافعی از کتب تراجم اهل سنت

أحمد بن محمد البرمکی الاربلی المعروف بابن خلکان در «وفیات الأعیان» گفته: [أبو ابراهیم اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل بن عمرو بن إسحاق المزنی، صاحب الإمام الشّافعی رضی الله عنه، هو من أهل مصر و كان زاهدا عالما مجتهدا محججا غواصا علی المعانی



ترجمه اسماعيل بن يحيى المزني صاحب الشافعي الدقيقه، و هو إمام الشافعيين و أعرهفهم بطرقه و فتاويه و ما ينقله عنه، صنّف كتباً كثيره في مذهب الإمام الشافعي، منها «الجامع الكبير» و «الجامع الصغير» و «مختصر المختصر» و «المنثور» و «المسائل المعتميره» و «الترغيب في العلم» و كتاب «الوثائق» و غير ذلك. و قال الشافعي رضي الله عنه في حقّه: المزني ناصر مذهبي. و كان إذا فرغ من مسئله و أودعها مختصره قام إلى المحراب و صلّى ركعتين شكر الله تعالى. و قال أبو العباس أحمد بن سريج: يخرج «مختصر المزني» من الدنيا عذراء لم تفتض! و هو أصل الكتب المصنّفه في مذهب الشافعي رضي الله عنه. و على مثاله ربّوا و لكلامه فسّروا و شرحوا، و لما ولي القاضي بكار بن قتيبه - الآتي ذكره إنشاء الله تعالى - القضاء بمصر و جاءها من بغداد - و كان حنفي المذهب - توقع الاجتماع بالمزني مدّه فلم يتفق له فاجتمعا يوماً في صلاه جنازه فقال القاضي بكار لأحد أصحابه: سل المزني شيئاً حتى أسمع كلامه. فقال له ذلك الشخص: يا أبا إبراهيم! قد جاء في الأحاديث تحريم النيذ و جاء تحليله أيضاً فلم قدّمتم التحريم على التحليل؟ فقال المزني: لم يذهب

### فائده حسنه في تحريم النيذ

أحد من العلماء إلى أنّ النيذ كان حراماً في الجاهليّه ثمّ حلّ، و وقع الاتفاق على أنّه كان حلالاً، فهذا يعضد صحّه الأحاديث بالتحريم، فاستحسن ذلك منه، و هذا من الأدلّه القاطعه، و كان في غايه الورع و بلغ من احتياطه أنّه كان يشرب في جميع فصول السنه من كوز نحاس، فقبل له في ذلك، فقال: بلغني أنّهم يستعملون السرجين في الكيزان، و النار لا تطهرها.

و قيل إنّّه إذا فاتته الصلاه في جماعه صلّى منفرداً خمسا و عشرين صلاه استدراكاً لفضيله الجماعه مستنداً في ذلك إلى

قوله صلّى الله عليه و سلّم: صلاه الجماعه أفضل من صلاه أحدكم وحده بخمس و عشرين درجه. و كان من الزهد على طريقه صعبه شديده، و كان مجاب الدعوه، و لم يكن أحد من أصحاب الشافعي يحدث نفسه في شيء من الأشياء بالتقدّم عليه، و هو العذّي تولّى غسل الإمام الشافعي، و قيل: كان معه أيضاً حينئذ الربيع، و ذكره ابن يونس في تاريخه و سمّاه و جعل مكان اسم جدّه إسحاق مسلماً، ثمّ قال: صاحب الشافعي، و ذكر وفاته كما تقدّم، و قال: كانت له عباد

و فضل ثقته في الحديث لا يختلف فيه حاذق من أهل الفقه، و كان أحد الزهاد في الدنيا، و كان من خير خلق الله عز و جلّ. و مناقبه كثيرة و توفي لستّ بقين من شهر رمضان سنة أربع و ستّين و مائتين بمصر، و دفن بالقرب من تربه الإمام الشافعي رضي الله عنه بالقرافه الصّغرى بسفح المعظم، رحمه الله تعالى، و زرت قبره هناك، و ذكر ابن زولاق في تاريخه الصّغير أنه عاش تسعا و ثمانين سنة و صلّى عليه الرّبيع بن سليمان المؤذن المراديّ. و المزني - بضمّ الميم و فتح الزّاي و بعدها نون - هذه النسبه إلى مزنيه بنت كلب و هي قبيله كبيره مشهوره].

و ذهبى در كتاب «العبر» در وقائع سنه أربع و ستّين و مائتين گفته: [و فيها المزنيّ الفقيه أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى بن إسماعيل المصريّ صاحب الشّافعيّ، في ربيع الأول، و هو في عشر التّسعين. قال الشّافعيّ في صفته: المزنيّ ناصر مذهبيّ.

و كان زاهدا عابدا يغسل الموتى حسبه، صنّف «الجامع الكبير» و «الجامع الصّغير» و تفقّه عليه خلق].

و عبد الله بن أسعد اليافعيّ در «مرآه الجنان» در وقائع سنه مذكوره گفته:

[و فيها - الفقيه الإمام أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى المزنيّ المصريّ الشّافعيّ، و كان زاهدا عابدا مجتهدا محجّاجا غوّاصا على المعاني الدّقيقه، اشتغل عليه خلق كثير، و قال الشّافعيّ في صفته: المزنيّ ناصر مذهبيّ - و هو إمام الشّافعيّين و أعرفهم بطريق الشّافعيّ و فتاويه و ما ينقله عنه. صنّف كتبا كثيره منها «الجامع الكبير» و «الجامع الصّغير» و «مختصر المختصر» و «المنشور» و «المسائل المعتره» و «التّرجيب في العلم» و كتاب «الوثائق» و غير ذلك، و كان إذا فرغ من مسئله و أودعها مختصره قام إلى المحراب و صلّى ركعتين شكرا لله تعالى. و قال أبو العباس بن سريج: يخرج «مختصر المزنيّ» من الدنيا عذراء لم تفتضّ و هو أصل الكتب المصنّفه في مذهب الشّافعيّ، و على مثاله ربّوا و بكلامه فسّروا و شرحوا، و لمّا ولي القضاء بكار بن قتيبه بمصر و جاءها من بغداد - و كان حنفيّ المذهب - يتوقّع الاجتماع بالمزنيّ مدّه فلم يتفق، فاجتمعا يوما في صلاه جنازه فقال القاضي بكار لبعض أصحابه: سل المزنيّ شيئا حتّى

أسمع كلامه. فقال له ذلك الشخص: يا أبا إبراهيم! قد جاء في الحديث تحريم التبيذ و جاء تحليله، فلم قدّمتم التحريم على التحليل؟ فقال المزني: لم يذهب أحد من العلماء إلى أنّ التبيذ كان حراما في الجاهلية ثم حُلّ و وقع الاتفاق على أنه كان حلالا، فهذا يعضد صحّ الأحاديث بالتحريم، و استحسّن ذلك منه، و قيل: و هذا من الأدلّة القاطعه، و كان في غايه من الورع و بلغ من احتياطه أنّه كان يشرب في جميع فصول السنّه من كوز نحاس، ف قيل له في ذلك، فقال: بلغني أنّهم يستعملون السرجين في الكيزان، و النار لا تطهر ذلك. و قيل إنّّه كان إذا فاتته الصلوه في جماعه صلّى منفردا خمسا و عشرين صلاه استدركا لفضيله الجماعه مستندا في ذلك إلى

قوله صلّى الله عليه و سلّم:

صلاه الجماعه أفضل من صلاه أحدكم وحده بخمس و عشرين درجه. و كان من الزهد على طريقه صعبه شديده، و كان مجاب الدعوه، و لم يكن أحد من أصحاب الشافعيّ يحدث نفسه بالتقدّم عليه في شيء من الأشياء، و هو الذي تولّى غسل الشافعيّ و، قيل:

كان معه أيضا الرّبيع. و مناقبه كثيره. و المزنيّ: نسبه إلى مزنيه بنت كلب، و وفاته لست بقين من رمضان، و دفن بالقرب من تربه الشافعيّ و بالقرافه الصّغرى.

رحمه الله عليهما].

و عبد الوهاب بن عليّ الشبكي در «طبقات شافعيّه» كفته: [إسماعيل بن يحيى بن إسماعيل بن عمرو بن إسحاق الإمام الجليل أبو إبراهيم و المزنيّ ناصر المذهب و بدر سمائه، ولد سنه خمس و سبعين و مائه و حدث عن الشافعيّ و نعيم بن حماد و غيرهما، روى عنه ابن خزيمة و الطحاويّ و زكريّا السّاجيّ و ابن جوصا و ابن أبي حاتم و غيرهم، و كان جبل علم مناظرا محججا، قال الشافعيّ رضى الله عنه في وصفه: لو ناظر الشيطان لغلبه! و كان زاهدا ورعا متقلّلا من الدنيا مجاب الدعوه، و كان إذا فاتته صلاه في جماعه صلاها خمسا و عشرين مرّه، و يغسل الموتى تعبدا و احتسابا و يقول: أفعله ليرقّ قلبي. قال أبو الفوارس السّنديّ: كان المزنيّ و الرّبيع رضيّين، و قال أبو إسحاق الشيرازيّ: كان زاهدا عالما مجتهدا مناظرا محججا غوّاصا على المعاني الدقيقه، صنّف كتبا كثيره: «الجامع الكبير» و «الجامع الصغير» و

ص: ١٢٤

«المختصر» و «المنثور» و «المسائل المعتره» و «الترغيب في العلم» و كتاب «الوثائق» و كتاب «العقارب» و كتاب «نهايه الاختصار». قال الشافعي: المزني ناصر مذهبي. و قال الزبيد بن سليمان: دخلنا على الشافعي رضي الله عنه عند وفاته أنا و البويطي و المزني و محمّد بن عبد الله بن عبد الحكم، قال: فنظر إلينا الشافعي ساعه فأطال ثم التفت إلينا فقال: أمّا أنت يا أبا يعقوب! فستموت في حديدك. و أمّا أنت يا مزني! فسيكون لك بمصر هنات و هنات و لتدركن زمانا تكون أقيس أهل ذلك الزمان. و أمّا أنت يا محمّد! فسترجع إلى مذهب أبيك. و أمّا أنت يا زبيد! فأنت أنفعهم لي في نشر الكتب، قم يا أبا يعقوب فتسلم الحلقة. قال الزبيد: كما قال. (قلت): و ذكروا أنّ المزني كان إذا فرغ من مسئله في «المختصر» صلى ركعتين. و قال عمرو بن عثمان المكي: ما رأيت أحدا من المتعبدين - في كثره من لقيت منهم - أشدّ اجتهادا من المزني و لا أدوم على العباده منه، و ما رأيت أحدا أشدّ تعظيما للعلم و أهله منه، و كان من أشدّ الناس تضييقا على نفسه في الورع و أوسعاه في ذلك على الناس، و كان يقول: أنا خلق من أخلاق الشافعي، و قال أبو عاصم: لم يتوضأ المزني من حباب ابن طولون و لم يشرب من كيزانه، قال: لأنّه جعل فيه سرجين، و النار لا تطهر. و قيل إنّ بكّار بن قتيبه لما قدم مصر على قاضيها و هو حنفي فاجتمع بالمزني مرّه فسأله رجل من أصحاب بكّار فقال: قد جاء في الأحاديث تحريم النيذ و تحليله، فلم قدّمتم التحريم على التحليل؟ فقال المزني: لم يذهب أحد إلى تحريم النيذ في الجاهليّه ثمّ تحليله لنا، و وقع الاتفاق على أنّه كان حلالا محرّم، هذا يعضد أحاديث التحريم، فاستحسن بكّار ذلك منه. أخذ عن المزني خلائق من علماء خراسان و العراق و الشام، و توفي لست بقين من شهر رمضان سنه أربع و ستين و مائتين].

و تقي الدين أبو بكر بن أحمد الأسدي در «طبقات شافعيّه» كفته: [إسماعيل ابن يحيى بن إسماعيل بن عمرو بن إسحاق أبو إبراهيم المزني المصري الفقيه الإمام صاحب التصانيف، أخذ عن الشافعي و كان يقول: أنا خلق من أخلاق الشافعي، ذكره الشيخ أبو إسحاق أول أصحاب الشافعي و قال: كان زاهدا عالما مجتهدا مناظرا

محججا غواصا على المعاني الدقيقه. صنف كتبا كثيره. قال الشافعي: المزني ناصر مذهبي، ولد سنه خمس و سبعين و مائه و توفي في رمضان، و قيل في ربيع الأول سنه أربع و ستين و مائتين، و كان مجاب الدعوه].

و جلال الدين سيوطي در «حسن المحاضر» گفته: [المزني: أبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى بن إسماعيل بن عمرو بن إسحاق الإمام الجليل ناصر المذهب. قال فيه الشافعي: لو ناظر الشيطان لغلبه! و كان إماما ورعا زاهدا مجاب الدعوه متقللا من الدنيا، قال الزايعي: المزني صاحب مذهب مستقل، قال الأسنوي: صنف كتبا منها: «المبسوط» و «المختصر» و «المنثور» و «المسائل المعبره» و «التريغيب في العلم» و كتاب «الوثائق» و «العقارب»، سمي بذلك لصعوبته و صنف كتابا مفردا على مذهبه لا على مذهب الشافعي. كذا ذكره البندنجي في تعليقه. و كان إذا فاتته صلاه الجمعه صلاها خمسا و عشرين مره، و كان يغسل الموتى تعبدا و احتسابا و يقول: أفعله ليرق قلبي، و كان جبل علم مناظرا محججا، ولد سنه خمس و سبعين و مائه، و توفي لست بقين من رمضان سنه أربع و ستين و مائتين، و دفن قريبا من قبر الشافعي].

### وجه ۳ قدح حافظ أبو بكر أحمد بن عمر بزّار در حديث نجوم

وجه سوم آنکه أبو بكر أحمد بن عمر بن عبد الخالق البصري المعروف بالبزّار که جلالت شان و رفعت مکان او نزد حضرات سنيه عمّا قريب در مقام قدح حديث اقتدا دانستی، و بودن او عمده محدّثين حسب افاده خود شاه صاحب و تمسک نمودن شاه صاحب بمرويات او بمقابله اهل حق در ما سبق دریافتی، حديث نجوم را کما ينبغي بأنامل طعن و جرح فرسوده یابانت وهن و قدح آن اسنادا و متناقص السبق از دیگر نقاد ر بوده چنانچه علامه أبو عمرو يوسف بن عبد الله القرطبي المعروف بابن عبد البرّ در «جامع بيان العلم» گفته: ]

و عن محمد بن أيوب الرقي، قال: قال لنا أبو بكر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق البزّار: سألتهم (سألتهم. ظ) عمّا يروى عن النبي صلى الله عليه و سلم ممّا في أيدي العامه يروونه عن النبي صلى الله عليه و سلم أنه قال: مثل أصحابي كمثل النجوم. أو:

أصحابي كالنجوم فبأيها اقتدوا اهتدوا. قالوا (قال. ظ): و هذا الكلام لا يصحّ عن النبي صلى الله عليه و سلم، رواه

عبد الرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم و ربما رواه عبد الرحيم عن أبيه عن ابن عمر، و إنما أتى ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم بن زيد لأن أهل العلم قد سكتوا عن الروايه لحديثه، و الكلام أيضا منكر عن النبي صلى الله عليه وسلم، و

قد روى عن النبي صلى الله عليه وسلم باسناد صحيح: عليكم بسنتي و سنته الخلفاء الراشدين المهديين بعدى، فعصوا عليها بالتواجد. و هذا الكلام يعارض حديث عبد الرحيم لو ثبت، فكيف و لم يثبت. و النبي صلى الله عليه وسلم لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه، و الله أعلم. هذا آخر كلام البزار].

و بر ناظرين اين كلام بزار واضح و آشكارست كه او در حديث نجوم بوجوه عديده قدح و جرح نموده، و قد مرّ فى الجزء الثانى من مجلد حديث مدينه العلم بيانها بالتفصيل و التّعيد، فراجعه إن شئت مزيد العلم بعون الله و التّأييد.

و قدح نمودن بزار در حديث نجوم از رساله «إبطال رأى و قياس» تصنيف ابن حزم و «منهاج السنّه» ابن تيميه و تفسير «بحر محيط» أبو حيان و تفسير «نهر ماد» أبو حيان و تفسير «درّ لقيط» تاج الدين أحمد القيسى المعروف بابن مكتوم و «أعلام الموقعين» ابن القيم و «تخريج أحاديث منهاج» تصنيف أبو الفضل العراقى و «تلخيص الخبير» و «تخريج أحاديث مختصر» ابن الحاجب تصنيف ابن حجر عسقلانى و كتاب «التقرير و التّحبير» ابن أمير الحاج الحلبي و «شرح على قارى بر شفاى قاضى عياض» و «فيض القدير» عبد الرؤوف مناوى و «صبح صادق» ملا نظام الدين سهالوى و «فواتح الرّحموت» مولوى عبد العلى، نیز واضح و لائح است].

#### وجه ۴ قدح حافظ ابن قطن عبد الله بن عدى جرجانى در حديث نجوم

#### اشاره

وجه چهارم آنكه أبو أحمد عبد الله بن محمّد الجرجانى المعروف بابن عدى در كتاب «الكامل» كه موضوع آن ذكر ضعفاء و مقدوحين و إظهار مجعولات و مفترياتشان مى باشد اين حديث را آورده و بذكر آن در ترجمه جعفر بن عبد الواحد الهاشمى القاضى و ترجمه حمزه بن أبى حمزه الجزرى التّصبيّ؛ راه طعن و قدح آن سپرده، كما ستقف عليه فيما بعد إنشاء الله تعالى من إفادات الحافظ العراقى.

و محامد جلیله و مآثر جمیله ابن عدی حسب افادات سنیه اگر چه بیش از بیش است، لیکن درین مقام شطری از آن باید شنید.

### ترجمه حافظ ابن قطان بنقل از کتب تراجم معتبره اهل سنت

سمعانی در کتاب «الأنساب» در نسبت جرجانی گفته: [و أبو أحمد عبد الله بن عدی بن عبد الله بن محمد الجرجانی المعروف بابن القطان الحافظ، من أهل جرجان، حافظ عصره. رحل ما بين الإسكندريه و سمرقند و دخل البلاد و أدرك الشيوخ، سمع أبا عبد الرحمن أحمد بن شعيب التستائي و علي بن سعد الرّازي و القاسم بن عبد الله الأخيمي و القاسم بن زكريا الطراز و خلقا يطول ذكرهم. روى عنه الحاكم أبو عبد الله الحافظ و أبو القاسم حمزه بن يوسف السهمي و أبو بكر أحمد بن الحسن الحيري و غيرهم. أول ما كتب الحديث بجرجان في سنة تسعين و مائتين عن أحمد بن حفص و غيره، رحل إلى العراق و الشام و مصر في سنة سبع و تسعين، و صنّف في معرفه ضعفاء المحدثين كتابا مقدار ستين جزء سماه «الكامل» و كان جمع أحاديث مالك ابن أنس و الأوزاعي و سفيان الثوري و شعبه و إسماعيل بن أبي خالد و جماعه من المقلين، و صنّف على كتاب المزني، سماه «الانتصار» و كان حافظا متقنا لم يكن في زمانه مثله، تفرد بأحاديث و قد كان وهب أحاديث تفرد بها لبنيه عدی و أبي زرعه و منصور، تفردوا بروايتها عن أبيهم و ابنه عدی سكن سجستان و حدث بها. قال حمزه بن يوسف السهمي: سألت الدار - قطنی أن يصنف كتابا في ضعفاء المحدثين فقال: أليس عندك كتاب ابن عدی؟ قلت:

نعم! قال: فيه كفايه، لا يزداد عليه. و كانت ولادته يوم السبت غره ذى القعدة سنة سبع و سبعين و مائتين و هي السنه التي مات فيها أبو حاتم الرّازي، و توفي غره جمادى الآخرة سنة خمس و ستين و ثلاثمائه بجرجان. صلى عليه أبو بكر الإسماعيلي و دفن بجنب مسجد كرز بن وبره عن يمين القبلة، و زرت قبره].

و ذهبی در «تذکره الحفاظ» گفته: [ابن عدی، الإمام الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن عدی بن عبد الله بن محمد بن مبارك الجرجاني، و يعرف أيضا بابن القطان، صاحب كتاب «الكامل في الجرح و التعديل»، كان أحد الأعلام، ولد سنة

سبع و سبعين و مائتين، و سماع سنه تسعين، و ارتحل أولاً سنه سبع و تسعين و سماع بهلول بين إسحاق الأنباري و محمد بن عثمان بن أبي سويد و محمد بن يحيى المروزي و عبد الرحمن بن القسم أبا الرؤاس الدمشقي و أنس بن السلم و أبا خليفه الجمحي و الحسن بن سفيان و أبا عبد الرحمن النسائي و عمران بن مجاشع و عبدان الأهوازي و أبا يعلى الموصلي و الحسن بن محمد المدني - صاحب يحيى بن بكير - و الحسن بن الفرغ الغزي و خلائق. و عنه: أبو العباس بن عنده شيخه و أبو سعيد الماليني و الحسن بن رامين و محمد بن عبد الله بن عبد كويه و حمزه بن يوسف السهمي و أبو الحسين أحمد بن العالی و آخرون. و هو المصنف في الكلام على الرجال عارفا بالعلل. قال أبو القسم بن عساكر: كان ثقه على لحن فيه. قال السهمي: سألت الدار قطني أن يصنف كتابا في الضعفاء، فقال: أليس عندك كتاب ابن عدى؟ فقلت: بلى! قال: فيه كفايه، لا يزداد عليه. قلت: و قد صنف ابن عدى على أبواب «مختصر المزني» كتابا سماه «الانتصار»، قال حمزه السهمي: كان حافظا متقنا لم يكن في زمانه أحد مثله، تفرّد بروايه أحاديث وهب منها لابنيه عدى و أبي زرعه و تفرّدا بها عنه. قال الخليلي:

كان عديم النظير حفظا و جلاله، سألت عبد الله بن محمد الحافظ (أيهما أحفظ: ابن عدى أو ابن قانع؟ صح. ظ) فقال: زرّ قميص ابن عدى أحفظ من عبد الباقي بن قانع! قال الخليلي: و سمعت أحمد بن أبي مسلم الحافظ يقول: لم أر أحدا مثل أبي أحمد بن عدى و كيف فوجه في الحفظ، و كان أحمد قد لقي الطبراني و أبا أحمد الحاكم و قد قال لي: كان حفظ هؤلاء تكلفا و حفظ ابن عدى طبعاً. زاد معجمه على ألف شيخ.

الى أن قال الذهبي: [قال أبو الوليد الباجي: ابن عدى حافظ لا بأس به.

قال حمزه بن يوسف: توفي أبو أحمد في جمادى الآخرة سنه خمس و ستين، و صلى عليه الإمام أبو بكر الإسماعيلي].

و نیز ذهبی در کتاب «العبر» در وقائع سنه خمس و ستین و ثلاثمائه گفته [و فيها - ابن عدی الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن عدی بن عبد الله بن محمد بن القطان الجرجاني مصنف «الكامل في الجرح» و له ثمان و ثمانون سنه، كتب الكثير سنه



تسعين و مائتين و رحل في سنة سبع و تسعين و سمع أبا خليفه و عبد الرحمن بن الزوّاس و بهلول بن إسحاق و طبقته. قال ابن عساكر: كان ثقة على لحن فيه. و قال حمزه السّهمي:

كان حافظا متقنا لم يكن في زمانه مثله، توفي في جمادى الآخرة].

و يافعي در «مرآة الجنان» در وقائع سنه مذكوره گفته: [و فيها - الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن محمّد المعروف بابن القطن الجرجاني مصنف «الكامل في الجرح»].

و سيوطي در «طبقات الحفاظ» گفته: [ابن عدّي: الإمام الحافظ الكبير أبو أحمد عبد الله بن عدّي بن عبد الله بن المبارك الجرجاني و يعرف أيضا بابن القطن صاحب «الكامل في الجرح و التعديل» أحد الأعلام، ولد سنه ٢٧٧ و سمع سنه ٢٩٠.

روى عن محمّد بن عثمان و النسائي و أبي يعلى. و عنه ابن عقده - و هو شيخه - و حمزه السّهمي و هو عارف بالعلل منصف في الكلام على الرجال، لم يكن في زمانه مثله.

قال الخليلي: كان عديم النّظير حفظا و جلاله مات في جمادى الآخرة سنه ٣٦٥].

#### وجه ٥ قدح حافظ أبو الحسن علي بن عمر دارقطني در حديث نجوم

وجه پنجم آنکه أبو الحسن علي بن عمر الدار قطني که از اعلام حفاظ احاديث و اخبار، و عظام نقاد روايات و آثار است، و عنقريب ما در قدح حديث اقتدا تنبيه بر جلال و عظمت او نزد علمای سنيّه نموده ايم در كتاب «غرائب مالک» قدح و جرح حديث نجوم نموده مسلک طعن و غمز روايات آن بأقدام تحقيق پيموده، چنانچه علامه ابن حجر عسقلاني در «لسان الميزان» گفته:

[جميل بن يزيد، عن مالک، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه. عن جابر، رفعه: ما وجدتم في كتاب الله فالعمل به و لا يسعكم تركه إلى غيره، الحديث.

و فيه: أصحابي كالتنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم. أخرجه الدار قطني في «غرائب مالک» و الخطيب في الرواه عن مالک من طريق الحسن بن مهدي عن عبده المروزي عن محمّد بن أحمد السّكوني عن بكر بن عيسى المروزي عن أبي يحيى عن جميل، به.

قال الدار قطني: لا يثبت عن مالک، و رواه مجهولون].

و بحمد الله قدح کردن دار قطني در حديث نجوم در كتاب «غرائب مالک» از مطالعه كتاب «تخریج احاديث كشاف» تصنيف ابن حجر عسقلاني نیز ظاهر و آشکار می گردد، كما ستقف عليه فيما بعد إنشاء الله تعالى.

## وجه ۶ قدح حافظ ابن حزم ظاهری در حدیث نجوم در رساله «ابطال رأی و قیاس»

وجه ششم آنکه ابو محمد علی بن محمد بن احمد بن حزم الأندلسی الظاهری که از کبار حفاظ و عظام أیقاظ سنیّه است، كما عرفت فیما سبق، در رساله «ابطال رأی و قیاس و استحسان و تعلیل و تقلید» مکذوب و موضوع و باطل و غیر صحیح بودن حدیث نجوم را بصراحت تمام واضح و آشکار ساخته بهتک ستر و ابدای عوار آن كما ینبغی پرداخته، چنانچه ابو حیان غرناطی در تفسیر «بحر محیط» در ذکر حدیث نجوم گفته:

[قال الحافظ أبو محمد علی بن أحمد بن حزم فی رسالته فی إبطال الرأی و القیاس و الاستحسان و التعلیل و التقلید ما نصّه: و هذا خبر مکذوب موضوع باطل لم یصحّ قطّ].

و نیز ابو حیان غرناطی در تفسیر «النهر المادّ من البحر» در ذکر حدیث نجوم گفته: [قال الوزير الحافظ أبو محمد علی بن حزم فی رسالته فی إبطال القیاس و الرأی و الاستحسان و التعلیل و التقلید ما نصّه: [و هذا خبر مکذوب موضوع باطل لم یصحّ قطّ].

و تاج الدین ابو محمد احمد بن عبد القادر بن احمد بن مکتوم القیسی الحنفی در تفسیر «الدّر اللقیط» در ذکر حدیث نجوم گفته: [قال الحافظ أبو محمد علی بن أحمد بن حزم رحمه الله فی رسالته فی إبطال الرأی و القیاس و الاستحسان و التعلیل و التقلید ما نصّه: هو خبر مکذوب موضوع باطل لم یصحّ قطّ].

و قدح و جرح ابن حزم در حدیث نجوم از «تخریج أحادیث منهاج» تصنیف حافظ زین الدین عراقی و کتاب «تلخیص الخبیر» حافظ ابن حجر عسقلانی و کتاب «التقریر و التحبیر» ابن امیر الحاجّ حلبی و «مرقاه» ملا علی قاری و «نسیم الریاض» شهاب الدین خفاجی و «صبح صادق» ملا نظام الدین سهالوی و «فواتح الرّحموت» مولوی عبد العلی لکهنوی نیز واضح و لائح است، كما ستعرف إنشاء الله الجلیل عن قریب بالتفضیل.

## وجه ۷ قدح حافظ بزّار حدیث نجوم را بنقل ابن حزم در رساله «ابطال رأی و قیاس»

وجه هفتم آنکه ابن حزم ظاهری در رساله «ابطال رأی و قیاس» کلام حافظ بزّار را نیز متعلّق بقدح حدیث نجوم نقل کرده طریق تشیید و تأیید تحقیق خود بإفاده مثل آن ناقد کبیر و جهبد نحیر سپرده، كما ستعرف ذلك عن قریب إنشاء الله تعالی

من عبارات «البحر المحيط» لأبي حيان الغرناطي و «النهر الماد من البحر» له و «الدّر اللقيط» لابن مکتوم القيسي.

### وجه - ۸ - قدح و جرح جواب بن عبید الله تيمي که باز ابن حجر از قدح او سکوت نموده

وجه هشتم آنکه حافظ ابن حزم أندلسی در کتاب «الاحکام» نیز علی ما نقل عنه، قدح و جرح حدیث نجوم کما ینبغی نموده أبواب افاضه و افاده بر مستفیدین و مسترشدین خود گشوده، و پر ظاهرست که بعد قدح و جرح چنین حافظ جلیل و ناقد نبیل احتجاج بحدیث نجوم، نهایت قبیح و مذمومست، و محتجّ بآن نزد أرباب عقول و حلوم بغایت مدحور و ملوم، و الله العاصم عن کید معاند جهول ظلوم.

### وجه ۹ - قدح حافظ ابو بکر احمد بن حسین بیهقی حدیث نجوم

وجه نهم آنکه أبو بکر أحمد بن الحسين بن علی البیهقی که از صدور حفاظ و عیون أیقاظ سته است و کمال جلال و نهایت نبالت او نزد این حضرات أظهر من الشمس و آیین من الأمس می باشد، و خود مخاطب در «بستان المحدثین» مآثر زاهره و مفاخر باهره او ذکر نموده است، در کتاب «المدخل» حدیث نجوم را روایت کرده و در آن قدح و جرح مفصل نموده زنگ ارتیاب از سجاجل قلوب اولی الألباب زدوده چنانچه حافظ زین الدین العراقي در «تخریج أحادیث منهاج» بیضاوی در ذکر حدیث نجوم گفته: [و رواه البیهقی فی «المدخل» من حدیث عمرو من حدیث ابن عباس بنحوه، و من وجه آخر مرسلا. و قال: متنه مشهور و أسانیده ضعیفه لم یثبت فی هذا إسناد].

ازین عبارت ظاهرست که بیهقی در کتاب «المدخل» حدیث نجوم را از حدیث عمرو از حدیث ابن عباس و از وجه دیگر مرسلا روایت نموده، و بعد از آن افاده کرده که متن آن مشهورست و أسانید آن ضعیفه است و درین حدیث هیچ اسنادی ثابت نشده.

و این کلام حقیقت انضمام بنحوی که استیصال حدیث نجوم بطرقه می نماید، و بطوری که در إثبات وهن و هوان آن می افزاید بر ناظر خبیر واضح و مستتیرست.

و از اینجا بر تو مثل آفتاب روشن گردید که ذکر نمودن شاهصاحب حدیث نجوم را از کتاب «المدخل» بیهقی بروایت ابن عباس و سکوت نمودن از نقل

قدح بیهقی در آن بی شرمی و بیحیائی خود را واضح و عیان ساختن و بارتکاب خیانت صریحه فی النّقل أعلام جلاعت و خلاعت افراختن ست، سبحان الله! بیچاره بیهقی از راه کمال انصاف، اعتراف می نماید که آسانید حدیث نجوم ضعیف است و هیچ اسنادی درین حدیث ثابت نگردیده، و شاهصاحب أصلا التفاتی بکلام او نمی نمایند و بمجرد روایت او این حدیث را بروایت ابن عباس تمسک نموده، قصب السّبق از ملحدی که بکلمه «لا تقربوا الصلوه» احتجاج کرده بود می ربایند، و بحمد الله تعالی قدح و جرح بیهقی در حدیث نجوم و تضعیف جمله آسانید آن از کتاب «تخریج احادیث الکشاف» تصنیف ابن حجر عسقلانی نیز واضح و لائح می شود کما ستعرف فیما بعد بعون الله تعالی.

### وجه ۱۰ - قدح و جرح عبد الرحیم بن زید عمی که ابن حجر درباره او مسلک اجمال سپرده

وجه دهم آنکه حافظ بیهقی در کتاب «الاعتقاد» نیز مطعون و موهون بودن حدیث نجوم واضح و آشکار ساخته رایت نقد و تحقیق بدست حزم و تدقیق بر افراخته چنانچه عنقریب بعون الله القدیر از کتاب «تلخیص الخیر» حافظ ابن حجر عسقلانی خواهی دانست که بیهقی در کتاب الاعتقاد اسناد حدیث نجوم را که بروایت عبد الرّحیم عمی منقولست «غیر قوی» گفته، و حدیث نجوم را که بروایت ضحاک بن مزاحم مرویست «حدیث منقطع» نامیده. و این قدح و جرح را از بیهقی بحواله کتاب «الاعتقاد» او علامه ابن امیر الحجاج حلبی در کتاب «التقریر و التّحییر» نیز نقل نموده، کما ستعرف فیما بعد إنشاء الله تعالی.

و هر گاه معلوم گردید که بیهقی بر قدح و جرح حدیث نجوم در کتاب «المدخل» اکتفا ننموده؛ بمزید انصاف در کتاب «الاعتقاد» نیز ضعف اسناد و انقطاع و انهداد آن را مبین فرموده؛ ظاهر و باهر شد که احتجاج مخاطب مدغل؛ بمجرد روایت نمودن بیهقی حدیث نجوم را در کتاب «المدخل» و کتمان و حال قدح کردن بیهقی در این حدیث مرّه بعد مرّه هم در کتاب المدخل و هم در کتاب الاعتقاد؛ امریست عجیب و غریب که در شناعت و فطاعت بأقصای حدود و ابعدهای رسیده، و مخاطب ما باین صنیع شنیع مستوجب کمال زجر و ملام ارباب عقول و أحلام گردید.

### وجه ۱۱ قدح حافظ یوسف ابن عبد البر قرطبی حدیث نجوم را در کتاب جامع بیان العلم

وجه یازدهم آنکه حافظ المغرب أبو عمر یوسف بن عبد الله المعروف

بابن عبد البر التَّمَرِيّ القرطبيّ در كتاب «جامع بيان العلم» بقدرح و جرح حديث نجوم كما ينبغي برخاسته، كلام خود را در اظهار مطعونيت و إبراز موهونيت اين حديث بدلائل ساطعه و براهين قاطعه آراسته، چنانچه در كتاب مذکور گفته:

[قال المزني رحمه الله في قول رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «أصحابي كالنجوم» قال: إن صحَّ هذا الخبر فمعناه فيما نقلوا عنه و شهدوا به عليه، فكلمهم ثقه مؤتمن على ما جاء به، لا- يجوز عندي غير هذا. و أمّا ما قالوا فيه برأيهم فلو كان عند أنفسهم كذلك ما خطأ بعضهم بعضا و لا أنكر بعضهم على بعض و لا رجع منهم أحد إلى قول صاحبه، فتدبر. و عن محمد بن أيوب الرقي قال:

قال لنا أبو بكر أحمد بن عمرو بن عبد الخالق البزار: سألتهم (سألتهم. ظ) عمّا يروى عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ممّا في أيدي العامة

يروونه عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أنّه قال: «مثل اصحابي كمثل النجوم» أو:

«أصحابي كالنجوم فبأيها اقتدوا اهتدوا». قالوا (قال: و. ظ) هذا الكلام لا يصحّ عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، رواه عبد الرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و ربما رواه عبد الرحيم بن زيد العمي عن أبيه عن ابن عمر، و إنّما أتى ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم بن زيد لأنّ أهل العلم قد سكتوا عن الرواية لحديثه، و الكلام ايضا منكر عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، و

قد روى عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باسناد صحيح: «عليكم بسنتي و سنّة الخلفاء الراشدين المهديين بعدى فعصّوا عليها بالتواجد» و هذا الكلام يعارض حديث عبد الرحيم لو ثبت، فكيف و لم يثبت! و النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه، و الله اعلم. هذا آخر كلام البزار.

قال أبو عمر: قد روى أبو شهاب الحنّاط عن حمزه الجزري عن نافع عن ابن عمر قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إنّما أصحابي مثل النجوم فأيتهم أخذتم بقوله اهتديتم، و هذا إسناد لا يصحّ و لا يرويه عن نافع من يحتجّ به، و ليس كلام البزار بصحيح على كلّ حال لأنّ الاقتداء بأصحاب النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منفردين إنّما هو لمن جهل ما يسئل عنه، و من كانت هذه حاله فالتقليد لازم له و لم يأمر أصحابه أن يقتدى بعضهم ببعض إذا تأولوا تأويلا سائغا جائزا ممكنا في الاصول، و إنّما كلّ واحد منهم نجم جائز أن يقتدى به العامي الجاهل، بمعنى ما يحتاج إليه من دينه، و كذلك سائر العلماء من العامه، و الله

أعلم. و قد روى في هذا الحديث إسناده غير ما ذكر

البزار عن سلام بن سليم، قال:

حدثنا الحارث بن غصين عن الأعمش عن أبي سفيان عن جابر قال: قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم

أصحابي كالتنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم. قال أبو عمر: هذا إسناده لا تقوم به حجة لأن الحارث بن غصين مجهول].

و فوائد سديده و عوائد مفيدة این کلام تحقیق انضمام ابن عبد البرّ مع تنقید بعض اقوال او در جزء ثانی مجلد حدیث مدینه العلم بتفصیل جمیل مذکور شده، فعلیک بمراجعتها حتّی تستفید نهاییه و هن هذا الحدیث بمطالعتها.

### وجه ۱۲ قدح حافظ أبو القاسم علی ابن عساکر دمشقی در حدیث نجوم، و مآخذ ترجمه او

#### اشاره

وجه دوازدهم آنکه أبو القاسم علی بن الحسن بن هبه الله الدمشقی المعروف بابن عساکر که از جمله فقهاء عظام و حفّاظ فحام سنیّه است در حدیث نجوم قدح نموده و طریق تضعیف راوی آن بالصّراحه پیموده، كما ستعرف إنشاء الله تعالی فیما بعد من عباره المناوی فی «فیض القدير».

و قدح و جرح این حافظ جلیل و ناقد نبیل در حدیث نجوم برای اسقاط آن از درجه اعتبار کافی و وافی، و رسوم این خبر را بسوافی اخمال ماحی و عافی است.

### مآخذ ترجمه حافظ ابن عساکر دمشقی

و محامد کثیره و افره و مکارم منیره سافره ابن عساکر حسب افادات سنیّه در مجلد حدیث طیر از «معجم الأدباء» یاقوت حموی و «وفیات الأعیان» ابن خلکان و «تذکره الحفّاظ» ذهبی و کتاب «دول الإسلام» ذهبی و «مرآة الجنان» عبد الله بن أسعد یافعی و «طبقات شافعیه» تاج الدین سبکی و «طبقات شافعیه» عبد الرّحیم أسنوی و «طبقات شافعیه» تقی الدّین الأسدی و «طبقات الحفّاظ» جلال الدّین سیوطی و «مختصر» أبو الفداء و «تممه المختصر» ابن الوردی و «تاریخ خمیس» دیاربکری و «جامع مسانید أبی حنیفه» تصنیف أبو المؤید محمّد بن محمود الخوارزمی و «مدینه العلوم» از نیقی و و «ابجد العلوم» و «تاج مکّلل» و «اتحاف التّبلاء» مولوی صدیق حسن خان معاصر، بتفصیل شنیدی.

### وجه ۱۳ قدح أبو الفرج ابن جوزی حدیث نجوم را در کتاب «العلل المتناهیه»

وجه سیزدهم آنکه أبو الفرج عبد الرّحمن بن علی بن محمّد البکری البغدادی

المعروف بابن الجوزی، حدیث نجوم را بقدرح و جرح صریح نواخته بتصریح عدم صحّت آن و مجروح بودن یک راوی و کذاب بودن راوی دیگرش رایت تفضیح و تقبیح بر افراخته، چنانچه در کتاب «العلل المتناهیة» گفته: ]

روی نعیم بن حماد قال: نا عبد الرّحیم بن زید العمی عن ابيه عن سعيد بن المسيّب عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله): سألت ربّي فيما يختلف فيه أصحابي من بعدى فأوحى إليّ: يا محمّد! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النّجوم في السّماء بعضها أضوأ من بعض، فمن أخذ بشيء ممّا هم عليه من اختلافهم فهو على هدى. قال المؤلّف: و هذا لا يصحّ، نعیم مجروح، و قال يحيى بن معين: عبد الرّحيم كذاب،

### وجه ۱۴ قدح حافظ عمر بن حسن ابن دحیه کلبی اندلسی در حدیث مذکور، و مآخذ ترجمه او

وجه چهاردهم آنکه حافظ جلیل أبو الخطاب عمر بن الحسن بن علی الکلبیّ الأندلسی المعروف بابن دحیه که از نقّاد جلیل الشّان و حفّاظ رفیع المكان سنیّه است در حدیث نجوم قدح و جرح آغاز نهاده بنفی صحّت آن بالصّراحه داد إنصاف و ترک اعتساف داده، چنانچه حافظ زین الدّین العراقي در «تعلیق تخريج أحاديث منهاج بیضاوی» گفته: [و قال ابن دحیه و قد ذکر حدیث أصحابی کالنّجوم: حدیث لا یصحّ].

و مدائح مبهره و محامد مزرهه علامه ابن دحیه نزد علمای سنیّه در مجلّد حدیث ولایت، از «وفیات الأعیان» ابن خلکان و «بغیه الوعاه» سیوطی و «حسن المحاضره» سیوطی و «حسن المقصد» سیوطی و «نفع الطیب» علامه مقرئ و «شرح مواهب» محمّد ابن عبد الباقي زرقانی، مذکور و مسطور شده و بعد ملاحظه آن در تمامیت إلزام خصام و إفحام تامّ معاندين أغنام، شبهه باقی نمی ماند.

### وجه ۱۵ قدح و جرح ابن تیمیه حنبلی در حدیث نجوم

وجه پانزدهم آنکه أحمد بن عبد الحلیم الحنبلی المعروف بابن تیمیه که تعنّت و تعصّب او بیش از آنست که بمعرض بیان آید، بمقابله اهل حقّ عاجز گردیده ناچار بر سر قدح و جرح حدیث نجوم رسیده، چنانچه در «منهاج» جائی که علامه حلّی علیه الرّحمه ذکر حدیث نجوم فرموده می گوید: [و أما

قوله: أصحابی کالنّجوم فبأیهم اقتدیتم اهتدیتم. فهذا الحدیث ضعیف ضعّفه أئمّه الحدیث. قال البزار: هذا حدیث لا یصحّ عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و لیس هو فی کتب الحدیث المعتمده].

و از این عبارت ابن تیمیّه وجوه عدیده که مظهر وهن و هوان حدیث نجوم می باشد در مجلّد حدیث مدینه العلم، بتفصیل جمیل مبین شده، فراجعها إن شئت، و الله الهادی.

### وجه ۱۶ قدح جرح ابو حیان محمد بن یوسف غرناطی حدیث نجوم را در تفسیر بحر محیط

وجه شانزدهم آنکه ابو حیان محمد بن یوسف الأندلسی الغرناطی که از اکابر مفسرین اعلام و أجله محدثین عالیمقام نزد سنیّه است در قدح حدیث نجوم انهماک تمام نموده باقدام اقدام تامّ و طعن و إبطال و محو و اخمال آن سعی جمیل فرموده، چنانچه در تفسیر «بحر محیط» گفته: قال [الزمخشري]: فان قلت: كيف كان القرآن تبياناً لكلّ شيء؟ قلت: المعنى أنّه بين كلّ شيء من أمور الدّين حيث كان نصّاً على بعضها وإحاله على السّنّه حيث امر فيه باتّباع رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و طاعته و قيل:

وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ، وَ حَتَّىٰ عَلَىٰ الْإِجْمَاعِ فِي قَوْلِهِ: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ . وَ قد رضی رسول الله صلّى الله عليه وسلّم لأُمَّته اتّباع أصحابه و الاقتداء بآثاره في

قوله: أصحابی كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم. و قد اجتهدوا و قاسوا و وطئوا طرق القياس و الاجتهاد، فكانت السّنّه و الإجماع و القياس و الاجتهاد مستنده إلى تبين الكتاب، فمن ثمّ كان تبياناً لكلّ شيء، و قوله: و قد رضی رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، إلى قوله: اهتديتم، لم يقل ذلك رسول الله صلّى الله عليه وسلّم و هو حدیث موضوع لا يصحّ بوجه عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. قال الحافظ أبو محمد عليّ بن أحمد بن حزم في رسالته في إبطال الرأى و القياس و الاستحسان و التعليل و التقليد ما نصّه: و هذا خبر مكذوب موضوع باطل لم يصحّ قطّ. و ذكر إسناده إلى البزار صاحب «المسند» قال: سألت عمّا روى عن النبی صلّى الله عليه وسلّم ممّا في أيدي العامّة ترويه

عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم أنّه قال: إنّما مثل أصحابی كمثل النجوم، أو

كالنجوم بأيها اقتدوا اهتدوا. و هذا كلام لم يصحّ عن النبی صلّى الله عليه وسلّم رواه عبد الرّحيم بن زيد العمى عن أبيه عن سعيد بن المسيّب عن ابن عمر عن النبی صلّى الله عليه وسلّم و إنّما اتى ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرّحيم لأنّ أهل العلم سكتوا عن الرّوايه لحديثه، و الكلام أيضا منكر عن النبی صلّى الله عليه وسلّم و لم يثبت، و النبی صلّى الله عليه وسلّم لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه.

هذا نصّ كلام البزار. قال ابن معين: عبد الرّحيم بن زيد كذاب ليس بشيء. و قال



البخاری: هو متروک، رواه أيضا حمزه الجزری؛ و حمزه هذا ساقط متروک].

و این کلام بلاغت نظام علامه ابو حیان بچند وجه دلالت بر مقدوحیت و مطعوتیت حدیث نجوم دارد.

أول آنکه: علامه ابو حیان بعد نقل کلام زمخشری که مشتمل بر حدیث نجوم است بصراحت تمام افاده نموده که هرگز جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم این کلام را نفرموده.

دوم آنکه: بتصریح گفته که این حدیث موضوعست.

سوم آنکه: بتوضیح تمام گفته که این حدیث بهیچ وجه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نیست.

چهارم آنکه: از رساله «إبطال رأی و قیاس» تصنیف حافظ ابن حزم بنص کلام او نقل کرده که این حدیث مکذوبست.

پنجم آنکه: از ابن حزم نقل کرده که این حدیث موضوع است.

ششم آنکه: از ابن حزم نقل کرده که این حدیث باطل است.

هفتم آنکه: از ابن حزم نقل کرده که این حدیث هرگز صحیح نشده.

هشتم آنکه: بواسطه ابن حزم از بزّار نقل کرده که این حدیث را عامه روایت می کنند.

نهم آنکه: از بزّار نقل نموده که این کلام از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نشده.

دهم آنکه: از بزّار نقل آورده که ضعف این حدیث از جانب عبد الرحیم آمده، یعنی این حدیث بسبب روایت کردن عبد الرحیم ضعیف می باشد.

یازدهم آنکه: از بزّار نقل نموده که أهل علم از روایت حدیث عبد الرحیم باز مانده اند.

دوازدهم آنکه: از بزّار نقل کرده که این کلام یعنی

«أصحابی کالتجوم بأيهم اقتدیتم اهتدیتم» منکرست از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم.

سیزدهم آنکه: از بزّار نقل نموده که این کلام ثابت نیست.

چهاردهم آنکه: از بزّار نقل کرده که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مباح نمی فرماید که أصحاب آن جناب بعد آن جناب اختلاف نمایند، و این حدیث دلیل عقلیست بر وضع

حدیث نجوم، و قد مرّ بیانه فی مجلّد حدیث مدینه العلم عند ذکر فوائد کلام ابن عبد البرّ فی کتاب «جامع بیان العلم»، فراجعه فإنّه مفید جدّاً.

پانزدهم آنکه: در حقّ عبد الرّحیم بن زید که راوی این حدیث است از ابن معین نقل کرده که او کذاب است.

شانزدهم آنکه: در حقّ عبد الرّحیم از ابن معین نقل نموده که او خبیث است.

هفدهم آنکه: در حقّ عبد الرّحیم مذکور از ابن معین آورده که او چیزی نیست.

هیجدهم آنکه: از بخاری در حقّ عبد الرّحیم نقل کرده که او متروکست.

نوزدهم آنکه: از راه کمال تحقیق افاده نموده که این حدیث را حمزه جزری نیز روایت کرده، و حمزه ساقط است.

بستم آنکه: در حقّ حمزه بعد وصف او بساقط؛ متروک بودن او هم مصرّح نموده.

و هذه الوجوه العشرون كلّ واحد منها يرغم أنف الشّامس الحرون، و يستأصل شافه المعاند المرون، و يظهر أنّ المختلقين للكذب قد غزهم فی دينهم ما كانوا يفترون!

**وجه ۱۷ قدح و جرح ابو حیان حدیث مذکور را در تفسیر دیگرش «انهر الماد»**

## اشاره

وجه هفدهم آنکه علامه ابو حیان أندلسی غرناطی در تفسیر «النهر الماد من البحر» نیز حدیث نجوم را دستخوش جرح و قدح ساخته یاظهار کمال وهن و هوان آن کما ینبغی پرداخته، چنانچه در تفسیر مذکور گفته: [قال الزّمخشری: فان قلت:

کیف کان القرآن تیاناً لكلّ شیء؟ قلت: المعنی أنّه بین کلّ شیء من امور الدّین حیث کان نصّاً علی بعضها و إحاله علی السّیئه، حیث أمر فیہ باتباع رسول الله صلّی الله علیه و سلّم و طاعته، و فیہ و ما ینطق عن الهوی، و حتّاً علی الإجماع فی قوله: وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِینَ، و قد رضی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم اتباع أصحابه و الاقتداء بآثارهم فی

قوله: أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم. و قد اجتهدوا و قاسوا و وطأوا طرق القیاس و الاجتهاد، فكانت السّنه و الاجتهاد و الإجماع و القیاس مستنده إلى تبیین الكتاب، فمن ثمّ کان تیاناً لكلّ شیء، انتهى. قوله: و قد رضی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم، الی قوله: اهتدیتم؛ لم یقل ذلك رسول الله صلّی الله علیه و سلّم و هو حدیث موضوع لا یصحّ بوجه عن رسول الله صلّی الله علیه و سلّم. قال الوزير الحافظ أبو محمّد علی بن أحمد بن حزم فی رسالته فی إبطال القیاس و الرّأی و الاستحسان

والتعليل و التقلید؛ ما نصّه: و هذا خبر مكذوب موضوع باطل لم یصحّ قطّ، و ذكر باسناده إلى البزار صاحب المسند، قال: سألتكم عمّا روى عن النبی صلی الله علیه و سلم ممّا فی أیدی العامّه ترویه

عن النبی صلی الله علیه و سلم أنّه قال: إنّما مثل أصحابی كمثل النجوم، أو

كالتجوم، بأیها اقتدوا اهتدوا. فهذا كلام لم یصحّ عن النبی صلی الله علیه و سلم، رواه عبد الرّحیم بن زید العمی عن أبیه عن سعید بن المسيّب عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم، و لم یثبت، و النبی صلی الله علیه و سلم لا یبیح الاختلاف بعده من أصحابه. هذا نصّ كلام البزار. قال ابن معین: عبد الرّحیم بن زید كذاب خبیث لیس بشیء. و قال البخاری: هو متروك، و رواه أيضا حمزه الجزری، و حمزه هذا ساقط متروك].

و این كلام أبو حیان هم بوجه عدیة مذكورة سابقه دلیل وهن و هوان و فساد و بطلان حدیث نجوم می باشد، فتنبه لذلك، و الله الهادی إلى أقوم المسالك.

و نهایت علو شأن و غایت رفعت مكان علامه أبو حیان نزد أكابر و أعیان سنیّه محتاج بیان نیست.

### ترجمه أبو حیان أندلسی

علامه ذهبی در «معجم مختصّ» گفته: [محمّد بن یوسف بن علی بن حیان الإمام العلامة ذو الفنون حجّه العرب أبو حیان الأندلسی الجیانی ثمّ الغرناطی الشافعی، عالم الدیار المصریّه و صاحب التصانیف البدیعه، ولد سنه أربع و خمسين و ستمائه، أخذ عن علماء الأندلس و العدوه و مصر و تلا بالسبع علی الملیحی صاحب أبی الجود و غیره، و سمع من العزّ الحزّانی و طبقته، كتب إلیّ بمروياته، و له عمل جید فی هذا الشأن و كثره طلب، له السنّ و أضرّ بآخره ثمّ ولی القبه المنصوریّه. توفي عشی يوم السبت ثامن عشری صفر سنه ۷۴۵].

و صلاح الدین خلیل بن أیبك الصّفدی در «وافی بالوفیات» گفته: [محمّد بن یوسف ابن علی بن یوسف بن حیان، الشیخ الإمام الحافظ العلامة فريد العصر و شیخ الزّمان و إمام النّحاه أثير الدّین أبو حیان الغرناطی، قرأ القرآن بالروایات، و سمع الحدیث بجزیره الأندلس و بلاد إفراقيه و ثغر الإسكندریه و دیار مصر و الحجاز، و حصّل الإجازات من الشّام و العراق و غیر ذلك، و اجتهد و طلب و حصّل و كتب و قید، و

لم أر في أشياخي أكثر اشتغالا منه لأني لم أره إلا - يسمع أو يشتغل أو يكتب و لم أره على غير ذلك، و له إقبال على الطلبة الأذكاء و عنده تعظيم لهم، نظم و نثر و له الموشحات البديعة، و هو ثبت فيما ينقله محرر لما يقوله عارف باللغه ضابط لألفاظها و أميا النحو و التصريف فهو إمام الدنيا فيهما لم يذكر معه في أقطار الأرض غيره في العربيّه، و له اليد الطولى في التفسير و الحديث و الشروط و الفروع و تراجم الناس و طبقاتهم و تواريخهم و حوادثهم خصوصا المغاربه و تقييد أسمائهم على ما يتلفظون به من إماله و ترخيم و ترفيق و تفخيم لأنهم مجاور و بلاد الفرنج و أسماؤهم قرينه و ألقابهم كذلك، كل ذلك قد جوده و قيده و حرره، و الشيخ شمس الدين الذهبي له سؤالات سأله عنها فيما يتعلق بالمغاربه و أجاب عنها، و له التصانيف التي سارت و طارت و انتشرت و ما انتشرت و قرئت و درست و نسخت و ما نسخت، أجملت كتب الأقدمين و ألهمت المقيمين بمصره و القادمين، و قرأ الناس عليه و صاروا أئمه و أشياخا في حياته، و هو العدى جسر الناس على مصنفات الشيخ جمال الدين ابن مالك رحمه الله و رغبتهم في قراءتها و شرح لهم غامضها و خاض بهم لججها و فتح لهم مقفلها، و كان يقول عن «مقدمه ابن الحاجب» رحمه الله تعالى: هذه نحو الفقهاء! و التزم أن لا يقرى أحدا إلا أن كان في «كتاب سيبويه» أو في «التسهيل» لابن مالك أو في تصانيفه. و لما قدم البلاد لازم الشيخ بهاء الدين ابن النحاس رحمه الله كثيرا و أخذ عنه كتب الأدب و هو شيخ حسن العمه مليح الوجه ظاهر اللون مشربا حمرة منور الشبيه كبير اللحية مسترسل الشعر فيها لم تكن كنهه، عبارته فصيح بلغه الأندلس يعقد القاف قريبا من الكاف على أنه ينطق بها في القرآن فصيح، و سمعته يقول: ما في هذه البلاد من يعقد حرف القاف، و كان له خصوصيه بالأمر سيف الدين أرغون الدوادار الناصري نائب السلطان بالممالك الإسلاميه ينسط معه و يبيت عنده، و لما توفيت ابنته نزار طلع إلى السلطان الملك الناصر و سأل منه أن يدفنها في بيتها داخل القاهره و أذن له في ذلك و سيأتي ذكرها إنشاء الله تعالى، و كان أولا يرى رأى الظاهرية ثم إنه تمذهب للشافعي رضى الله عنه و تولى تدريس التفسير بالقبة المنصوريه و الإقراء بالجامع الأقرم، و قرأت عليه «الأسفار السنه»

و «المقامات الحريريه» و حضرها جماعه من أفاضل الديار المصريه و سمعوا بقراءتي عليه، و كان بيده نسخه صحيحه يثق بها و بيد الجماعه قريب من اثني عشره نسخه و إحداهنّ بخطّ الحريري، و وقع منه و من الجماعه في أثناء القراءه فوائده و مباحث عديده، و قال: لم أر بعد ابن دقيق العيد أفصح من قراءته، و لمّا وصلت إلى المقامه التي أورد الحريري فيها الأحاجي قال: ما أعرف مفهوم الأحجيه المصطلح عليها بين أهل الأدب، فأخذت في إيضاح ذلك و ضرب الأمثله له، فقال: لا تتعب معي! فإنّي تعبت مع نفسي في معرفه ذلك كثيرا و ما أفاد و لا ظهر لي، و هذا في غايه الإنصاف منه و العداله لاعترافه لي في ذلك الجمع و هم يسمعون كلامه بمثل ذلك، و قرأت عليه أيضا «سقط الزند» لأبي العلاء، و قرأت عليه بعض «الحماسه» لأبي تمام الطائي و «مقصوره ابن دريد» و غير ذلك، و سمعت من لفظه كتاب «تلخيص العبارات بلطيف الإشارات» في القراءات السبع لابن تليمه [١]، و سمعت عليه كتاب «الفصيح» لثعلب بقراءه القاضي شهاب الدين ابن فضال الله بالقاهره و سمعت من لفظه خطبه كتابه المسمّى ب «ارتشاف الضرب من لسان العرب» و انتقيت ديوانه و كتبه و سمعته منه و سمعت من لفظه ما اخترته من كتاب «مجانى الهصر» و غير ذلك].

إلى أن قال الصيّفدي بعد ذكر طرف من نظمه: [و كتبت له أستدعي إجازته بما صورته: المسئول من إحسان سيدنا الشيخ الإمام العالم العامل علامه لسان الأرب ترجمان الأدب جامع الفضائل عمدته وسائل السائل حجه المقلدين زين المقلدين قطب الموليين (المتأهلين. ظ) أفضل الآخريين وارث علوم الأولين صاحب اليد الطولى في كلّ مقام ضيق، و التصانيف التي تأخذ بمجامع القلوب فكلّ ذى لب إليها شيق، و المباحث التي أنارت الأدله الرّاجحه من مكامن أماكنها، و قنصت أوابدها الجامحه من بواطن مواطنها، كشّاف معضلات الأوائل، سباق غايات قصر عن شادها سبحان وائل فارغ هضبات البلاغه في اجتلاء اجتلابها، و هي في مرقى مرقدها، سالب تيجان الفصاحه

فى اقتضاء اقتضابها من فرق فردها، حتى أبرز كلامه جنان فضل جنان من بعده عن الدخول إليها جان، و أتى ببراهين وجوه خودها لم تطمهنّ إنس و لا جان، و أبدع خمائل نظم و نثر لا تصل إلى أفنان فنونها يد جان، أثير الدين أبى حيان.

لا زال ميت العلم يحييه و لا عجب لذلك من أبى حيان

حتى تنال بنو العلوم مرامهم و يحلّهم دار المنى بأمان

إجازه كاتب هذه الأحرف ما رواه - فسح الله فى مدته - من المسانيد و المصنّفات و السنين و المجاميع الحديثيه و التصانيف الأدبيّه نظما و نثرا، إلى غير ذلك من أصناف العلوم على اختلاف أوضاعها و تباين أجناسها و أنواعها ممّا تلقّاه ببلاد الأندلس و إفريقيّه و الإسكندريّه و الديار المصريّه و البلاد الحجازيّه و غيرها من البلدان بقراءه أو سماع أو مناولة أو إجازه خاصّه أو عامّه كيف ما تأدى ذلك إليه و إجازه ماله، أدام الله إفادته من التصانيف فى تفسير القرآن العظيم و العلوم الحديثيه و الأدبيّه و غيرها و ما له من نظم و نثر إجازه خاصّه و أن يثبت بخطّه تصانيفه إلى حين هذا التاريخ و أن يجيزه إجازه عامّه لما يتجدّد له من بعد ذلك على رأى من يراه و يجوزه منعما متفضّلا إنشاء الله تعالى. فكتب الجواب بما صورته: أعزك الله! ظننت بالإنسان جميلا فعاليت و أبديت من الإحسان جزيلا و ما باليت، وصفت من هو القتام يظنه الناظر سماء و السراب يحسبه الظمآن ماء، يا ابن الكرام! - و أنت أبصر من يشيم - أم مع الرّوض النّضير ترعى الهشيم؟! أم أغنتك فواضلك و فضائلك و معارفك و عوارفك عن نغبه من دأماء و تربه من يهماء؟! لقد تبلّجت المهارق من نور صفحاتك، و تأرّجت الأكوان من أريج نفحاتك و لأنت أعرف بمن يقصد للدرايه، و أنفذ بمن يعتمد عليه فى الرّوايه، لكنّك أردت أن تكسو من مطارفك و تتفضّل بتألّدك و طارفك، و تجلو الخامل فى منصّه النّباهه و تنقذه من لكن الفهامه فتشيد له ذكرا و تعالى له قدرا، و لم يمكنه إلا إسعافك فيما طلبت، و إجابتك فيما إليه ندبت، فإنّ المالك لا يعصى و المتفضّل المحسن لا يقصى، و قد أجزت لك أيّدك الله جميع ما رويته عن أشياخى بجزيره الأندلس و بلاد إفريقيّه و ديار مصر و الحجاز و غير ذلك بقراءه و سماع و مناولة و إجازه بمشافهه و كتابه و وجاده و جميع ما

اجيز لى أن أرويه بالشّام و العراق و غير ذلك، و جميع ما صنّفته و اخترته و جمعته و أنشأته نثرا و نظما و جميع ما سألت فى هذا الاستدعاء. فمن مروياتى: الكتاب العزيز قرأته بقراءات السّبعة على جماعه من أعلامهم الشّيوخ المستند المعمر فخر الدّين أبو الظّاهر إسماعيل بن هبه الله ابن على بن هبه الله المصرى ابن المليحي آخر من روى القرآن بالتّلاوه عن أبى الجود و «الكتب السّنة» و «الموطأ» و «مسند عبد» و «مسند الدّارمى» و «مسند الشّافعى» و «مسند الطّيالسى» و «المعجم الكبير» للطبرانى و «المعجم الصّغير» له و «سنن الدّار قطنى» و غير ذلك. و أما الأجزاء فكثيره جدّا، و من كتب النّحو و الأدب فأروى بالقراءة «كتاب سيبويه» و «الايضاح» و «التّكملة» و «المفصّل» و «جمل الزّجاجى» و غير ذلك و «الأسفار السّنة» و «الحماسة» و «ديوان حبيب» و «ديوان المتنبى» و «ديوان المعزى». و أمّا شيوخى الذين رويت عنهم بالسماع أو القراءة فهم كثير، و أذكر الآن جملة من عواليهم.

و ذكر بعد ذلك ابو حيان أسماء جمع كثير من شيوخه ثمّ قال: و جملة الذين سمعت منهم نحو من أربعمائه شخص و خمسين، و أمّا الذين أجازونى فعالم كثير جدّا من أهل غرناطة و مالقه و سبته و ديار إفريقيّه و ديار مصر و الحجاز و العراق و الشّام.

و أمّا ما صنّفته، فمن ذلك: «البحر المحيط» فى تفسير القرآن العظيم. «إتحاف الأريب بما فى القرآن من الغريب». كتاب «الأسفار الملخص من كتاب الصّيفار» شرحا لكتاب سيبويه. كتاب «التجريد لأحكام سيبويه». كتاب «التذليل و التّكميل فى شرح التسهيل».

كتاب «التنخيل الملخص من شرح التسهيل». كتاب «التذكرة» كتاب «المبدع» فى - التصريف. كتاب «الموفور». كتاب «التقرير». كتاب «التدريب». كتاب «غايه الإحسان».

كتاب «النكت الحسان». كتاب «الشّذا فى مساله كذا». كتاب «الفضل فى احكام الفصل».

كتاب «اللّمحه». كتاب «الشّذره». كتاب «الارتضاء فى الفرق بين الضّاد و الطّاء». كتاب «عقد اللّثالى». كتاب «نكت الأمالى». كتاب «النّافع فى قراءة نافع». «الأثير فى قراءة ابن كثير». «المورد الغمر فى قراءة ابن عمر». و «الرّوض الباسم فى قراءة عاصم».

«المزن الهامر فى قراءة ابن عامر». «الرّمزه فى قراءة حمزه». «تقريب النّائى فى قراءة

الكسائي». «غايه المطلوب في قراءه يعقوب». «المطلوب في قراءه يعقوب». قصيده «التبر الجلي في قراءه زيد بن علي». «الوهاب في اختصار المنهاج». «الأنور الأجل في اختصار المحلى». «الحلل الحاليه في اسانيد القرآن العاليه». كتاب «الاعلام بأركان الإسلام». «نثر الزهر و نظم الزهر». «قطر الحبي في جواب أسئلة الذهبى». فهرست مسموعاتى. «نوافث السحر في دماث الشعر». «تحفه الندس في نحاه الأندلس».

«الآبيات الوافيه في علم القافيه». «جزء في الحديث». «مشيخه ابن أبى المنصور» كتاب «الإدراك للسان الأتراك». «زهو الملك في نحو الترك». «نفحه المسك في سيره الترك». كتاب «الأفعال في لسان الترك». «منطق الخرس في لسان الفرس». و مما لم يكمل تصنيفه: كتاب «مسلك الرشد في تحرير مسائل ابن رشد». كتاب «منهج السالك في الكلام على ألفيه ابن مالك». «نهايه الاعراب في علمى التصريف و الإعراب».

«رجز مجانى الهصر في آداب و تواريخ أهل العصر». «خلاصه التبيان في علمى البديع و البيان» رجز «نور الغبش في لسان الحبش». «المحبور في لسان اليعمور».

قاله و كتبه أبو حيان محمّد بن يوسف بن على بن يوسف بن حيان، و مولدى بغرناطه في اخريات شؤال سنه أربع و خمسين و ستمائه].

و محمد بن شاكر بن احمد الكتبى در «فوات الوفيات» گفته: [محمد بن يوسف بن يوسف بن حيان الشّيخ الإمام الحافظ العلامة فريد العصر و شيخ الزّمان و إمام النّحاه أثير الدّين أبو حيان الغرناطى، قرأ القرآن بالزّوايات و سمع الحديث ببلاد الأندلس و جزيره إفريقيه و ثغر الإسكندريه و بلاد مصر و الحجاز، و حصل الإجازات من الشّام و العراق و غير ذلك و اجتهد و طلب و حصل و كتب، و له إقبال على الطلبة الأذكياء و عنده تعظيم لهم، نظم و نثر، و له الموشّحات البديعه و هو ثبت فيما ينقله محرّر لما يقوله عارف باللّغه ضابط لألفاظها. و أمّا النّحو و التّصريف فهو إمام الدّنيا فيهما و له اليد الطولى في التّفسير و الحديث و الشّروط و - الفروع و تراجم النّاس و طبقاتهم و تواريخهم و حوادثهم و تقييد أسمائهم خصوصا المغاربه على ما يتلفّظون به من إماله و ترخيم و ترقيق و تفخيم، و هو الذى جسّر النّاس على



مصنّفات جمال الدّين بن مالك و رغبهم فى قراءتها و شرح لهم غامضها و خاض بهم لججها و فتح لهم مقلها و التزم أن لا يقرى أحدا إلا أن كان فى «كتاب سيويه» أو فى «تسهيل ابن مالك» أو فى مصنّفاته، و لما قدم من البلاد لازم الشيخ بهاء الدّين بن النّحاس، رحمه الله تعالى و أخذ عنه كتب الأدب، و كان حسن العمه مليح الوجه ظاهر اللّون مشربا بحمره منور الشّيب. مولده بغرناطه فى شهر سنة أربع و خمسين و ستّمائه و توفى بالديار المصريه فى أوائل سنة خمس و أربعين و سبعّمائه، رحمه الله تعالى].

إلى أن قال الكتبي بعد ذكر شيء من نظمه:

[و مدحه محيي الدّين بن عبد الظّاهر بقوله:

قد قيل لما أن سمعت مباحثا فى الذات قررها أجل مفيد

هذا أبو حيان، قلت صدقتم و بررتم؛ هذا هو التّوحيدي

و أمّا ما صنّفه فهو «البحر المحيط» فى تفسير القرآن العظيم». «إتحاف الأريب بما فى القرآن من الغريب» كتاب «الأسفار الملخص من كتاب الصّيفار». «شرح كتاب سيويه». كتاب «التجريد لأحكام سيويه». كتاب «التّذييل و التّكميل فى شرح التّسهيل». كتاب «التسجيل (التنخيل. ظ) من شرح التّسهيل». كتاب «التذكرة».

كتاب «المبدع» فى التّصريف. كتاب «الموفور». كتاب «التقريب». كتاب «التدريب».

كتاب «غايه الإحسان». كتاب «النكت الحسان». كتاب «الشّفاء (الشّذا. ظ) فى مسئله كذا». كتاب «الفضل فى أحكام الفصل». كتاب «اللّمحه». كتاب «الشّذور».

كتاب «الارتضاء فى الفرق بين الضّاد و الظّاء». كتاب «عقد اللّثالى». كتاب «نكت الأمالى». كتاب «النافع فى قراءه نافع». «الأثير فى قراءه ابن كثير». «الورد (المورد. ظ) الغمر فى قراءه أبى عمرو». «الروض الباسم فى قراءه عاصم». «المزن الغامر (الهامر. ظ) فى قراءه أبى عامر». «الرّمزه فى قراءه حمزه». «النائى (تقريب النّائى. ظ) فى قراءه الكسائى». «النثر (التّير. ظ) الجليّ فى قراءه زيد بن على». «الوهّاج فى اختصار المنهاج». «النور الأجلى فى اختصار المحلىّ». «الحلل الحالىه فى أسانيد القرآن العالىه». «الإعلام بأركان الإسلام». «نثر الدّرر و نظم الزّهر». «قطر الحبي فى جواب

أسئلته الذهبية». «نوافث السِّحْرِ في دُمائث الشَّعر». «تحفه النَّدس في نحاء الأندلس» «الآيات الوافية في علم القافية». «مشيخه ابن أبي المنصور». «الإدراك للسان الأتراك» «زهو الملك في نحو التُّرك». «نفحه المسك في سيره التُّرك». «الأفعال في لسان التُّرك» «منطق الخرس في لسان الفرس». و ممَّا لم يكمل تصنيفه: كتاب «مسلك الرُّشد في تجريد مسائل نهايه ابن رشد». «منهج السالك في الكلام على ألفيه ابن مالك». «نهايه الإعراب في علم التَّصريف و الإعراب» رجز «مجانى القصر (الهصر. ظ) في شعراء العصر». «المحبور في لسان اليعمور». رحمه الله.]

و تاج الدين عبد الوهاب بن علي السبكي در «طبقات شافعيه» گفته: [محمّد بن يوسف بن عليّ بن يوسف بن حيّان النَّفري الأندلسيّ الجيّاني الأصل الغرناطيّ المولد و المنشأ المصريّ الدّار، شيخنا و استاذنا أبو حيّان شيخ النّحاء العلم الفرد و البحر الّذي لم يعرف الجزر بل المدّ، سيويه الزّمان و المبرّد إذا حمى الوطيس بتشاجر الأقران، و إمام النّحو الّذي لقاصده منه ما يشاء، و لسان العرب الّذي بكلّ سمع لديه الإصغاء، كعبه علم تحجّج و لا تحجّج و يقصد من كلّ فج، تضرب إليه الإبل آباطها، و قفل عليه كلّ طائفه سفرا لا يعرف الأبارق البيد بساطها، و كان عذبا منهلا و سيلا يسبق ارتداد الطّرف و إن جاء منهملا، فعَمّ المسير إليه الغدوّ و الرّواح و يتنافس على أرج ثنائه مسلك اللّيل و كافور النّهار، و لقد كان أرقّ من التّسيم نفسا، و أعذب ممّا في الكؤوس لعسا، طلعت شمسه من مغربها و اقتعد مصر فكان نهايه مطلبها، و جلس بها فما طاف على مثله سورها و لا طار إلّا إليه من طلبه العلم قشاعمها و نسورها، و ازدهت به و لا أراد هاءها بالتّيل و قد رواها و افتخرت به حتّى لقد لعبت بأغصان البان مهاب صباها. مولده بمطخشارش - و هي مدينه مسوره من أعمال غرناطه - في اخريات شوال سنه أربع و خمسين و ستّمائه و نشأ بغرناطه و قرأ بها القراءات و النّحو و اللّغه و جال في بلاد المغرب، ثمّ قدم مصر قبل سنه ثمانين و ستّمائه و سمع الكثير بغرناطه: الاستاذ أبا جعفر بن الزّبير و أبا بشير و أبا جعفر بن الطّباع و أبا عليّ بن أبي الأحوص و غيرهم، و بمالقه: أبا عبد الله محمد بن عبّاس القرطبيّ؛ و ببجايه: أبا عبد الله محمد بن صالح الكنانيّ، و بتونس: أبا محمد عبد الله بن

هارون وغيره. و بالإسكندريه: عبد الوهّاب بن حسن بن الفرات. و بمكّه أبا الحسن عليّ بن صالح الحسينيّ. و بمصر عبد العزيز الحزّانيّ و ابن خطيب المزه و غازي الحلاويّ و خلقا، لازم الحافظ أبا محمد الدّميّاطيّ و انتقى على بعض شيوخه و خرّج و شغل النّياس بالنحو و القراءات، سمع عليه الجّم الغفير و أخذ عنه غالب مشيختنا، منهم الشّيخ الإمام الوالد، و ناهيك بها لأبي حيّان منقبه و كان يعظّم كثيرا، و تصانيفه مشحونه بالنقل عنه، و لما توجهنا من دمشق إلى القاهره في سنه اثنين و أربعين و سبعمائه ثمّ أمرنا السّليطان بالعود إلى الشام لانقضاء ما كنّا توجّهنا لأجله استمهله الوالد أيّاما لأجلى فمكث حتّى أكملت على أبي حيّان ما كنت أقرؤه عليه و قال لي: يا بنيّ! هو غنيمه و لعلّك لا تجده في سفره اخرى، و كان كذلك، و كان الشّيخ أبو حيّان إماما منتفعا به، اتّفق أهل العصر على تقديمه و إمامته و نشأت أولادهم على حفظ مختصراته و آباؤهم على النّظر في مبسوطاته و ضربت الأمثال باسمه مع صدق اللّهجّه و كثره الإتقان و التّحرّي، و سدّد طرفا صالحا من الفقه، و اختصر «منهاج النّوويّ» و صنّف التّصانيف السّائر: «البحر المحيط في التّفسير». و «شرح التّسهيل» و «الارتشاف» و «تجريد أحكام سيبويه» و «التذكره» و «الغايه» و «التقريب» و «المبدع» و «اللّمحه» و غير ذلك، و له في القراءات «عقد اللّثالي» و له نظم كثير و موشّحاته أجود من شعره.

توفى عشىّ يوم السّبت الثّامن و العشرين من صفر سنه خمس و أربعين و سبعمائه بمنزله بظاهر القاهره و دفن بمقابر الصّوفيّه].

و جمال الدين اسنويّ در «طبقات شافعيّه» كفته: [شيخنا أثير الدّين أبو حيّان محمّد بن يوسف عليّ بن حيّان الأندلسيّ إمام زمانه في علم النّحو و صاحب التّصانيف المشهوره فيه و في التّفسير شرقا و غربا و التّلاميذ المنتشره، كان ايضا إماما في اللّغه عارفا بالقراءات السّبع و الحديث شاعرا مجيدا، و كان صاحب اللّهجّه كثير الإتقان و التّحرّي ملازما على الاشتغال و الإشتغال إلى آخر وقت كثير الاستحضار، و اشتغل بالفروع اشتغالا قليلا و اختصر كتاب «المنهاج» للنّوويّ، لكنّه كان يميل إلى مذهب أهل الظّاهر و يصرّح به أحيانا، ولد بغرناطه في أوائل شوّال سنه أربع و خمسين و

سَمَّاهُ و سَمِعَ بِهَا و بِمِصْرَ مِنْ جَمَاعِهِ كَثِيرَهُ و أَخَذَ النُّحُوَّ عَنْ أَبِي جَعْفَرِ بْنِ الزَّبِيرِ خَاتَمِهِ نَحَاهُ الْعَرَبُ وَ شَيْئًا قَلِيلًا عَنْ جَمَاعِهِ مِنْ مَشَائِخِ أَبِي جَعْفَرِ الْمَذْكُورِ الْآخِذِينَ عَلَى (ع.ن. ظ) أَبِي عَلِيِّ السَّمْلُوبِيِّ، ثُمَّ قَدِمَ إِلَى الدِّيَارِ الْمِصْرِيَّةِ وَ قَرَأَ «كِتَابَ سَبِيحِيَّةِ» عَلَى الشَّيْخِ بِهَاءِ الدِّينِ ابْنِ النَّحَّاسِ الْحَلَبِيِّ، وَ سَمِعَ مِنْ جَمَاعَاتٍ كَثِيرَةٍ، انْتَصَبَ لِلإِشْغَالِ وَ التَّصْنِيفِ وَ تَصَدَّرَ بِجَامِعِ الأَقْمَرِ وَ تَوَلَّى تَدْرِيسَ التَّفْسِيرِ بِجَامِعِ طُولُونٍ وَ بِالقُبَّةِ الْمَذْكُورَةِ (الْمِنْصُورِيَّةِ. ظ) وَ أَضْرَّ قَبْلَ مَوْتِهِ بِقَلِيلٍ. وَ تَوَفَّى عَشِيَّةَ يَوْمِ السَّبْتِ السَّابِعِ وَ العِشْرِينَ مِنْ صَفَرِ سَنَةِ خَمْسٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ سَبْعِمِائَةٍ بِمَنْزِلِهِ خَارِجَ بَابِ الْبَحْرِ، وَ دُفِنَ مِنَ الْغَدِّ خَارِجَ بَابِ النَّصْرِ بِتَرْبَةِ الصُّوفِيَّةِ وَ أَنَا كَثِيرُ الزِّيَارَةِ لَهُ لِأَنَّهُ مَجَاوِرٌ بِقَبْرِ وَالدَّتِيِّ وَ أُخِيهَا، رَحِمَهُمَا اللَّهُ تَعَالَى، وَ لِقَبْرِ وَالدِيِّ أَيْضًا، سَمِعْتُ عَلَيْهِ كَثِيرًا مِنْ تَصَانِيفِهِ وَ بَحْثِ عَلَيْهِ «التَّسْهِيلِ» وَ كَتَبَ لِي: بَحْثَ عَلِيِّ الشَّيْخِ فُلَانٍ، إِلَى آخِرِ النَّسَبِ. ثُمَّ قَالَ: لَمْ أَشِخْ أَحَدًا فِي سَنِكَ، وَ مِنْ شَعْرِهِ مَا أَنشَدْنَا:

عِدَاتِي لَهُمْ فَضْلَ عَلِيٍّ وَ مِنْهُ فَلَا أَذْهَبُ الرَّحْمَنُ عَنِّي الْأَعَادِيَا

هَمْ بَحْثُوا عَنْ زَلَّتِي فَاجْتَنَبْتُهَا وَ هَمْ نَافَسُونِي فَاجْتَلَبْتُ الْمَعَالِيَا]

وَ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْجَزْرِيِّ دَر «طَبَقَاتِ الْقُرَاءِ» كَفْتَهُ: [مُحَمَّدُ بْنُ يُوْسُفَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حَيَّانَ أَثِيرِ الدِّينِ أَبُو حَيَّانِ الأَنْدَلُسِيُّ الْغَرْنَاطِيُّ الإِمَامُ الْحَافِظُ الأَسْتَاذُ شَيْخُ الْعَرَبِيَّةِ وَ الأَدَبِ وَ الْقُرَاءَاتِ مَعَ الْعَدَالَةِ وَ الثَّقَةِ وَ لِدَ فِي الْعِشْرِ الأَخِيرِ مِنْ سُؤَالِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ وَ سَمَّاهُ بِغَرْنَاطِهِ وَ أَوَّلَ قِرَاءَتِهِ سَنَةَ سَبْعِينَ وَ سَمَّاهُ].

إِلَى أَنْ قَالَ الْجَزْرِيُّ: [قَالَ المَذْهَبِيُّ: وَ مَعَ بَرَاعَتِهِ الْكَامِلَةِ فِي الْعَرَبِيَّةِ لَهُ يَدٌ طَوَّلَى فِي الْفِقْهِ وَ الأَثَارِ وَ الْقُرَاءَاتِ وَ اللُّغَاتِ وَ لَهُ مِصْنُفَاتٌ فِي الْقُرَاءَاتِ وَ التَّحْقِيقِ وَ هُوَ فَخْرٌ أَهْلِ مِصْرَ فِي وَقْتِنَا فِي الْعِلْمِ، تَخَرَّجَ بِهِ عِنْدَ أُمَّه. قُلْتُ: نَظْمُ الْقُرَاءَاتِ السَّبْعِ فِي قِصِيدِهِ لِأَمِيهِ خَالِيهِ مِنَ الرَّمُوزِ، وَ جَعَلَ عَلَيْهَا نِكْتًا مُفِيدَةً وَ نَظْمَ قِرَاءَةِ يَعْقُوبَ كَذَلِكَ وَ شَرَحَ شَرَحًا جَلِيلًا وَ أَلَّفَ كِتَابَ «ارْتِشَافِ الصَّرْبِ مِنْ لِسَانِ الْعَرَبِ» وَ شَرَحَ نَحْوَ نِصْفِ «أَلْفِيَةِ ابْنِ مَالِكٍ» فِي مَجْلَدَيْنِ، وَ لَهُ التَّفْسِيرُ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ إِلَى مِثْلِهِ سَمَّاهُ «الْبَحْرُ الْمَحِيطُ» فِي عِشْرِ مَجْلَدَاتٍ كِبَارٍ وَ اخْتَصَرَهُ فِي ثَلَاثِ مَجْلَدَاتٍ سَمَّاهُ «النَّهْرُ» وَ نَظَّمَهُ فِي غَايَةِ الْحَسَنِ

مع الدين و الخير و الثقه و الأمانه، توفي سنه خمس و أربعين و سبعمائه بالقاهره و دفن بمقبره الصوفيه].

و تقي الدين أبو بكر الاسدى در «طبقات شافعيه» كفته: [محمّد بن يوسف بن عليّ ابن حيّان بن يوسف الشّيخ الإمام العلامه الحافظ المفسّر النّحويّ اللّغويّ فريد الدّهر و شيخ النّحاه في عصره و إمام المفسّرين في وقته و صاحب التّصانيف المشهوره التي سارت شرقا و غربا أثير الدّين أبو حيّان الأندلسيّ الجيّانيّ - بالجيم - الغرناطيّ ثمّ المصريّ، ولد بغرناطه، و قيل في سنه اثنين و خمسين و ستّمائه، و قيل: في شوال سنه أربع و خمسين، و شرع في طلب العلم سنه سبعة و أخذ علم العربيّه ببلده عن جماعه أشهرهم: أبو جعفر بن الزّبير، و عنه أخذ علم الحديث بالمغرب و قرأ عليه و على غيره بالزّوايات و أخذ شيئا قليلا عن مشايخ شيخه أبي جعفر المذكور الآخذين عن أبي عليّ الشّلوّيين، ثمّ قدم القاهره سنه تسع - بتقديم التّاء - و سبعين فأدرك أبا الطاهر إسماعيل بن هبه الله الملقب و هو آخر من قرأ على أبي الجود فقراً عليه و قرأ العربيّه على الشّيخين رضى الدّين القسطيني و بهاء الدّين ابن النّحاس و قرأ عليه «كتاب سيّويه» و أخذ علم الأصول عن الأصفهانيّ و علم الحديث عن الدّمياطيّ و غيره و سمع الكثير من نحو أربعمائه شيخ، و اجازه خلق ينفون على ألف و خمسمائه نفر و قد ذكر ذلك في كتاب سّماه «التّبيان فيمن روى عنه أبو حيّان» و كان ظاهريّا فانتمى إلى الشّافعيّه و اختصر «منهاج التّووي» و قصد الامراء الغربيّه بعد موت ابن - النّحاس سنه ثمان و تسعين و صار شيخ النّحويّين من ذلك الوقت إلى حين وفاته و قرأ النّاس عليه طبقه بعد طبقه حتّى ألحق الأصاغر بالأكابر و صنّف التّصانيف المشهوره الكثيره، ذكر بعض الحفاظ أنّها تزيد على خمسين مصنّفا، منها:

«البحر المحيط» في التّفسير و «التّهر من البحر» و «شرح التّسهيل» في ستّ مجلّدات و كتاب «وشف (ارتشاف. ظ) الضّرب» في النّحو ليس له نظير في ثلاث مجلّدات و كتاب «التّذكره» في النّحو في ثلاث مجلّدات و «غايه الاحسان» مقدّمه في النّحو و كتاب «النّكت الحسان شرح غايه الإحسان» و له «ديوان شعر» و حدّث و سمع منه

الأئمة العلماء الحفاظ وغيرهم وأضرّ قبل موته بقليل، و ترجمته طويله مشهوره.

قال الصّیاح الصّی فدیّ: و هو الّذى جسیر النّاس على قراءه كتب ابن مالك و رغّبهم فيها و شرح لهم غامضها و كان يقول عن مقدّمه ابن الحاجب: هذه نحو الفقهاء. توفى بالقاهره فى صفر سنه خمس و أربعين و سبعمائه و دفن بمقبره الصّوفیه و قد ذكر صاحبه الكمال الّدفویّ فى كتابه «البدر السّیافر» له ترجمه طويله نحو كراس و سرد أسماء جماعه من مشايخه و ذكر عدد تصانیفه و قال إنّ قرأ الفقه على مذهب الشّافعیّ على الشّیخ علم الدّین ابن بنت العراقی بحث علیه «المحرّر» للرافعی و مختصره «المنهاج» للّنووی و حفظ «المنهاج» إلّا یسیرا، و عدّ من تصانیفه «الوهادج» اختصر فيه «المنهاج» فى الفقه و كان یمیل إلى مذهب أهل الظّاهر المیل الظّاهر و كان سیئ الظّن بالنّاس كافّه].

و ابن حجر عسقلانی در «درر کامنه» گفته: [محمّد بن یوسف بن علی بن یوسف ابن حیّان الغرناطی أثیر الدّین أبو حیّان الّاندلسی الجیانی، ولد فى آخر شوّال سنه أربع و خمسين و ستمائه و قرأ القرآن على الخطیب عبد الحقّ بن علی إفرادا و جمعا ثمّ على الخطیب أبی جعفر بن الطّباع، ثمّ على الحافظ أبی علی ابن أبی الأحوص بمالقه، و سمع الكثير ببلاد الّاندلس و إفريقيّه، ثمّ قدم الإسكندريه فقرأ القراءات على عبد البصير بن علیّ المریوطی، و بمصر على أبی الطّاهر إسماعیل بن هبه الله الملیحی خاتمه أصحاب أبی الجود، و لازم بها الشّیخ بهاء الدّین بن النّحاس فسمع علیه كثيرا من كتب الأدب و من عوالی أشياخه على ما كتب بخطّه أبو علیّ بن أبی الأحوص و محمّد بن یحیی بن عبد الرّحمن بن ربیع و الوجیه بن الدّهان و القطب القسطلانیّ و ابن الانماطی و العزّا الحرّانیّ و أبو محمد بن هارون و محمّد بن عبد الله بن الزّوا ابن خطیب المزّه و غازى الحلّوى و مونسه بنت العادل و شامیه بنت البكرى، قال: و عده من أخذت عنه أربعمائه و خمسون شخصا، و أمّا من أجازنى فكثير جدّا، و سمع أيضا من عبد الوهّاب بن الغرّات و عبد الله بن أحمد بن فارس. قال الصّی فدیّ: لم أره قطّ إلّا یسمع أو یشغل أو یكتب أو ینظر فى كتاب و لم أره على غیر ذلك، و كان له إقبال على أذکياء الطلبة یعظّمهم و ینوّه بقدرهم، و كان كثير النّظم من الأشعار و الموشّحات

و كان ثبنا فيما ينقله عارفا باللغه، و أما النحو و التصريف فهو الإمام المطلق فيهما خدم هذا الفن أكثر عمره حتى صار لا يذكر أحد في أقطار الأرض فيهما غيره، و له اليد الطولى في التفسير و الحديث و تراجم الناس و معرفه طبقاتهم و خصوصا المغاربه، و له التصانيف التي سارت في آفاق الأرض و اشتهرت في حياته و أقرأ الناس قديما و حديثا حتى ألحق الصيغار بالكبار و صارت تلامذته أئمه و أشياخا في حياته و هو الذي جسّر الناس على قراءه كتب ابن مالك و رغّبهم فيها و شرح لهم غامضها و كان يقول عن مقدّمه ابن الحاجب: هذه نحو الفقهاء. و التزم أن لا يقرى أحد إلا في «كتاب سيويه» أو في «التسهيل» لابن مالك أو في مصنفاته. و قال ابن الخطيب: كان سبب رحلته عن غرناطه أنه حمله حدّه الشبيه على التعرّض للاستاد أبي جعفر ابن الطّباع و قد وقعت بينه و بين استاذه أبي جعفر بن الزبير وحشه فنال منه و تصدّى للتأليف في الرد عليه و تكذيب روايته فرفع أمره للسّليطان بغرناطه فانتصر له و أمر بإحضاره و تنكيهه فاختمى ثمّ جاز البحر مختفيا و لحق المشرق و تكرّرت رحلته إلى أن دخل بالديار المصريه. قال: و شعره كثير بحيث يوسف بإجاده و ضدّها، و قدم أبو حيان سنه تسع و سبعين فأدرك أبا الطاهر المليحيّ و كان آخر من قرأ على أبي الجود فقرأ عليه و حضر مجلس الشيخ شمس الدّين الأصبهانيّ، و كان ظاهريّا و انتمى إلى الشافعيّه و اختصر «المنهاج» و كان أبو البقاء يقول: إنه لم يزول ظاهريا. قلت: كان أبو حيان يقول محال أن يرجع عن مذهب الظاهر من علق بذهنه. ذكر مصنفاته منقوله من خطّه:

«البحر المحيط» في التفسير الكبير «غريب القرآن» مجلّد «الأسفار الملخص من كتاب الصيّفار» «شرح التسهيل» «التذكّره» «الموفور» «التذكّير» «المبدع» «التقريب» «التدريب» «غايه الإحسان» «التنكت الحسان» «الشّذا في مسئله كذا» «اللمحه» «الشّدره» «الارتضاء» «عقد اللّآلى - نكت الأمالى» «النّافع» «المورد الغمر» «الزّوض الباسم» «المزن الهامر» «تقريب الثّائي» «غايه المطلوب» «التّبر الجلى» «الوهّياج في اختصار المنهاج» «التّور الأجلّى في اختصار المحلّى» «الحلل الحاليه» «الأعلام» «نثر الزّهر و نظم الزّهر» «قطر الحبي» «الفهرست» «نوافث السّحر» «مجانى الهصر» «تحفه النّدىس

في نحاہ الأندلس» «الأبيات الوافية في القافية» «الإدراك للسان الأتراک» «زهو الملك في نحو الترك» «الأفعال في لسان الترك» «منطق الخرس بلسان الفرس» «نور الغبش في لسان الحبش» «المحبور في لسان اليعمور» «مسلك الرشد» «منهج السالك» «نهاية الإعراب» «خلاصه التبيان» و بعضها لم يكمل.]

إلى أن قال ابن حجر بعد ذكر نبذه من أشعاره: [و قال الكمال في ترجمته:

شيخ الدهر و عالمه، و محيي الفن الأول بعد ما درست معالمه و بحر اللسان العربي فلا يقاربه أحد فيه و لا يقاومه. و ذكر أنه لازمه من سنه ثمانى عشره إلى أن مات، و ذكر جملة كثيره من شيوخه و أنه بحث في «المحرر» للرافعى على العلم العراقى و حفظ «المنهاج» و اختصره و اختصر «المحلى» لابن حزم و ذكر تصانيفه و ذكر أنه كان صدوقا حجه سالم العقيدة من البدع الفلسفيّه و الاعتزال و التجسيم و جرى على مذهب الأدب في الميل إلى محاسن الشباب و مال إلى مذهب أهل الظاهر و إلى محبه على ابن أبى طالب و التجافى عن (عمن. ظ) قاتله و كان يتأول

قوله: لا- يحييك إلا- مؤمن و لا- يبغضك إلا- منافق، و كان كثير الخشوع يبكى عند قراءه القرآن و عند الأبيات الغزليه. قال: و امتدحه الأعيان، منهم ابن عبد الظاهر و شافع و الصدر ابن الوكيل و أشرف بن الوحيد و النجم الطونى و أبو الحسين الجزار و الشهاب الفرازى و إسحاق بن المنى التركى و المحير القوصى و ابن الخيمى، انتهى. و وقفت على كتاب له سماه «النظار (النصار. ظ) في الملايه عن نضار» بخطه في مجلده ضخيمه ذكر فيه أوليته و ابتداء أمره و صفه رحلته و تراجم الكثير من أشياخه و أحواله إلى أن استطرد إلى أشياء كثيره تشتمل على فنون غزيره قد لخصتهما في «التذكره». و ممّا ذكره فيه في نسبه النفزى قال: هى نسبه إلى نفزه قبيله من البربر، و البربر فيما يزعمون من ولد بربر ابن قيس بن عيلان بن مضر، و هم قبائل رياثه و هواره و منهاجه و نفزه و كدامه و لوامه و صرامه و سامه و حرامه و كانوا كلهم بفلسطين مع جالوت فلما قتل تفرقوا و قصد أكثرهم الجبال فى البوس (السوس. ظ) و غيرها، قال: و غرناطه قاعده ببلاد الأندلس و تشبه دمشق فى كثره الفواكه و هى إسلاميه؛ قال: و كان أبى من جيان - بالجيم - فكان



يقال لابي حيان: الجياني، بالجيم - و المهمله، و يقال إنه ضعف مرّه فعاده جماعه منهم ابن دانيال المقدم ذكره فأنشد قصيده من مطولاته فلما فرغ قال ابن دانيال:

يا جماعه؛ ابشركم أنّ الشيخ عوفى و غدا يدخل الحمام. فسألوه عن ذلك فقال: لم تبق عندي (عنده. ظ) فضله إلا استفرغتها (استفرها. ظ) و قال الصّيفدى: كان شيخا طوالا- حسن النعمه مليح الوجه ظاهر اللون مشربا بحمره منور الشيبه كثير اللحيه مسترسل الشعر فيها لم تكن كته، و عبارته فصيححه بلغه الأندلس يعقد القاف قريبا من الكاف لكته لا ينطق بها فى القرآن إلا فصيححه متقنه، و قد مدحه جماعه عن الأدباء البلغاء و أخذ عنه كبار المشايخ ممن مات فى حياته أو بعده بقليل لأنه عمر طويل، و كان اختص بأرغون النائب و سار بييت عنده بالقلعه و لما مات بنته نضار سأل من السلطان الناصر أن يأذن له أن يدفنها فى قبه بالأشرفيه فأذن له، و كان ظاهرى المذهب فلما قدم القاهره و رأى مذهب الظاهرى مهجورا فيها تمذهب للشافعى و قرأ على العلم العراقى فى «المحرر» و فى «المنهاج» ثم درس المنهاج فحفظه إلا يسيرا منها.

قلت: و نسخه بخطه و رأيتة ثم اختصره و قرأ شيئا من أصول الفقه على أبى جعفر بن الزبير فى «الإشاره» للباغى و من «المستصفى» و قرأ فى اصول الدين على ابن الزبير أيضا و قرأ شيئا فى المنطق على بدر الدين محمد بن السيلطان و قرأ عليه من «الإرشاد» للبيدى فى الخلاف و برع فى النحو إلى أن صار لا يعرف إلا به و كان عريا من الفلسفه بريا من الاعتزال و التجسيم، متمسكا بطريقه السلف و كان يعظم ابن تيميه و مدحه بقصيده ثم انحرف عنه و ذكره فى تفسيره بكل سوء و نسبه إلى التجسيم، فقيل إن سبب ذلك أنه بحث معه فى العربيه فأساء ابن تيميه على سيويه فساء ذلك أبا حيان و انحرف عنه، و قيل:

بل وقف له على كتاب «العرش» فاعتقد أنه مجسم، و أكثر من سماع الحديث حتى بلغت عدّه شيوخه أربعمائيه و أجاز له جمع جمّم و قد جمعهم فى كتاب «البيان من شيوخ أبى حيان» فبلغه (فبلغوا. ظ) ألفا و خمسمائيه و تصانيفه تزيد على الخمسين. و قال جعفر الأدفوى: جرى على طريق كثير من أئمه النحاه فى حبّ على حتى قال مرّه لبدر الدين بن جماعه:

إلا- منافق»، هل صدق في هذه الرواية؟ فقال له ابن جماعه: نعم! فقال: فإلّذين قاتلوا و سلّوا السّيف في وجهه كانوا يحبّونه أو يبغضونه؟! و قال الادفويّ أيضا: كان الشّرخ سيّ الظنّ بالنّاس كافّه، و تعقّبه الصّفديّ بأنّه لم يسمع منه في حقّ أحد من الأحياء و الأموات إلاّ خيرا. قال و بلغني أنّه كان يحطّ على ابن دقيق العيد لكن لم أسمع منه في ذلك شيئا و سمعت منه التّفسير (التّنوير. ظ) عن الّذين ينسبون إلى الصّلاح حتّى قلت له يوما: يا سيّدي! فما تقول في الشّرخ أبي مدين؟ قال: رجل مسلم دين و إلاّ ما كان يطير في الهواء و لا- يصلّي الخمس بمكّه كما يدّعي فيه هؤلاء الجهله. قال: و كان فيه خشوع يبكي إذا سمع القرآن و يجرى دمه إذا سمع الأشعار الغزليّه، و كان يقول: يؤثّر في من الاشعار ما كان غزلا أو حماسه لا أشعار الكرم فإنّها لا تؤثّر في. قال: و كان يفتخر بالبخل كما يفتخر النّاس بالكرم و يقول: أوصيك فاحفظ دراهمك و دع يقال: «بخيل» و لا تحتاج إلى الأرزال! قال: و كان يلومني على بذل الدّارهم في شراء الكتب و يقول: إذا أردت كتابا استعرتّه من كتب الاوقاف و قضيت حاجتي و إذا احتجت إلى درهم لم أجد من يعيرني إيّاه، و كان يقول: يكفي الفقير في مصر كلّ يوم اربعة أفلس: يشتري لأجله بانيه بفلس و اخرى للبكره و بفلس زيت و بفلس ماء. و قال الذّهبيّ في «المعجم المختص» أبو حيّان ذو الفنون حجّه العرب و عالم الدّيار المصريّه، له عمل جيّد في هذا الشّأن و كثره طلب. و قال الأسنويّ: كان إمام زمانه في علم النّحو إماما في اللغه و عارفا بالقرآن و الحديث شاعرا مجيدا صادق اللهجه كثير الإتيان و الاستحضار شافعيّا لكنّه يميل إلى الظاهر و يصرّح به أحيانا و أضرّ قبل موته بقليل. قلت: حدّثنا عنه جماعه من شيوخنا منهم: حفيده أبو حيّان محمّد بن حيّان بن أبي حيّان و الشّرخ أبو إسحاق التّنوخيّ و شيخ الإسلام سراج الدّين البلقيني، و مات بمنزله خارج باب البحر في ثامن عشر صفر سنة خمس و أربعين و سبعمائه].

و جلال الدين سيوطي در «بغية الوعاه» كفته: [محمّد بن يوسف بن عليّ بن يوسف بن حيّان الإمام أثير الدّين أبو حيّان الأندلسيّ الغرناطيّ التّفريّ - نسبه إلى نفزه، قبيله من البربر - نحويّ عصره و لغويّه و مفسّره و محدّثه و مقرّئه و مورّخه و

أديبه، ولد بمطبخشارش مدينه من حضره غرناطه فى آخر شّوال سنه أربع و خمسين و ستّمائه و أخذ القراءات عن أبى جعفر بن الطّباع و العربيّه عن أبى الحسن الآبذى و أبى جعفر بن الزّبير و ابن أبى الأحوص و ابن الصّائغ و أبى جعفر اللّبلّى، و بمصر عن البهاء بن النّحاس و جماعه، و تقدّم فى النّحو و أقرأ فى حياه شيوخه بالمغرب و سمع الحديث بالأندلس و إفريقيّه و الإسكندريّه و مصر و الحجاز من نحو أربعمائّه و خمسين شيخا منهم أبو الحسين بن ربيع و ابن أبى الأحوص و الرّضى الشّاطبى و القطب القسطلانى و العزّ الحزّانى، و أجاز له خلق من المغرب و المشرق منهم الشّرق الدّميّاطىّ و التّقىّ بن دقيق العيد و التّقىّ بن رزين و أبو اليمن بن عساكر و أكبّ على طلب الحديث و نقله و برع فيه و فى التّفسير و العربيّه و القراءات و الأدب و التّاريخ و اشتهر اسمه و طار صيته و أخذ عنه أكابر عصره و تقدّموا فى حياتّه كالشّيخ تقيّ الدّين السّبكى و ولديه و الجمال الأسنوى و ابن قاسم و ابن عقيل و السيّمين و ناظر الجيش و السّفاقسى و ابن مکتوم و خلائق. قال الصّيه فدىّ: لم أره قطّ إلاّ يسمع او يشتغل أو يكتب أو ينظر فى كتاب، و كان ثبّتا فيما ينقله عارفا باللّغه، و أمّا النّحو و التّصريف فهو الإمام المطلق فيهما، خدم هذا الفنّ أكثر عمره حتّى صار لا يدركه أحد فى أقطار الأرض فيهما غيره، و له اليد الطّولى فى التّفسير و الحديث و تراجم النّاس و معرفه طبقاتهم خصوصا المغاربه و أقرأ النّاس قديما و حديثا و ألحق الصّيه غار بالكبار و صارت تلامذته أئمّه و أشياخا فى حياتّه و التزم أن لا يقرى أحدا إلاّ فى كتاب سيويه أو التّسهيل أو مصنّفاته، و كان سبب رحلته عن غرناطه أنّه حملته حدّه الشّبيه على التّعرض للاستاذ أبى جعفر بن الطّبيّاع و قد وقعت بينه و بين استاذه أبى جعفر بن الزّبير واقعه فنال منه و تصدّى لتأليف فى الرّدّ عليه و تكذيب روايته، فرفع أمره إلى السّليطان فأمر بإحضاره و تنكيله فاخفى ثمّ ركب البحر و لحق بالمشرق. قلت: و رأيت فى كتابه «النّصار» الّذى ألفه فى ذكر مبدأه و اشتغاله و شيوخه و رحلته أنّ ممّا قوّى عزمه على الرّحله عن غرناطه أنّ بعض العلماء بالمنطق و الفلسفه و الرّياضى و الطّبيعىّ قال للسّليطان: إنّى قد كبرت و أخاف أن أموت فأرى أن ترتّب لى طلبه أعلمهم هذه المعلوم لينفعوا السّليطان من

بعدي. قال أبو حيان: فاشير إليّ أن أكون من أولئك و يرتب لي راتب جيّد و كسا و حسان فتمنعت و رحلت مخافه أن اكره على ذلك. قال الصّيفيّ: و قرأ على العلم العراقي و حضر مجلس الأصبهاني و تمذهب للشافعيّ، و كان أبو البقاء يقول: إنّه لم يزل ظاهرّيّا. قال ابن حجر: كان أبو حيان يقول: محال أن يرجع عن مذهب الظاهر من علق بذهنه. قال الأدفويّ: و كان يفخر بالبخل كما يفخر الناس بالكرم! و كان ثبنا صدوقا حجه سالم العقيدة من البدع الفلسفيّه و الاعتزال و التّجسيم و مال إلى مذهب أهل الظاهر و إلى محبّه عليّ بن أبي طالب كثير الخشوع و البكاء عند قراءه القرآن و كان شيخا طوالا حسن العمّه مليح الوجه ظاهر اللون مشربا بحمره منور الشّبه كبير اللّحيه مسترسل الشّعر و كان يعظّم ابن تيميّه ثمّ وقع بينه و بينه مسأله نقل فيها أبو حيان شيئا عن سيوييه فقال ابن تيميّه: و سيوييه كان بنى النّحو لقد أخطأ سيوييه في ثلاثين موضعا من كتابه. فأعرض عنه و رماه في تفسيره «النّهر» بكلّ سوء.

قال الصّيفيّ: و كان له إقبال على الطّلبة الأذكياء و عنده تعظيم لهم و هو الذي جسر النّاس على مصنّفات ابن مالك و رغبهم في قراءتها و شرح لهم غامضها و خاض بهم لججها و كان يقول عن مقدّمه ابن الحاجب: هذه نحو الفقهاء. تولّى تدريس التّفسير بالمنصوريّه و الإقراء بجامع الأقرم، و كانت عبارته فصيحته لكنّه في غير القرآن يعقد القاف قريبا من الكاف، و له من التّصانيف: البحر المحيط في التّفسير. النّهر، مختصره إتحاف الأريب بما في القرآن من الغريب. التّذييل و التّكميل في شرح التّسهيل، مطوّل. الارتشاف. مختصره، مجلّدان. و لم يؤلّف في العربيّه أعظم من هذين الكتابين و لا أجمع و لا أحصى للخلاف و الأقوال و عليها اعتمدت في كتابي «جوامع الجوامع» نفع الله تعالى به. التّخيل. الملخّص من شرح التّسهيل للمصنّف و ابنه بدر الدّين.

الأسفار، الملخّص من شرح سيوييه للصفّار. التّجريد لأحكام كتاب سيوييه. و التّدكره في العربيّه، أربع مجلّدات كبار وقفت عليها و انتقيت منها كثيرا. التّقريب. مختصر المغرب.

التّدريب في شرحه. المبدع في التّصريف. غايه الإحسان في النّحو. شرح الشّذا في مسئله كذا. اللّمحه الشّدره، كلاهما في النّحو. الارتضاء في الضّاد و الظّاء. عقد اللّآلي في

القراءات على وزن الشَّاطِئِيَّةِ و قافيتها. الحلل الحالية في أسانيد القرآن العالِيَّةِ. نجاه الأندلس. الأبيات الوافية في علم القافية. منطق الخرس في لسان الفرس. الإدراك للسان الأ-تراك. زهو الملك في نحو التُّرك. الوهاج في اختصار المنهاج للنَّوى. و غير ذلك.

و مِمَّا لم يكمل: شرح الألفِيَّةِ. نهاية الأعراب في التَّصريف و الإعراب. أرجوزه خلاصه التَّبيان في المعانى و البيان. أرجوزه نور الغبش في لسان الحبش. مجاني الهصر في تواريخ أهل العصر. و من شعره:

عداى لهم فضل على و منه فلا أذهب الرَّحمن عَنِّي الأعدايا

هموا بحثوا عن زلتى فاجتنبتها و هم نافسونى فاكتسبت المعاليا

و منه:

سبق الدَّمع بالمسير المطايا إذ نوى من أحبَّ عَنِّي نقله

و أجاد السُّطور فى صفحه الخدّ و لم يجد و هو ابن مقله

و منه:

رائض حبى عارض قد بدا يا حسنه من عارض رائض

فظنَّ قوم أنّ قلبى سلا و الأصل أن لا يعتد بالعارض

مات فى ثامن عشرين صفر سنة خمس و أربعين و سبعمائه و رثاه الصَّفدى بقوله:

مات أثير الدّين شيخ الورى فاستعبر البارق و استعبرا

و رقّ من حسن نسيم الضُّبا و اعتلّ فى الأسحار لَمَّا سرا

و صادحات الأيك فى نوحها رثته فى السَّجع على حرف را

يا عين! جودى بالدّموع التى يروى بها ما ضمّه من ثرى

و اجرى دما فالخطب فى شأنه قد اقتضى أكثر ممّا جرى

مات إمام كان فى علمه يرى إماما و الورى من وراء

أمسى منادى لىلى مفردا فضمّه القبر على ما ترى

يا أسفا كان هدى ظاهرا فعاد في تربته مضمرا

و كان جمع الفضل في عصره صحّ فلما أن قضى كسرا

ص: ١٥٨

و عرف الفضل به برهه و الآن لَمَّا أن مضى نكرا  
و كان ممنوعا من الصّرف لا يطرق من وافاه خطب عرا  
لا أفعل التّفضيل ما بينه و بين ما أعرفه فى الورى  
لا بدل عن نعمته بالتّقى ففعله كان له مصدرا  
لم يدغم فى اللّحد إلاّ و قد فكّ من الصّبر وثيق العرى  
بكى له زيد و عمرو فمّن أمثله النّحو و ممّن قرأ  
ما أعقد «التّسهيل» من بعده فكم له من عسره يسّرا  
و جسّر النّاس على خوضه ان كان فى النّحو قد استبحرا  
من بعده قد حال تمييزه و حظّه قد رجع القهقرى  
شارك من ساواه فى فنّه و كم له فنّ به استأثرا  
دأب بنى الآداب أن يغسلوا مدمعهم فيه بقايا الكرى  
و النّحو قد صار الرّدى نحوه و الصّرف للتّصريف قد غيرا  
و اللّغة الفصحى غدت بعده يلغى الذى فى ضبطها فسّرا  
تفسيره البحر المحيط الذى يهدى إلى وارده الجوهرا  
فوائد من فضله جمّه عليه فيها يعقد الخنصرا  
و كان ثبنا نقله حجّه مثل ضياء الصّبح ان أسفرا  
و رحله فى سنه المصطفى أصدق من تسمع أن يخبرا  
له أسانيد الّتى قد علت فاستسفلت عنها سوامى الدّرا  
ساوى بها الاحفاد أجدادهم فاعجب لها من فاته من طرا  
و شاعرا فى نظمه مفلقا كم حرّر اللفظ و كم حبرا

له معان كلّمّا خطّها تستر ما يرقم في تسترا

أفديه من ماض لامر الرّدى مستقبلا من ربّه بالقرى

ما بات في أبيض أجفانه إلّا و أضحي سندسا أخضرا

تصافح الحور له راحه كم تعبت في كلّ ما سطرّا

ص: ١٥٩



إن مات فالذكر له خالد يحيى به من قبل أن ينشرا

جاد ثرى واره غيث إذا مساه بالسقيا له بكرا

و خصه من ربه رحمه توردته فى حشره الكوثر[ا].

و محمد بن على شوكانى صنعانى در «بدر طالع» كفته: [محمّد بن يوسف بن على بن يوسف الغرناطى أثير الدين أبو حيان الأندلسى الإمام الكبير فى العربيه و التفسير ولد آخر شوال سنه ٦٥٤ و تلى بالقراءات إفرادا و جمعا على مشايخ الأندلس و سمع الكثير بها و بإفريقيه ثم قدم الإسكندريه و مصر و لازم ابن النحاس، و من مشايخه الوجيه ابن البرهان و القطب القسطلانى و ابن الانماطى و غيرهم حتى قال إن عدّه من أخذ عند أربعمائه و خمسون شخصا، و أمّا من أجازّه فكثير جدّا، و تبخر فى اللغه و العربيه و التفسير و فاق الاقران و تفرّد بذلك فى جميع أقطار الدنيا و لم يكن بعصره من يماثله. قال الصيّفدى: لم أره قطّ إلا يسمع أو يشغل أو يكتب أو ينظر فى كتاب، و لم أره على غير ذلك و كان له إقبال على أذكياء الطلبة يعظّمهم و ينوّه بقدرهم، و كان كثير النظم ثبّتا فيما ينقله عارفا باللغه و أمّا النحو و التصريف فهو الإمام المطلق فيهما، خدم هذا الفنّ أكثر عمره حتى صار لا يذكر أحد فى أقطار الارض فيهما غيره و له اليد الطولى فى التفسير و الحديث و تراجم الناس و معرفه طبقاتهم خصوصا المغاربه، و له التصانيف التى سارت فى آفاق الأرض و اشتهرت فى حياته و أخذ الناس عنه طبقه بعد طبقه حتى صار تلامذته أئمّه و أشياخا فى حياته و هو الذى رغب الناس إلى قراءه كتب ابن مالك و شرح لهم غامضها و كان يقول: إن «مقدمه ابن الحاجب» نحو الفقهاء. و ألزم نفسه أن لا يقرى أحدا إلا فى كتاب سيبويه أو فى التسهيل او فى مصنفاته، و كان هذا دأبه فى آخر أيامه. و من مصنفاته: البحر المحيط فى التفسير. و غريب القرآن فى مجلّد. و الأسفار الملخص من كتاب الصيّفّار. و شرح التسهيل. و التذكرة. و الموفور.

و التذكير. و المبدع. و التقريب و التدريب. و غايه الإحسان بالثنكت الحسان.

و الشدا فى مسئله كذا. و اللّمحه. و الشّدره. و الارتضاء و عقد اللثالى و نكت الأمالى.

و النافع. و المورد الغمر. و الرّوض الباسم. و المزن الهامر. و الرّمزه. و غايه المطلوب.

ص: ١٦٠

والتَّيْرُ الجَلِيّ. و الوَهْيَاج، مختصر المنهاج. و الأمر (التَّوْر. ظ) الأَجَلِيّ في اختصار المحلّي. و الاعلام. نوافث السِّحْرِ. و تحفه  
النَّدس في نحاہ الأندلس. الإدراك لسان الأتراک. منق الخرس بلسان الفرس. نور الغيش في لسان الحبش. و مسلک الرّشد.

و منهج السّالک. و نهايه الإعراب. و خلاصه التّبيان. و غير ذلك ممّا حكاہ ابن حجر في «الدّرر» منقولاً- من خطّ صاحب  
التّرجمه، و ممّا لم يذكره: التّهر المادّ في التّفسير و هو مختصر البحر المحيط المتقدّم ذكره. قال ابن الخطيب: كان سبب رحلته  
عن غرناطه أنّها حملته حدّه الشّباب على التّعرض للاستاذ أبي جعفر بن الطّباع و قد وقعت بينه و بين استاذہ أبي جعفر بن الزّبير  
وحشه فنال منه و تصدّى للتّأليف في الرّدّ عليه فرفع أمره إلى السّیطان بغرناطه فانتصر له و أمر بإحضار صاحب التّرجمه و تنكيه  
فاختفى ثمّ لحق بالمشرق و حضر مجلس الشّیخ شمس الدّین الأصبهانی و كان ظاهريّاً و بعد ذلك انتمى إلى الشّافعی و كان  
أبو البقاء يقول إنّ له لم يزل ظاهريّاً. قال ابن حجر: كان أبو حیان يقول: محال أن يرجع عن مذهب الظّاهر من علق بذهنه، انتهى. و  
لقد صدق في مقاله فمذهب الظّاهر هو أوّل القدر آخر العمل عبد من منح الإنصاف و لم يرد على فطرته ما یغیّرها عن أصلها و  
ليس هو مذهب داود الظّاهريّ و أتباعه فقط بل هو مذهب أكابر العلماء المقيدين بنصوص الشّرع من عصر الصّحابه إلى الآن، و  
داود واحد منهم و إنما اشتهر عنه الجمود في مسائل وقف فيها على الظاهر حيث لا ينبغي الوقوف و أهمل من أنواع القياس ما لا  
ينبغي لمنصف إهماله. و بالجملة، فمذهب الظاهر هو العمل بظاهر الكتاب و السّیّئه بجميع الدّلالات و طرح التّعويل على محض  
الرّأى الّمدى لا- يرجع إليهما بوجه من وجوه الدّلاله. و أنت إذا أمعنت النظر في مقالات أكابر المجتهدين المشتغلين بالأدله  
وجدتها مذهب الظّاهر بعينه، بل إذا رزقت الإنصاف و عرفت العلوم الاجتهاديّه كما ينبغي و نظرت في علوم الكتاب و السّیّئه حقّ  
النّظر كنت ظاهريّاً أى عاملاً بظاهر الشّرع منسوباً إليه لا إلى داود الظّاهريّ فإنّ نسبتك و نسبه إلى الظّاهر متّفقه و هذه التّسبه  
هى مساويه للتّسبه إلى الإیمان و الإسلام و إلى خاتم الرّسل عليه أفضل

الصّلوه و التّسليم. و إلى مذهب الظّاهر بالمعنى الّذى أوضّحناه أشار ابن حزم بقوله:

و ما أنّا إلّا ظاهريّ و إنّى على ما بدا حتّى يقوم دليل

و تصانيف صاحب التّرجمه تزويد (على. ظ) الخمسين، و منها منظومه فى القراءات على وزن الشّاطييه بغير رموز و فيها فوائد و لكنّها لم ترزق حظّ الشّاطييه. و كان عريّا من الفلسفه و الاعتزال و التّنجيم على نمط السّلف الصّالح، كثير الخشوع و التّلاوه و العباده مائلا إلى محبّه أمير المؤمنين علىّ بن أبى طالب كرم الله وجهه متجافيا عن

### ميله الى محبه على عليه السلام على طريقه كثير من النّحاه

مقاتليه. قال الأدفويّ: جرى على طريقه كثير من أئمّه النّحاه فى حبّ علىّ حتّى قال مرّه لبدر الدّين ابن جماعه:

قد روى عن علىّ رضى الله عنه أنّه قال عهد إلى النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم: لا يحبّنى إلّا مؤمن و لا يبغضنى إلّا منافق. هل صدق فى هذه الرّوايه؟ فقال له ابن جماعه: نعم! فقال: و الّذين قاتلوه و سلّوا السّيوف فى وجهه كانوا يحبّونه أو يبغضونه؟! و كان يجرى على مذهب الأدب فى ميله إلى محاسن الشّباب، و هو مشهور بالبخل حتّى كان يفخر به كما يفخر النّاس بالكرم، و أضرب قبل موته بقليل، و مات فى ثامن صفر سنّه ٧٤٥].

و مولوى صديق حسن خان معاصر در «تاج مكلل» كفته: [محمّد بن يوسف الغرناطى المعروف بأثير الدّين أبى حيان الأندلسيّ إمام العرييه و التّفسير؛ ذكر له المقرئ ترجمه حسنه طويله و قال ابن مرزوق فى حقّه: شيخ النّحاه بالديار المصريه و شيخ المحدّثين بالمدرسه المنصوريه سمعت عليه و قرأت و حدّثنى بسنن أبى داود و النّسائيّ و الموطأ عن جماعه من الحفّاظ، قال: شكوت إليه يوما ما يلقاه الغريب من أذيه العداه فأنشدنى لنفسه:

عداتى لهم فضل علىّ و منه فلا أذهب الرّحمن عنيّ الأعدايا

هم بحثوا عن زلتى فاجتنبتها و هم نافسونى فاكْتَسَبت المعاليا

ذكر الصّيدى ترجمته و أثنى عليه و بالغ فيه و قال: خدم هذا العلم مدّه تقارب الثّمانين و سلّك من غرائبه و غوامضه طرقا منشعبه الأفانين و لم يزل على حاله إلى أن دخل فى خبر كان تبدّلت حرّكاته بالإسكان توفى سنّه ٧٤٥ و صلّى عليه بدمشق صلاه الغائب،

و كان مولده سنة ٦٥٢ و له اليد الطولى فى التفسير و الحديث و تراجم الناس و طبقاتهم، و له التصانيف التى سارت و طارت و انتشرت و ما انتشرت و قرئت و دريت و نسخت و ما نسخت، اخملت كتب المتقدمين، و قرأ الناس عليه و صاروا أئمة و أشياخا فى حياته و كان حسن العمه مليح الوجه ظاهر اللون مشرب الحمره منور الشبيه كبير اللحية مسترسل الشعر و كان فيه خشوع يبكى إذا سمع القرآن و يجرى دمه عند سماع الأشعار الغزلية. قال الادفوى: قال لى: إذا قرأت أشعار العشق أميل إليها و كان أولاً يرى رأى الظاهريه ثم إنه تمذهب للشافعي و كان أولاً يعتقد فى الشيخ ابن تيميه و امتدحه بقصيده ثم إنه انحرف عنه لما وقف على كتاب العرش له. قلت: و ليس الأمر كذلك قال فى «البدر الطالع»: و كان ظاهرياً و بعد ذلك انتهى (انتمى. ظ) إلى الشافعي و كان أبو البقاء يقول إنه لم يزل ظاهرياً، قال ابن حجر: كان أبو حيان يقول: أنى يرجع عن مذهب الظاهر من علق بذهنه؟! انتهى. و لقد صدق فى مقاله فمذهب الظاهر هو أول الفكر و آخر العمل عند منح الإنصاف و لم يرد على فطرته ما يغيرها عند أهلها (عن أصلها. ظ) و ليس هو مذهب داود الظاهري، و أتباعه فقط بل هو مذهب أكابر العلماء المقيدين بنصوص الشرع من عصر الصيحه إلى الآن و داود واحد منهم و إنما اشتهر عنه الجمود فى مسائل وقف فيها على الظاهر حيث لا ينبغى الوقوف و أهمل من أنواع القياس ما لا ينبغى لمنصف إهماله. و بالجملة: فمذهب الظاهر هو العمل بظاهر الكتاب و السنيته بجميع الدلالات و طرح التعميل على محض الرأى الذى لا يرجع إليهما بوجه من وجوه الدلالة. و أنت إذا أمعنت النظر فى مقالات أكابر المجتهدين المشتغلين بالأدلة و جدتها مذهب الظاهر بعينه، بل إذا رزقت الإنصاف و عرفت العلوم الاجتهادية كما ينبغى و نظرت فى علوم الكتاب و السنيته حق النظر كنت ظاهرياً أى عاملاً بظاهر الشرع منسوباً إليه لا إلى داود الظاهري فإن نسبتك و نسبته إلى الظاهر متفق و هذه النسبه هى مساويه للنسبه إلى الإيمان و الإسلام و إلى خاتم الرسل عليه أفضل الصلوه و التسليم، و إلى مذهب الظاهر بالمعنى الذى أشار إليه ابن حزم بقوله:

و ما أنا إلا ظاهري و إننى على ما بدا حتى يقوم دليل

انتهی. قال الصِّلاح الکتبی: الشَّیخ الامام الحافظ العلامه فريد العصر و شیخ الزَّمان و إمام النَّحاه أثير الدِّین أبو حیان قرأ القرآن بالروایات و سَمع ببلاد الأندلس و جزیره إفريقيه و ثغر الإسكندريه و بلاد مصر و الحجاز و حصَّل الإجازات من الشَّام و غير ذلك و طلب و حصل و كتب و اجتهد. و له أشعار رائقه و أبيات فائقه أُورد جملة منها في «الفوات» و كذا ذكره المقرئ في «نفح الطيب» و نبذه من أشعاره الرّائقه، و قد مدحه كثير من الشعراء و الكبار و الفضلاء و ذكر أشعارهم في مدائحه، و قال: الإمام العلامه لسان العرب و ترجمان الأدب جامع الفضائل، عمدته وسائل السَّائل، حجّه المقلِّدين زين المجتهدين أفضل الآخرين وارث علوم الأوّلين].

و نیز فاضل معاصر مذکور در «إتحاف الثَّبالا» گفته: [محمّد بن يوسف علی بن يوسف بن حیان الشَّیخ الإمام الحافظ العلامه فريد العصر و شیخ الزَّمان و إمام النَّحاه أثير الدِّین أبو حیان الغرناطی، قرآن کریم را بروایات خوانده و حدیث ببلاد أندلس و جزیره إفريقيه و ثغر اسکندریه و بلاد مصر و حجاز شنیده و إجازات از شام و عراق و غیر ذلك حاصل ساخته و در طلب اجتهاد نموده و تحصیل و کتابت کرده بر طلبه اذکیا خیلی توجّه می فرمود و تعظیم ایشان می کرد، صاحب نظم و نثرست، موشحات بعیده (عدیده. ظ) دارد و در نقل خود ثبت و در قول خود محرّست، عارف بلغت و ضابط ألفاظ او، و أمّا صرف و نحو پس در آن إمام دنیاست و در تفسیر و حدیث ید طولی داشته و در شروط و فروع و تراجم و طبقات و تواریخ و حوادث و تقيید اسمای ناس خصوصاً مغاربه موافق تلفظ شان از اماله و ترخیم و ترفیق و تفخیم دستگاه قوی داشته، حسن العمه ملیح الوجه ظاهر اللّون مشرب بحمره منور الشَّیب بود. مولد او غرناطه در شهر سنه أربع و خمسين و ستمائه بوده. أبی الحسن ایدی (آمدی. ظ) و ابن الصَّائغ و خلقی بسیار شیوخ اویند، و در مصر از بهاء بن نحاس گرفته، و در نحو بحیات شیوخ خود مقدم و مشتهر گردیده و آوازه او ببلاد دور دست رسیده اکابر عصر از وی گرفته اند، کتب مشهوره تألیف اوست، مات فی صفر سنه خمس و أربعين و سبعمائه بالذَّیاری المصریّه و رثاه الصَّلاح الصَّفدی بقوله:

مات أثير الدّين شيخ الورى فاستعبر البارق و استعبرا

و رقّ من حسن نسيم الصّبا و اعتلّ في الأسحار لَمّا سرى

و صادحات الايك في نوحها رثته في السّجع على حرف را

يا عين! جودى بالدموع الّتى يروى بها ما ضمّه من ثرى

و اجرى دما، فالخطب في شأنه قد اقتضى أكثر ممّا جرى

مات إمام كان في علمه يرى إماما و الورى من ورا

أمسى منادى للبلاد مفردا فضّمه القبر على ما ترى

يا أسفا! كان هدى ظاهرا فعاد في تربته مضمرا

و كان جمع الفضل في عصره صحّ فلَمّا أن قضى كسرا

إلى قوله، نظم:

إن مات فالذّكر له خالد يحيى به من قبل أن ينشرا

جاد ثرى و اراه غيث إذا مساه بالسّقيا له بكرا

و خصّه من ربّه رحمه تورده في حشره الكوثرا

و هى طويله ذكره (ذكرها. ظ) السّيوطى في «حسن المحاضر» بتمامها].

### وجه ۱۸ قدح و جرح حافظ ذهبى حديث نجوم را در كتاب «میزان الاعتدال»

وجه هيجدهم آنکه محمّد بن أحمد الذهبى که از معاريف نقّاد كبار و مشاهير جهابذّه أخبار سنیّه است در «میزان الاعتدال» جابجا حديث نجوم را مقدوح و مجروح وانموده راویان و ناقلان این حديث را کما ینبغى بأنامل تفضیح و تقبیح فرموده چنانچه در میزان گفته: [جعفر بن عبد الواحد الهاشمى القاضى. قال الدّار قطنى: يضع الحديث.

و قال أبو زرعه: روى أحاديث لا أصل لها. و قال ابن عدى: يسرق الحديث و يأتى بالمناكير عن الثّقات فمّمّا

روى عن محمّد بن أبى مالک المازنى عن الحسن بن أبى جعفر عن أيّوب عن نافع عن ابن عمر مرفوعا: ما اصطحب اثنان على خير و لا شرّ إلا حشرا عليه. و تلا: إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ

و هذا باطل. ثم ساق له ابن عدى أحاديث و قال: كلّها بواطيل و بعضها سرقة من قوم. و كان عليه يمين أن لا يحدث و لا يقول:  
حدّثنا. و كان يقول: قال لنا فلان.

ص: ١٦٥

حدَّثنا ابن طَلَّاب، أنبأنا ابن جميع الغساني، حدَّثنا عمر بن موسى بن هارون بالمصيصة، حدَّثنا جعفر بن عبد الواحد، قال: قال لنا صفوان بن هبيرة و محمد بن بكر البرساني عن ابن جريح عن عطاء عن ابن عتياس: ولد النبي صلى الله عليه وسلم مسرورا مختونا. وهذا آفته جعفر.

قال الخطيب: عزله المستعين عن القضاء و نفاه إلى بصره لأمر بلغه، و مات سنة ثمان و خمسين و مائتين، و قال أبو حاتم: وصل جعفر بن عبد الواحد بن جعفر بن سليمان بن علي حديثا للقنبي فزاد فيه «عن أنس» فدعا عليه القنبي فافتضح. قال أبو زرعة: أخاف أن يكون دعوه الشيخ الصالح أدركته. و من بلاياه:

عن وهب بن جرير عن أبيه عن الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم «أصحابي كالتنجوم من اقتدى بشيء منها اهتدى».

و نیز ذهبی در «میزان» گفته: [حمزه بن أبي حمزه الجزري التميمي عن ابن أبي مليكة و مكحول و طائفة و عنه علي بن ثابت و شبابه و جماعه. قال ابن معين: لا يساوى فلسا. و قال «خ»: منكر الحديث. قال الدار قطني: متروك. قال ابن عدى: عامه مروياته موضوعه. قلت: له في «جامع الترمذي» تربوا الكتاب.

علي بن ثابت عن أبي حمزه (حمزه. ظ) التميمي عن أبي الزبير عن جابر مرفوعا: من نسي أن يسمي على طعامه فليقرأ إذا فرغ «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ».

ابن حبان: حدَّثنا الحسن بن سفيان، أنبأنا سويد، أنبأنا حفص بن مسير، حدَّثنا حمزه بن أبي حمزه عن عطاء عن ابن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى على مقبره فقيل: يا رسول الله! أي مقبره هذه؟ قال: مقبره بأرض العد و يقال لها «عسقلان» يفتحها ناس من أمتي يبعث الله منها سبعين ألف شهيد ليشفع الرجل منهم في مثل ربيعه و مضر، و عروس الجنه عسقلان.

ثعبان (عثمان. ظ) عن حمزه عن نافع عن ابن عمر حديث «أصحابي كالتنجوم فبأيهم أخذتم بقوله اهتديتم» رواه عبد بن حميد في مسنده.

عثمان بن عبد الرحمن عن حمزه عن نافع عن ابن عمر

نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن قتل الخفّاش و الخطّاب فإنهما كان يطفيان النار عن بيت المقدس حين احترق.



فشره الأعلى. أخرجه «خ» في الضعفاء].

و نیز ذهبی در «میزان» گفته: [زید بن الحواری العمی أبو الحواری البصری قاضی هراه، عن أنس و سعید بن المسيب و طائفه، و عنه ابناه عبد الرحيم و عبد الرحمن و شعبه هشيم. قال ابن معين: صالح، و قال مرّه: لا شيء، و قال مرّه: ضعيف يكتب حديثه، و قال الدار قطنی: صالح، و ضعفه النسائی، و قال أبو حاتم: ضعيف يكتب حديثه، و قال ابن عدی:

لعلّ شعبه لم يرو عن أضعف منه، و قال السعدی: متماسك، و من مناكيره:

قيس ابن الربيع عن حبيب ابن ثابت عن أيوب بن موسى عن زید بن الحواری عن أنس مرفوعا:

يوشك الفالج أن يفشو في الناس حتى يتمنوا الطاعون مكانه. سلام الطويل:

عن زید العمی عن قتاده عن أنس مرفوعا: يكره المؤذن أن يكون إماما. فهذا لعلّ البلاء فيه من سلام.

سلام عن زید العمی عن معاوية بن قره عن معقل بن يسار مرفوعا: من احتجم يوم الثلاثاء لسبع عشره من الشهر كان دواء للسنة.

نعيم بن حمّاد: حدّثنا عبد الرحيم بن زید العمی عن أبيه عن سعید بن المسيب عن عمر مرفوعا: سألت ربّي فيما اختلف فيه أصحابي من بعدى فأوحى الله إليّ: يا محمّد! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم بعضهم (بعضها. ظ) أضوا من بعض، فمن أخذ بشيء ممّا هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى، فهذا باطل، و عبد الرحيم تركوه، و نعيم صاحب مناكير].

و نیز ذهبی در «میزان» گفته: [عبد الرحيم بن زید بن الحواری العمی، عن أبيه و غيره، قال البخاری: تركوه، و قال يحيى: كذاب. و قال مرّه: ليس بشيء، و قال الجوزجانيّ: غير ثقه. و قال أبو حاتم: ترك حديثه. و قال أبو زرعه: واه. و قال أبو داود: ضعيف. أبو عمار الحسين بن حريث: حدّثنا عبد الرحيم بن زید العمی: حدّثني أبي عن أنس مرفوعا: كفى بالمرء سعادته أن يوثق به في الله. و علق له البخاری في الضعفاء من

حديث محمّد بن يعلى الهروي، حدّثنا عبد الرحيم بن زید العمی: حدّثني أبي عن أنس مرفوعا: أيسر ما يؤجر المؤمن أن يكون في يده عشرة دراهم فيجدها تسعه فيحزن ثمّ يعدها فيجدها عشرة فتكتب لحزنه ذلك حسنه لا تقوم لها الأرض.

الحديث. قلت: مات سنة أربع وثمانين و مائه].

## وجه ١٩ قدح تاج الدين أحمد بن عبد القادر قيسى حديث مذکور را در «الدر اللقيط»

### اشاره

وجه نوزدهم آنکه تاج الدين أبو محمّد أحمد بن عبد القادر بن أحمد بن مكتوم القيسى الحنفى در كتاب «الدر اللقيط من البحر المحيط» حديث نجوم را مقذوح و مجروح وانموده در إبطال و اخمال آن بذكر تحقيق استاد نقاد خود، أعنى أبو حيان مسلک تکذيب و تنفيد پيموده. چنانچه در كتاب مذکور گفته: [ش ١]: «فإن قلت:

كيف كان القرآن تبيانا لكلّ شيءٍ؟ قلت: المعنى أنه بين كلّ شيء من أمور الدين حيث كان نصّا على بعضها و إحاله على السنّه حيث أمر فيه بالتّباع رسول الله صلّى الله عليه و سلّم و طاعته.

وقيل: ما يُنطقُ عن الهوى و حثّا على الإجماع فى قوله: وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ ، و قد رضى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم لآفته أتباع الصّحابه و الاقتداء بآثارهم فى

قوله: أصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم. و قد اجتهدوا و قاسوا و وطئوا طرق القياس و الاجتهاد فكانت السّنّه و الإجماع و القياس و الاجتهاد مستنده إلى تبيين الكتاب، فمن ثمّ كان تبيانا لكلّ شيء.

«ح [٢]» قوله: و قد رضى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم إلى قوله: اهتديتم. لم يقل ذلك رسول الله صلّى الله عليه و سلم، و هو حديث موضوع يصحّ بوجه عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم. قال الحافظ أبو محمّد على بن أحمد بن حزم رحمه الله فى رسالته فى إبطال الرأى و القياس و الاستحسان و التعليل و التقليد ما نصّه: و هو خبر مكذوب موضوع باطل لم يصحّ قطّ، و ذكر إسناده إلى البزار صاحب المسند، قال: سألتكم عمّا روى عن النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم ممّا فى أيدي العامّة ترويه

عن النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم أنه قال: إنّما مثل أصحابى كمثل النجوم أو -

كالنجوم، بأيها اقتدوا اهتدوا. و هذا كلام لم يصحّ عن النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم، رواه عبد الرّحيم بن زيد العمى عن أبيه عن سعيد بن المسيّب عن ابن عمر عن النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم، و لم يثبت و النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم لا يبيح الاختلاف بعده من أصحابه. هذا نصّ كلام البزار. قال ابن معين: عبد الرّحيم بن زيد كذاب خبيث ليس بشيء، و قال البخارى: هو متروك. و رواه ايضا حمزه الجزرى، و حمزه هذا ساقط متروك].

و جلالت مرتبت و عظمت منزلت ابن مكتوم نزد ناظرين افادات كبار سنيّه

واضح و غير مكتومست. سابقا در جزء ثانی مجلّد حدیث غدیر مناقب شامخه و مراقب باذخه او از کتاب «وافی بالوفیات» صلاح الدین خلیل آیبک الصّیّدی و «طبقات القراء» محمّد بن محمّد الجزری و «حسن المحاضره» سیوطی و «بغیه الوعاه» سیوطی شنیدی، و در این جا نیز بعض عبارات کاشفه از احوال فخامت اشتمال او مذکور می گردد،

### ترجمه أحمد بن مکتوم الحنفی

ابن حجر عسقلانی در کتاب «الدرر الکامنه فی أعیان المائه الثامنه» گفته:

[أحمد بن عبد القادر بن أحمد بن مکتوم بن أحمد محمّد بن سلیم بن محمد القیسی تاج الدین أبو محمّد الحنفی النحوی، ولد فی أواخر ذی الحجه سنة ۶۸۲ و أخذ عن بهاء الدین ابن النحاس و الدمیاطی و غیرهما فرأیت بخطّه أنّه حضر دروس البهاء النحاس و سمع من الدمیاطی اتفاقا قبل أن یطلب و لزم أبا حیّان دهرا طویلا و أخذ عن السیروجی و غیره ثمّ أقبل علی سماع الحدیث و نسخ الأجزاء و کتابه الطّباق و التّحصیل فأكثر عن اصحاب النّجیب و ابن علاق جدّا، و قال فی ذلك:

و عاب سماعی للأحادیث بعد ما کبرت أناس هم إلی العیب أقرب

و قالوا إمام فی علوم کثیره یروح و یغدو سامعا یتطلّب

فقلت مجیبا عن مقالاتهم و قد غدوت لجهل منهم أتعجّب

إذا استدرك الإنسان ما فات من علا فللحزم یعزی لا إلی الجهل ینسب

و كان قد تقدّم فی الفقه و النّحو و اللّغه و درس و ناب فی الحکم، و له علی «الهدایه» تعلیق شرع فیهِ و شرع أيضا فی «الجمع بین العباب و المحکم» فی اللّغه و له تذکره تشتمل علی فوائده و جمع کتابا حافلا سمّاه «الجمع المتناه فی أخبار النّحاه» رأیت منه الكثير بخطّه، من ذلك مجلّده فی المحمّدين خاصّه و قلّ ما وقفت علی کتاب من الکتب الأدبیّه من شعر و تاریخ و نحو ذلك إلاّ و علیه ترجمه مصنّف ذلك الكتاب بخط ابن مکتوم هذا. و لئما امتحن الحافظ علاء الدین مغلطای بسبب تصنیفه فی العشق عمل فیهِ بلیغه یهجوه بها رأیته (رأیتها. ظ) بخطّه و جمع من تفسیر أبی حیّان مجلّدا سمّاه «الدر اللّقیط من البحر المحیط» قصره علی مباحث مع ابن عطیه و الرّمخسریّ

و من شعره:

نفضت يدي من الدنيا فلم أضرع لمخلوق لعلمي أنّ رزقي لا يجاوزني لمرزوق

وله:

ما على المهذب عار أن غدا خاملا و ذو الجهل سامي

فأللباب الشهى بالقشر خاف و مصون الثمار تحت الكمام

و كتب عنه سعيد الدهلي أشياء منها قوله:

تغافلت إذ سبني حاسد و كنت ملئا يارغامه

و ما بي من غفله إنّما أردت زيادة آثامه

مات في الطاعون العامّ في شهر رمضان سنة ٧٤٩.

### وجه ٢٠ قدح و جرح محمد بن أبي بكر بن قيم جوزيه حنبلي در حديث مذکور

وجه بستم آنکه محمد بن أبي بكر بن قيم الجوزيه الحنبلي الدمشقي که از حفاظ اعلام و نقاد فخام نزد سنيّه است در حديث نجوم قدح و جرح آغاز نهاده بهتک ستر و کشف حجاب آن داد انصاف داده چنانچه در کتاب «اعلام الموقّعين» در مقام رد بر مقلدين و ابطال حجج ايشان گفته: [الوجه الخامس و الأربعون: قولهم: يكفي في صحه التقليد

الحديث المشهور «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم» جوابه من وجوه: أحدها أنّ هذا الحديث قد روى من طريق الأعمش عن أبي سفيان عن جابر، و من حديث سعيد بن المسيّب عن أبي (ابن. ظ) عمر، و من طريق حمزه الجزري عن نافع عن ابن عمر، و لا يثبت شيء منها. قال ابن عبد البر: حدّثنا محمد بن ابراهيم بن سعيد أنّ أبا عبد الله بن مفرح حدّثهم: ثنا محمد بن أيوب الصّموت، قال: قال لنا البزار:

و أمّا ما

يروى عن النبي صلى الله عليه و آله و سلّم: أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم، فهذا الكلام لا يصحّ عن النبي صلى الله عليه و آله و سلّم [ازين عبارت ظاهرست که ابن القيم در جواب متمسّكين بحديث نجوم افاده نموده که اين حديث بطريق أعمش از أبي سفيان از جابر، و از حديث سعيد بن المسيّب از ابن عمر، و از طريق حمزه جزري از نافع از ابن عمر مرويست، و هيچ طريقي از اين طرق ثلاثه ثابت نمی شود، و بعد از آن برای مزيد تشييد و تأييد افاده خود، کلام حافظ

بزار را که بصراحت نافی صحّت این حدیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می باشد نقل نموده تار و پود این حدیث را بانامل تحقیق این ناقد جلیل و جهبد نبیل یکسر فرسوده و ذلک ممّا یدمغ به رأس کلّ متمسک جاهل و یرغم به أنف کلّ متشبّث ذاهل.

### وجه ۲۱ قدح و جرح حافظ زین الدین عراقی حدیث نجوم ار در «تخریج احادیث منهاج»

وجه بست و یکم آنکه حافظ زین الدین عبد الرّحیم بن الحسین العراقی که از معاریف حفاظ أحبار و مشاهیر نقّاد کبار نزد سنیّه می باشد و در قدح و جرح حدیث نجوم نهایت سعی جمیل بکار برده قدم خود را در مقام ابدای وهن و هوان و فساد و بطلان آن سخت فشرده، چنانچه در کتاب «تخریج احادیث منهاج بیضاوی» گفته: [

حدیث

«أصحابی کالتّجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم» رواه الدّار قطنی فی الفضائل و ابن عبد البرّ فی العلم من طریقہ من حدیث جابر، و قال: هذا إسناد لا یقوم به حجّج لأنّ الحارث بن غصین مجهول. و رواه عبد بن حمید فی مسنده من روایه عبد الرّحیم بن زید العمیّ عن أبیه عن ابن المسيّب عن ابن عمر، قال البزار: منکر لا یصحّ. و رواه ابن عدی فی «الکامل» من روایه حمزه بن أبی حمزه البیهقی (النّصیبی. خ. ظ) عن نافع عن ابن عمر بلفظ: فأیهم أخذتم بقوله - بدل اقتدیتم - و إسناده ضعیف من أجل حمزه.

فقد اتّهم بالكذب، و رواه البیهقی فی «المدخل» من حدیث عمرو من حدیث ابن عبّاس بنحوه و من وجه آخر مرسلا و قال: متنه مشهور و أسانیده ضعیفه لم یثبت فی هذا إسناد. و قال ابن حزم: مکذوب موضوع باطل، قال البیهقی: و یؤدّی بعض معناه

حدیث أبی موسی: «التّجوم أمله لأهل السّماء»

و فیہ «أصحابی أمله لأمتی» الحدیث، رواه مسلم [و ازین عبارت سراسر بشارت حافظ عراقی بچند وجه طعن و غمز او در حدیث نجوم واضح می شود:

اول آنکه آن را از حدیث جابر آورده و بعد از آن از حافظ المغرب ابن عبد البرّ قدح و جرح او بکمال صراحت نقل کرده.

دوم آنکه آن را از حدیث ابن عمر ذکر کرده و بعد از آن از حافظ بزار نقل نموده که این حدیث منکرست و صحیح نیست.

ص: ۱۷۱

سوم آنکه افاده نموده که ابن عدی آن را در «کامل» از روایت حمزه بن ابی حمزه نصیبی روایت کرده و اسناد آن ضعیف است بوجه حمزه پس بتحقیق که او متهم بکذب شده.

چهارم آنکه از بیهقی نقل کرده که او در کتاب «مدخل» در حق حدیث نجوم افاده نموده که متن آن مشهورست و اسانید آن ضعیفه است و درین حدیث هیچ اسنادی ثابت نیست.

پنجم آنکه از حافظ بن حزم نقل کرده که او این حدیث را مکذوب و موضوع و باطل گفته. و این وجوه مفیده که بعضی از آن مشتمل بر وجوه عدیده است برای تبکیت و إلزام و تسکیت و إفحام متمسکین بحدیث نجوم کار شهب رجوم می نماید و أبواب طعن و ملام بر وجوه ایشان بأقبح وجوه می گشاید.

### وجه ۲۲ قدح و جرح حافظ عراقی در حدیث مسطور در تعلیق کتاب تخریج

وجه بست و دوم آنکه حافظ زین الدین العراقی در «تعلیق کتاب تخریج أحادیث المنهاج» نیز حدیث نجوم را مقلد و مجروح نموده بنقل افادات أسلاف اعلام خود منهج توهین و تهجین این حدیث پیموده، چنانچه در تعلیق مذکور می فرماید:

[و قال ابن دحیه؛ و قد ذکر

حدیث أصحابی کالنجوم: حدیث لا یصح. و

رواه القضاء قال: أنبأنا أبو الفتح منصور بن علی الأنماطی، أنبا أبو محمد الحسن بن وثیق (رثیق. ظ) أنبا محمّد بن جعفر بن محمّد، حدّثنا جعفر - یعنی ابن عبد الواحد - أنبا وهب بن جریر بن حازم عن أبيه عن الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريره عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: مثل أصحابي مثل النجوم من اقتدى بشيء منها اهتدى. قال الدار قطنی: جعفر بن عبد الواحد كان يضع الحديث. و قال أبو أحمد بن عدی. كان يتهم بوضع الحديث لا یصح، انتهى.]

و این کلام حافظ عراقی نیز دلیل مقدوحت حدیث نجومست بچند وجه:

اول آنکه حافظ عراقی از حافظ ابن دحیه بعد ذکر حدیث نجوم بتصریح نقل کرده که این حدیث صحیح نیست.

دوم آنکه حافظ عراقی حدیث نجوم را از قضاعی بسندی که منتهی بأبوهریره می شود نقل نموده و بعد از آن در حق جعفر بن عبد الواحد که در سند قضاعی واقع است

از دار قطنی نقل نموده که جعفر بن عبد الواحد وضع حدیث می نمود.

سوم آنکه از ابن عدی در حق جعفر بن عبد الواحد نقل کرده که او متهم بوضع حدیث بود.

چهارم آنکه از ابن عدی نقل کرده که حدیث نجوم صحیح نیست.

و فی هذه الفوائد والوجوه ما تسود به وجوه و تبيض به وجوه

### وجه ۲۳ قدح و جرح حافظ مذکور در حدیث نجوم بوجه دیگر و ذکر مآخذ ترجمه او

وجه بست و سوم آنکه حافظ عراقی علاوه بر افادات مذکوره بإفاده دیگر خود وهن و هوان حدیث نجوم ظاهر و باهر کرده، توضیح این اجمال آنکه حافظ عراقی بر قاضی عیاض مصنف «شفا» بسبب ایراد او حدیث نجوم را اعتراض نموده و گفته که مصنف «شفا» را سزاوار بود که این حدیث را بصیغه جزم وارد ننماید، و مقصود حافظ عراقی این است که چون حال این حدیث نزد علمای فن معلومست و ایشان آن را مقدوح و مجروح می دانند لهذا مناسب این بود که قاضی عیاض آن را بصیغه جزم وارد ننماید و آن را حتما و جزما بسوی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منسوب نفرماید، و این افاده حافظ عراقی را شهاب الدین خفاجی در «نسیم الریاض» نقل نموده، کما ستطلع علیه فیما بعد إنشاء الله تعالی.

و جلالت شان و رفعت مکان حافظ عراقی بر ناظر «طبقات القراء» ابن الجزری و «ضوء لامع» سخاوی و «بدر طالع» شوکانی و غیر آن واضح و لائحست.

### وجه ۲۴ قدح و جرح حافظ ابن حجر عسقلانی حدیث نجوم را در «تلخیص الخبیر»

وجه بست و چهارم آنکه أحمد بن علی بن حجر العسقلانی که از محققین کبار و نقادین اخبار نزد سنی است حدیث نجوم را بتفصیل تمام و تبیین تام مقدوح و مجروح نموده در امتنان أهل معرفت و ایقان کما ینبغی افزوده، چنانچه در کتاب «تلخیص الخبیر فی تخریج أحادیث الرافعی الکبیر» گفته: ]

حدیث «أصحابی کالتجوم بأيهم اقتدیتم اهتدیتم». عبد بن حمید فی مسنده من طریق حمزه النصیبی عن نافع عن ابن عمر و حمزه ضعیف جدا، و رواه الدار قطنی فی «غرائب مالک» من طریق جمیل بن زید (یزید. ظ) عن مالک عن جعفر بن محمد عن أبیه عن جابر. و جمیل لا یعرف و لا أصل له فی (من. ظ) حدیث مالک و لا من فوقه، و ذکره البزار من رویه عبد الرحیم

ابن زید العمی عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن عمرو عبد الرحيم كذاب، و من حديث أنس أيضا و إسناده واه، و رواه القضاة في «مسند الشهاب» له من الأعمش عن أبي صالح عن أبي هريره و في إسناده جعفر بن عبد الواحد الهاشمي و هو كذاب.

و رواه أبو ذرّ الهروي في «كتاب السنّه» من حديث مندل عن جوير عن الضحّاك بن مزاحم منقطعاً و هو في غاية الضعف. قال أبو بكر البرزاز: هذا الكلام لم يصحّ عن النبي صلى الله عليه و سلّم. و قال ابن حزم: هذا خبر مكذوب موضوع باطل. و قال البيهقي في «الاعتقاد» عقب حديث أبي موسى الأشعري الذي

أخرجه مسلم بلفظ «النجوم أمنه أهل السماء فإذا ذهبت النجوم أتى أهل السماء ما يوعدون»

و «أصحابي أمنه لأمتي فإذا ذهب أصحابي أتى امتي ما يوعدون»، قال البيهقي: روى في حديث موصول بإسناد غير قوي، يعني حديث عبد الرحيم العمي، و في حديث منقطع، يعني

حديث الضحّاك بن مزاحم «مثل أصحابي كمثل النجوم في السماء من أخذ بنجم منها اهتدى»

قال والدي: رويناه ههنا من الحديث الصّحيح يؤدّي بعض معناه. قلت: صدق البيهقي هو يؤدّي صحّه التشبيه للصّحابه بالنجوم خاصّه، أمّا في الاقتداء فلا يظهر في حديث أبي موسى، نعم! يمكن أن يتلمح ذلك من معنى الاهتداء بالنجوم، و ظاهر الحديث إنّما هو إشاره إلى الفتن الحادّته بعد انقراض عصر الصّحابه من طمس السنن و ظهور البدع و فشو الفجور في أقطار الأرض، فالله المستعان].

و ازین عبارت بر ارباب بصارت کمال اهتمام ابن حجر در باب قدح و جرح این حدیث بیچند وجه بظهور می رسد.

اول آنکه مروی بودن آن را از حدیث ابن عمر بطریق حمزه نصیبی نقل کرده و بعد از آن افاده نموده که حمزه ضعیف است جدّا.

دوم آنکه مروی بودن آن را از حدیث جابر بطریق جمیل ظاهر نموده و بعد از آن بر غیر معروف بودن جمیل نصّ کرده.

سوم آنکه افاده نموده که این حدیث از مالک و همچنین از کسانی که فوق مالک اصلی ندارد.



چهارم آنکه افاده نموده که این حدیث را بزّار از روایت عبد الرّحیم بن زید از پدر او از سعید بن المسیب از عمر روایت نموده و عبد الرّحیم کذاب است.

پنجم آنکه افاده نموده که این حدیث اگر چه از انس نیز مروی است لیکن اسناد آن واهی است.

ششم آنکه مروی بودن این حدیث بروایت ابو هریره ظاهر کرده و بعد از آن افاده نموده که در اسناد آن جعفر بن عبد الواحد هاشمیست و او کذاب است.

هفتم آنکه مروی بودن آن از حدیث مندل از جویر از ضحاک بن مزاحم منقطعا ذکر نموده و در حقّ آن افاده کرده که این مروی در غایت ضعف است.

هشتم آنکه از حافظ بزّار نقل کرده که این کلام، یعنی حدیث نجوم، از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نشده.

نهم آنکه از ابن حزم نقل نموده که این خبر مکذوب و موضوع و باطل است.

دهم آنکه از کتاب «الاعتقاد» بیهقی نیز مقدوح و مجروح بودن حدیث نجوم بروایت عبد الرّحیم عمی و بروایت ضحاک بن مزاحم نقل کرده.

و تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ سَيِّتٌ بِهَا وَجْهٌ نَاصِبُهُ عَامِلَةٌ.

### وجه ۲۵ قدح و جرح حافظ مذکور همین حدیث را در «تخریج احادیث کشف»

#### اشاره

وجه بست و پنجم آنکه ابن حجر عسقلانی در کتاب «تخریج احادیث کشف» مطعون و موهون بودن حدیث نجوم را بکلام کافی شافی و بیان ماحی عافی واضح و لائح نموده در اظهار شین و شنار و ابدای عیب و عوار آن قصب السبق از اقران خود ربوده، چنانچه در کتاب مذکور گفته: ]

حدیث أصحابی کالتنجوم فبأیهم اقتدیتم اهتدیتم.

الدّار قطنی فی «المؤتلف» من رویه سلام بن سلیم عن الحرث بن غصین عن الأعمش عن أبی سفیان عن جابر مرفوعا. و سلام ضعیف. و

أخرجه فی «غرائب مالک» من طریق جمیل بن یزید عن مالک عن جعفر بن محمّد عن أبیه عن جابر فی أثناء حدیث، و فیه: «فبأی قول أصحابی أخذتم اهتدیتم إنّما مثل أصحابی مثل النّجوم من أخذ بنجم منها اهتدی».

وقال: لا يثبت عن مالك، ورواته دون مالك مجهولون. ورواه عبد بن حميد و الدار - قطنى فى الفضائل من حديث حمزه  
الجزرى عن نافع عن ابن عمر، و حمزه اتهموه

ص: ١٧٥

بالوضع. و رواه القضاة في «مسند الشهاب» من حديث أبي هريره، وفيه جعفر بن عبد الواحد الهاشمي و قد كذبوه. و رواه ابن طاهر من روايه بشر بن الحسين عن الزبير بن عدى عن أنس، و بشر كان متهما أيضا. و أخرجه البيهقي في «المدخل» من روايه جويبر عن الضحاک عن ابن عياس، و جويبر متروك. و من روايه جويبر أيضا عن جواب بن عبيد الله مرفوعا و هو مرسل. قال البيهقي: هذا المتن مشهور و أسانیده كلها ضعيفه. و

روی فی «المدخل» أيضا عن عمر: سألت ربّي فيما يختلف فيه أصحابي من بعدى فأوحى إليّ: يا محمد! أصحابك عندي بمنزله النجوم في السماء بعضها أضوأ من بعض، فمن أخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى، و في إسناده عبد الرّحيم بن زيد العمّي و هو متروك].

### افادات ثمانية حافظ ابن حجر در كلام خود

#### اشاره

و این عبارت سراسر بشارت ابن حجر مشتمل بر افادات عدیده و تحقیقات سدیده است که هر یکی از آن برای مبطلین کار حجر دامغ می نماید و در ایضاح وهن و هوان و فساد و بطلان حدیث نجوم إلى أقصى الغایه می افزاید:

اول آنکه: ابن حجر درین عبارت واضح نموده که این حدیث را دارقطنی در کتاب «المؤتلف» بروایت سلام بن سلیم از حارث بن غصین از ابي سفیان از جابر ذکر کرده و سلام ضعیف است.

دوم آنکه: ابن حجر درین عبارت ذکر نموده که دارقطنی حدیث نجوم را در کتاب «غرائب مالک» از طریق جمیل بن یزید اخراج نموده و بعد از آن از خود دارقطنی نقل کرده که او گفته که این حدیث از مالک ثابت نیست و روایت آن که ما تحت مالک واقع شده اند همه مجهول هستند.

سوم آنکه: ابن حجر درین کلام مصرّح نموده که حدیث نجوم را عبد بن حمید و دارقطنی در کتاب الفضائل از حدیث حمزه جزری از نافع از ابن عمر روایت کرده اند و حمزه را علمای رجال متهّم بوضع حدیث ساخته اند.

چهارم آنکه: ابن حجر درین کلام افاده کرده که حدیث نجوم را قضاة در «مسند شهاب» از حدیث ابو هريره روایت نموده و در سند آن جعفر بن عبد الواحد

هاشمی واقع ست و علمای رجال او را تکذیب کرده اند.

پنجم آنکه: ابن حجر درین عبارت آورده که حدیث نجوم را ابن طاهر از بشر بن حسین از زبیر بن عدی از انس روایت کرده و بشر متهم بود.

ششم آنکه: ابن حجر درین عبارت تصریح نموده که حدیث نجوم را بیهقی در کتاب «مدخل» بروایت جویری از ضحاک از ابن عباس اخراج نموده و جویری متروک است، و نیز بیهقی آن را بروایت جویری از جواب بن عبد الله مرفوعا آورده و این سند مرسلست.

هفتم آنکه: ابن حجر درین عبارت بصراحت تمام ذکر کرده که بیهقی با وصف روایت کردن خود حدیث نجوم را در «مدخل» اعتراف نموده که آسانید آن کلا ضعیف است.

هشتم آنکه: ابن حجر درین عبارت افاده نموده که بیهقی در «مدخل» حدیث نجوم را از عمر هم روایت کرده و در اسناد آن عبد الرحیم بن زید عمی واقع شده و او متروکست.

و این افادات ثمانیه ابن حجر اگر چه هر واحد برای تخجیل مخاطب نبیل کفایت می کند، لیکن افاده ششم و هفتم ابن حجر اساس احتجاج او را بحدیث نجوم یکسر می کند، زیرا که بنای تمسک مخاطب بحدیث نجوم بر روایت ابن عباسست که بیهقی آن را در کتاب «مدخل» آورده، حال آنکه وهن و هوان و فساد و بطلان آن چنان واضح و عیانست که خود بیهقی قوت کتمان آن نداشته بلا- محابا با قدح و جرح آن علم تحقیق بر افراشته، بلکه بمزید انصاف اعتراف بضعف جمله آسانید آن نموده راه کمال توهین و تهجین پیموده، پس اینک اولیای شاهصاحب را لازمست که دست از تمسک بحدیث نجوم بشویند و بتقلید و اتباع مخاطب مخدوم الفحول طریق مظلّم تدلیس و تعمیس در آن هرگز نپویند، و اگر آبی در دیده دارند احتجاج مخاطب را بحدیث نجوم خصوصا بروایت بیهقی جرم قبیح مذموم و خطای فزیح مشوم شمارند و همت بر ستر و کتمان آن گمارند و گاهی ذکر آن بر زبان نیارند.

و مخفی نماند که کلام ابن حجر در «تخریج أحادیث کشف» در باب قدح و جرح حدیث نجوم اگر چه کافی و شافیست لیکن متعلق بآن تنبیه بر بعض امور تتمیما للافاده مناسب می نماید.

### ۱ - قدح و جرح سلام بن سلیم راوی حدیث نجوم

اول آنکه ابن حجر در قدح و جرح سلام اکتفا بر تضعیف اجمالی او نموده، حال آنکه سلام نزد علمای اعلام مقدوح بقوادح عظیمه و مطاعن جسیمه است، سابقا در قدح حدیث اعلیّت معاذ بحلال و حرام دانستی که بخاری در کتاب «الضّء عفا» گفته که سلام را علماء ترک کرده اند، و نسائی، در کتاب «الضّء عفاء» گفته که سلام متروک الحدیث ست، و أبو نعیم اصفهانی در «حلیه الأولیاء» تصریح نموده که سلام بالاتفاق متروک است، و ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در مقام فضل مؤذنین آورده که یحیی بن معین در حق سلام گفته که او چیزی نیست و حدیثش نوشته نمی شود، و از بخاری و نسائی و دارقطنی متروک بودن او نقل کرده، و از ابن حبان نقل نموده که سلام از ثقات موضوعات را روایت می کند گویا خودش آن را عمدا وضع کرده است، و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در مقام قدح حدیث زکاه فطره نیز قدح سلام از یحیی بن معین و نسائی و ابن حبان نقل کرده، و ذهبی در «میزان» قدح سلام از بخاری و یحیی ابن معین و أحمد بن حنبل و نسائی و أبو زرعه و ابن عدی نقل نموده، و نیز ذهبی در «مغنی» سلام را متروک گفته، و أبو زرعه تضعیف او کرده، و نیز ذهبی در «کاشف» متروک بودن سلام از بخاری نقل نموده، و سبط ابن العجمی در کتاب «الکشف الحثیث عمّن رمی بوضع الحدیث» در باب سلام تصریح کرده که او را جماعتی مجروح نموده اند و از ابن الجوزی و ابن حبان مذکور ساخته که سلام از ثقات موضوعات را روایت می کرد، و خود ابن حجر عسقلانی در «تقریب» متروک بودن سلام واضح نموده، و نیز ابن حجر در «تهذیب» قدح و جرح مفصل او بمعرض بیان آورده، و حاصل آن این ست که أحمد بن حنبل گفته که سلام احادیث منکره را روایت کرده، و یحیی بن معین گفته که برای سلام احادیث منکره است، و نیز ابن معین گفته که سلام چیزی نیست و ابن مدینی گفته که ضعیفست، و ابن عمّار گفته که حجّت نیست، و جوزجانی گفته

که ثقه نیست، و بخاری گفته که سلام را علما ترک کرده اند، و بخاری بار دیگر گفته که در سلام علما کلام می کنند، و ابو حاتم گفته که او ضعیف الحدیث است و علما او را ترک کرده اند، و ابو زرعه گفته که او ضعیفست، و نسائی گفته که متروک است، و نسائی بار دیگر گفته که ثقه نیست و حدیثش نوشته نمی شود، و ابن خراش گفته که کذاب است، و ابن خراش بار دیگر گفته که متروکست، ابو القاسم بغوی گفته که او ضعیف الحدیث جدا، و ابن عدی احادیث عدیده او را نقل کرده و گفته که او متابعت کرده نمی شود بر چیزی از آن، و نیز عدی در حدیث نفساء و حدیث مؤذن که هر دو را سلام روایت کرده قدح نموده، و ابن حبان گفته که سلام از ثقات موضوعات را نقل می کند؛ گویا تعمداً آن را وضع ساخته! و بعد از آن روایت کردن سلام حدیث نفساء را ذکر کرده، و عجلی گفته که سلام ضعیفست، و ساجی گفته که نزد او مناکیست، و حکم گفته که سلام احادیث موضوعه روایت نموده، ابو نعیم گفته که سلام متروکست باتفاق علما.

## ۲ - قدح و جرح حارث بن غصین از رواه حدیث نجوم که ابن حجر متعرض قدحش نشده

دوم آنکه ابن حجر در قدح سند «مؤتلف» دارقطنی اکتفا بر قدح اجمالی سلام نموده و از قدح حارث بن غصین اعراض کرده حال آنکه او هم مقذوح و مجروح است، سابقاً دانستی که حافظ المغرب ابن عبد البر قرطبی در کتاب «جامع بیان العلم» در مقام قدح آسانید حدیث نجوم گفته: [و قد روی فی هذا الحدیث إسناده غیر ما ذکر البزار عن سلام بن سلیم،

قال: حدَّثنا الحارث بن غصین عن الأعمش عن أبي سفيان عن جابر قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عليه و سلم أصحابي كالتجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم. قال أبو عمر: هذا إسناده لا تقوم به حجة لأنَّ الحارث بن غصين مجهول].

و این کلام ابن عبد البر را حافظ زین الدین عراقی نیز در کتاب «تخریج احادیث منهاج» ملخصاً ذکر نموده، کما سمعت سابقاً.

## ۳ - قدح و جرح حمزه بن ابی حمزه جزری نصیبی راوی دیگر که ابن حجر در آن بکوناهی رفته

سوم آنکه ابن حجر در قدح حمزه جزری بر جمله موجزه «اتهموه بالوضع» اکتفا کرده لیکن باید دانست که او مقذوح و مطعون بسیاری از اعلامست.

بخاری در کتاب «الضعفاء» گفته: [حمزه بن ابی حمزه النصیبی، منکر الحدیث].

و نسائی در کتاب «الضعفاء» گفته: [حمزه النَّصیبیّ. متروک الحدیث].

و ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در قدح

حدیث «الشَّعر فی الأنف أمان من الجذام» که از جابر منقولست گفته: [و فی طریقہ الثَّانی حمزه النَّصیبیّ، قال یحیی: لیس بشیء. و قال ابن عدی: یضع الحدیث].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در قدح حدیث فضل عسقلان که از ابن عمر منقولست گفته: [و فی الطَّریق الثَّانی حمزه بن أبی حمزه. قال أحمد بن حنبل: هو مطروح الحدیث. و قال یحیی: لیس بشیء لیس یساوی فلسا. و قال النَّسائی و الدَّار قطنی: هو متروک الحدیث. و قال ابن عدی: یضع الحدیث. و قال ابن حبان:

ینفرد عن الثَّقَاتِ بالموضوعات لا یحلّ الرّوایه عنه].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در قدح

حدیث «من نسی أن یسمی علی طعامه فلیقرأ قل هو الله أحد إذا فرغ» گفته: [هذا حدیث موضوع و المّتهم به حمزه، و هو حمزه بن أبی حمزه الجعفی النَّصیبیّ، و قال أحمد: هو مطروح الحدیث، و قال یحیی: لیس بشیء لا یساوی فلسا، و قال ابن عدی: یضع الحدیث، و قال ابن حبان: لا یحلّ الرّوایه عنه، و قال الدَّار قطنی: متروک].

و أبو حیان غرناطی در تفسیر «بحر محیط» در مقام قدح حدیث نجوم گفته:

[و رواه أيضا حمزه الجزریّ و حمزه هذا ساقط متروک].

و ذهبی در «میزان» در ترجمه حمزه جزری گفته: [قال ابن معین: لا- یساوی فلسا، و قال «خ [۱]: منکر الحدیث، و قال الدَّار قطنی: متروک، و قال ابن عدی:

عامّه مرویاته موضوعه].

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته: [حمزه بن أبی حمزه میمون الجزری النَّصیبیّ عن ابن أبی ملیکه و مکحول، و عنه بکر بن مضر و شبابه تر کوه].

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [حمزه بن أبی حمزه عن عطاء مّتهم واه].

و نیز ذهبی در «تلخیص المستدرک» بعد ذکر

حرّ» كه از حمزه جزرى مرويست گفته: [حمزه هو النَّصِيبِيّ، قال ابن عدى: يضع الحديث].

و برهان الدين سبط ابن العجمى الحلبي در كتاب «الكشف الحثيث عمّن روى بوضع الحديث» گفته: [حمزه بن أبى حمزه الجزرى النَّصِيبِيّ، ذكره الذّهَبِيّ فى «الميزان» و لم يصرّح فيه بأنّه وضّاع لكن قال عن ابن عدى. عامّه ما يرويه موضوع و قد صرّح فى «تلخيص المستدرک» فى الحدود فى

حديث «من مثّل بعبده فهو حرّ» ثمّ قال: فيه حمزه النَّصِيبِيّ، قال ابن عدى: يضع الحديث، انتهى. و كذا نقل ابن الجوزى عن ابن عدى].

و خود ابن حجر عسقلانى در «تهذيب التهذيب» گفته: [حمزه بن أبى حمزه ميمون الجعفى الجزرى النَّصِيبِيّ، روى عن عمرو بن دينار و أبى الزّبير و ابن أبى مليكه و زيد بن ربيع و مكحول و غيرهم، و عنه حمزه الزّيات و بكر بن مضر و شبابه سوار و يحيى بن أيوب المصرىّ و أبو شباب الحنّاط و محمد بن الفضل بن عطيه و غيرهم. قال محمّد بن عوف عن أحمد: مطروح الحديث. و قال ابن أبى خيثمه عن ابن معين: ليس حديثه بشىء، و قال الدّورىّ عن يحيى: لا يساوى فلسا، و قال البخارىّ و أبو حاتم منكر الحديث، و قال التّرمذى: ضعيف فى الحديث، و قال النَّسائىّ و الدّار قطنى:

متروك الحديث، و قال ابن عدى: عامّه ما يرويه مناكير موضوعه و البلاء منه، و قال ابن حبان: ينفرد عن الثّقات بالموضوعات حتّى كأنّه المعتمد (المتعمّد. ظ) لها و لا تحلّ الرّوايه عنه، له فى التّرمذى حديث واحد فى ترتيب الكتاب و هو غير منسوب عنده و قال باثره: حمزه هو ابن عمرو النَّصِيبِيّ، قال المزيّ: لا نعلم أحدا قال فيه حمزه ابن عمرو إلا التّرمذى و كأنّه اشتبه عليه بحماد بن عمرو النَّصِيبِيّ و قد ذكره العقيلى فقال: حمزه بن أبى حمزه النَّصِيبِيّ و هو حمزه بن ميمون ثمّ ساق له الحديث الذى أخرجه التّرمذى قلت و قال أبو حاتم أيضا و أبو زرعه: ضعيف الحديث، زاد أبو حاتم:

أضعف من حمزه بن نجیح، و قال الآجرى عن أبى داود: ليس بشىء، و قال الحاكم:

يروى أحاديث موضوعه، و قال ابن عدى أيضا: يضع الحديث و أورد له البخارىّ و ابن حبان من موضوعاته حديث «عسقلان أحد العروسين» و



علی طعامه فلیقرأ إذا فرغ «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

و حدیث «لا تخللوا بالقصب فإنه یورث الآكله» و غیر ذلك].

و نیز خود ابن حجر در «تلخیص الخبیر» در مقام قدح

حدیث «دم الشاه البیضاء عند الله أذکی من دم السوادین» گفته: [و فیہ حمزه النَّصیبی، قیل: کان یضع الحدیث].

و ملا علی متقی در «کنز العمال» بعد ذکر

حدیث «استوصوا بالمعزی خیرا»

گفته: [قال عد [۱]: فیہ حمزه النَّصیبی کذاب].

و صفی الدین الخزرجی در «مختصر التذہیب» گفته: [حمزه بن أبی حمزه میمون الجعفی الجزری النَّصیبی عن نافع و عنه بکر بن مضر، قال البخاری: منکر الحدیث له عنده (عند الترمذی. ظ) فرد حدیث].

و محمد بن طاهر الفتنی در «قانون الموضوعات» گفته: [حمزه بن أبی حمزه الجعفی یضع حمزه النَّصیبی یضع، و مرّه قال: حدیثه موضوع. قلت: روی له الترمذی].

و شوکانی در «نیل الأوطار» در ذکر حدیث نهی قتل خطاف گفته: [و قال البیهقی:

روی فیہ حدیث مسند، و فیہ حمزه النَّصیبی و کان یرمی بالوضع].

و عبد الوهاب مدراسی در «کشف الأحوال فی نقد الرجال» گفته: [حمزه بن أبی حمزه الجعفی النَّصیبی، یضع، روی له الترمذی سمع أبا الزبیر و عطاء، روی عنه علی بن ثابت و حفص بن میسرہ فی المبتدأ و مناقب البلدان و الأطمعه].

#### ۴ - ابن حجر در قدح جعفر بن عبد الواحد هم راه اختصار پیش گرفته

چهارم آنکه: ابن حجر در قدح جعفر بن عبد الواحد هم راه اختصار پیش گرفته حال آنکه علمای اعلام در قدح و جرح او سعی موفور بعمل آورده اند.

ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب الخشوع فی الصیلموه بعد ذکر حدیث مروی از جعفر بن عبد الواحد گفته: [هذا حدیث موضوع، قال ابن حبان: لا أصل لهذا الحدیث، قال: و جعفر کان یسرق الحدیث و یقلّب الأخبار حتی لا یشک أنه یعملها، و قال أبو أحمد بن عدی: کان جعفر یتهم بوضع الحدیث].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب اجابت الدعاء علی من لم



يشكر الإنعام بعد ذكر حديثي گفته: [هذا حديث لا يصح عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أما الطريق الأول ففيه جعفر بن عبد الواحد، قال الدار قطنى: كذاب يضع الحديث].

و سابقا شنيدى كه ذهبى در «ميزان» از دار قطنى نقل نموده كه جعفر وضع حديث مى كرد و از أبو زرعہ آورده كه جعفر احاديثى روايت كرده است كه از أصل ندارد و از ابن عدى نقل نموده كه جعفر سرقه حديث مى كند، و از ثقات مناكير را مى آرد، و نيز از ابن عدى نقل كرده كه او از جعفر حديث تفسير «وَ إِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ» آورده و إبطال آن كرده، و نيز از ابن عدى نقل كرده كه او از جعفر احاديث عديده نقل كرده و گفته كه آن همه بواطيل هست و بعضى از آن سرقه است از قومى، و نيز بعد نقل حديثى از جعفر متعلق بمولد نبى صلى الله عليه وآله وسلم گفته كه آفت اين حديث جعفرست، يعنى اين حديث را جعفر ساخته و پرداخته است. و از خطيب نقل كرده كه مستعين عباسى او را از منصب قضا معزول نمود و بسوى بصره او را بيرون كرد بسبب امرى كه او را رسيده بود، و از أبو حاتم نقل كرده كه جعفر در روايت حديثى از قعنبى زيادتى بعمل آورده كه بسبب آن قعنبى بر او بد دعا كرد، پس جعفر مفتضح شد، و از أبو زرعہ نقل نموده كه من خوف مى كنم كه دعوت شيخ صالح يعنى قعنبى او را دريافته باشد، و در آخر كلام ذهبى حديث نجوم بروايت جعفر ذكر نموده و بدون آن از بلايى جعفر ظاهر فرموده، و كفا بذلك خزيا و خسارا و هلكا و بوارا.

و نيز ذهبى در «مغنى» گفته: [جعفر بن عبد الواحد الهاشمى القاضى، متروك].

و سبط ابن العجمى الحلبي در كتاب «الكشف الحثيث عمين روى بوضع الحديث» گفته: [جعفر بن عبد الواحد الهاشمى القاضى، قال الدار قطنى يضع الحديث ساق له ابن عدى احاديث و قال: كلها بواطيل و بعضها سرقه من قوم، انتهى، و نقل ابن الجوزى عن ابن عدى أنه متهم بوضع الحديث، ذكر ذلك فى غير مكان من الموضوعات].

و خود ابن حجر عسقلانى در «لسان الميزان» در ترجمه جعفر بن عبد الواحد بعد نقل عبارت ذهبى گفته: [و قال سعيد بن عمرو البرذعى: ذاكرت أبا زرعہ

بأحاديث سمعتها من جعفر بن عبد الواحد فأنكرها وقال: لا أصل لها، وقال في بعضها إنها باطله، ثم استرجع وقال: لقد كنت أراه و أشتهى أن أكلمه لما كان عليه من السيئ كينه و هو عباسي يصلح للخلافه و يرجع إلى حفظ و فقه و قد خرج إلى مثل هذا نسأل الله تعالى العافيه].

و سيوطي در «الآلي مصنوعه» بعد نقل حدیثی از جعفر بن عبد الواحد گفته:

[قال ابن حبان: لا أصل له و جعفر متهم بالوضع].

و محمد بن طاهر فتنی در «قانون الموضوعات» گفته: [جعفر بن عبد الواحد كذاب يضع الحديث، و فی «خ [۱]» و «ذ [۲]»: جعفر بن عبد الواحد الهاشمی، يسرق الأحاديث و يأتي بالمناكير عن الثقات، و قال الدار قطنی: كان يضع].

و عبد الوهاب مدراسی در «كشف الأحوال» گفته: [جعفر بن عبد الواحد الهاشمی القاضي، كذاب يضع، سمع سعيد بن أسلم و محمد بن مسلمه و أبا عتاب الدلال و غيرهم، روى عنه محمد بن محمد بن سليمان و ابن حبان و أحمد بن هارون و ابن عدی و غيرهم فی مناقب سائر الصحابه و الصلوه و الذكر، و فی الذیل فی البعث].

#### ۵ - قرح و جرح ناقدین رجال در احوال پر اختلال بشر بن حسین اصفهانی که ابن حجر نیز باجمال گذرانده

پنجم آنکه: ابن حجر عسقلانی در قرح بشر بن الحسين نیز اجمال و اختصار را کار بند شده حال آنکه ناقدین رجال در قرح و جرح او مسلک تفصیل پیموده در اظهار حال پر اختلال او تفریط و تقصیر ننموده اند.

ذهبی در «میزان» گفته: [بشر بن الحسين الأصبهانی صاحب الزبير بن عدی قال «خ» فيه نظر، و قال الدار قطنی: متروك، و قال ابن عدی: عامه حديثه ليس بمحفوظ، و قال أبو حاتم يكذب على الزبير].

حجاج بن يوسف ابن قتيبه: أنبأنا بشر، حدثني الزبير بن عدی، عن أنس رفعه: «من حوّل خاتمه أو عمامته أو علق خيطا ليزدكر فقد أشرك بالله إن الله هو يذكّر الحاجات» ثم ساق بهذا السند مائه حديث لا يصح منها شيء.

عامر بن إبراهيم عن بشر بن الحسين عن الزبير عن أنس أن رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: خير الأعمال الحلّ و الرّحله. قيل: ما الحلّ و الرّحله؟ قال: افتتاح القرآن و ختمه.

إبراهيم: حدّثنا بشر عن الزبير عن أنس أنّ رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كان يحمد الله بين كلّ لقمتين. قال ابن عدى: الزبير ثقّه و بشر ضعيف أحاديثه سوى نسخه حجّاج عنه مستقيمه قلت: و

فى نسخه حجّاج عنه حديث «ليس أحد أحقّ بالجدّه من حامل القرآن لعزّه القرآن فى جوفه».

و فيها: «ويل للتاجر يحلف بالنّهار و يحاسب نفسه بالليل، ويل للصّائغ من غد و بعد غد»، و قال ابن أبى داود محمّد بن عامر بن إبراهيم عن أبىه عن بشر عن الزبير عن أنس، فذكر حديث جده حامل القرآن.

أخبرنا ابو الحسين اليونينى و على بن عثمان، قالوا: حدّثنا أحمد بن محمّد، أنا أحمد بن محمّد الحافظ؛ حدّثنا القاسم ابن الفضل، حدّثنا عثمان بن أحمد البرجى حدّثنا محمّد بن عمر بن حفص حدّثنا الحجّاج ابن يوسف حدّثنا بشر بن الحسين عن الزبير بن عدى عن أنس: قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ:

لولا- أن السّؤال يكذبون لما أفلح من ردّه. قال ابن حبان: يروى بشر بن الحسين عن الزبير نسخه موضوعه شبيها بمائه و خمسين حديثا].

و نیز ذهبى در «مغنى» گفته: [بشر بن الحسن (الحسين. ظ) الأصبهاني راوى نسخه الزبير بن عدى. قال الدار قطنى: متروك، و قال أبو حاتم: يكذب على الزبير].

و زين الدين العراقى در «تخريج إحياء العلوم» در قدح

حديث «إنّ التّواضع لا يزيد العبد إلّا رفعة» گفته: [و فيه بشر بن الحسن و هو ضعيف جدا].

و على بن أبى بكر بن سليمان الهيثمى در «مجمع الزوائد» در باب خصال الايمان بعد ذكر حديث مروى از أنس گفته: [و فيه بشر بن الحسين، و هو كذاب] و خود ابن حجر عسقلانى در «لسان الميزان» در ترجمه بشر بعد ذكر عبارت «ميزان» گفته: [و قال ابن حبان فى «الثقات» فى ترجمه الزبير بن عدى: بشر بن الحسين كأنّ الأرض أخرجت له أفلاذ كبدها فى حديثه! لا ينظر فى شىء رواه عن الزبير إلّا على جهه التعجب! و قال أبو نعيم: جاء إلى أبى داود الطيالسى فقال: حدّثنى الزبير بن عدى، فكذبّه أبو داود و قال: ما نعرف للزبير بن عدى عن أنس رضى الله عنه إلّا حديثا واحدا. قال أبو نعيم: روى بعد المائتين، و قال أبو حاتم لمّا قيل له: إنّ بيغداد قوما يحدّثون عن محمد بن زياد عن بشر بن الحسين عن الزبير بن عدى عن أنس رضى الله

عنه نحو عشرين حديثاً؛ فقال: هي أحاديث موضوعه ليس للزبير عن أنس إلا أربعة أحاديث، وقال العقيلي: روى حجاج بن يوسف عنه عن الزبير عن أنس، فذكر حديث الجده و

حديث «لو لا أنّ السؤال»

و حديث «ويل للتاجر» ثم قال: و له غير حديث من هذا النحو مناكير، و قال الدار قطني: يروى عن الزبير بواطيل و الزبير ثقه و النسخه موضوعه، و قال أبو أحمد الحاكم: ليس حديثه بالقائم، و قال ابن الجارود: ضعيف].

و محمد بن طاهر فتنى در «قانون الموضوعات» گفته: [بشر بن الحسين الأصفهاني متروك يروى عن الزبير بن عدى بواطيل. قال ابن حبان: روى عن الزبير نسخه موضوعه قدر مائه و خمسين حديثاً].

و شيخ رحمه الله سندی در «مختصر تنزيه الشريعة» گفته: [بشر بن الحسين الأصفهاني، له نسخه باطله عن أنس نحو من مائه و خمسين حديثاً].

و عبد الوهاب مدراسى در «كشف الأحوال» گفته: [بشر بن الحسين الأصفهاني الهلالي، قال البخاري: فيه نظر، و قال فى موضع: متروك، و يروى عن الزبير بواطيل قال أبو حاتم: بشر بن الحسين يكذب على الزبير؛ و قال ابن حبان: يروى بشر عن الزبير نسخه موضوعه شبيها بمائه و خمسين حديثاً، و قال أبو نعيم: جاء رجل إلى [جاء [١] إلى. ظ] أبى داود الطيالسى فقال: حدثنى الزبير بن عدى عن أنس، فكذبه أبو داود، و قال: لا نعرف للزبير بن عدى عن أنس إلا حديثاً واحداً، و قال الدار قطني: بشر يروى عن الزبير بواطيل و الزبير ثقه و النسخه موضوعه سمع الزبير بن عدى؛ روى عنه حجاج ابن يوسف بن قتيبه فى الصّ دقه و النكاح و الأدب و فى الذّيل فى فضائل القرآن و المعاملات].

#### ٦ - ابن حجر عسقلانى در قدح جويبر هم راه اختصار بر گزیده،

ششم آنکه ابن حجر عسقلانى در قدح جويبر هم راه اختصار بر گزیده، حال آنکه نقاد فخام و جهابذه عظام ستيه در طعن جويبر مسلک اسهاب و اطناب پيموده در اظهار کمال و هن و هوان مرويات او افزوده اند، كما ستعرف عن قريب بعون الله السميع المجيب.

#### ٧ - ابن حجر عسقلانى از قدح ضحاک که در روايت اولای جويبر واقع ست سکوت ورزیده

هفتم آنکه ابن حجر عسقلانى از قدح ضحاک که در روايت اولای جويبر

واقع ست سکوت ورزیده حال آنکه ضحاک هم نزد کبار سنیّه مطعون و موهون می باشد کما یظهر قریبا بعون الله من إفادات أهل التّقییر و التّقیب، و قد ذکر شطرا منها ابن حجر بنفسه فی کتاب «التّهذیب»

#### ۸ - قدح و جرح جواب بن عبید الله تیمی که باز ابن حجر از قدح او سکوت نموده

هشتم آنکه ابن حجر عسقلانی از قدح و جرح جواب بن عبید الله تیمی که در روایت دیگر جویر واقع شده هم سکوت اختیار نموده، حال آنکه او را بعض عارفین رجال و ناقدین با کمال ضعیف وانموده اند و باظهار سوء عقیدت و فساد مذهب او هتک سترش فرموده.

ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [جواب بن عبید الله التیمی، عن الحارث بن سويد، وثقه ابن معین و ضعفه ابن نمیر، و قال أبو خالد الأحمر: رأیته و كان یقصد و یذهب إلى الإرجاء؛ و قال الثمري: مررت بجرجان و بها جواب التیمی فلم أعرض له یعنی للإرجاء. و ذکر خلف بن حوشب، قال: كان جواب التیمی إذا سمع الذکر ارتعد فذکرت ذلك لابراهيم فقال: إن كان قادرا على حبسه - یعنی فلا شیء - و إن لم یقدر على حبسه لقد سبق من قبله، قال ابن عدی: لیس لجواب من المسند إلا القلیل، له مقاطع فی الزهد و غیره، رحمه الله].

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [جواب بن عبید الله التیمی، ضعفه ابن نمیر و وثقه ابن معین، سمع الحارث بن سويد].

و خود ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التّهذیب» بترجمه او گفته: [قال ابن نمیر:

ضعیف فی الحدیث قد رآه الثوری فلم یحمل عنه، قال أبو خالد الأحمر: كان یقصد و یذهب مذهب الإرجاء، و قال أبو نعیم عن الثوری: مررت بجرجان و بها جواب التیمی فلم أعرض له، قال سفیان من قبل الإرجاء].

و صفی الدین خزرچی در «خلاصه التّهذیب» گفته: [جواب بن عبید الله التیمی (التیمی. ظ) الکوفی عن المعرور بن سويد، و عنه أبو إسحاق الشیبانی و أبو حنیفه، قال أبو خالد الأحمر: كان یذهب مذهب الإرجاء و ضعفه ابن نمیر].

#### ۹ - ابن حجر نام کسی که راوی این خبر از جویرست نبرده،

نهم آنکه ابن حجر نام کسی که راوی این خبر از جویرست نبرده، حال

آنکه آینده - انشا الله تعالى - از افاده حافظ سخاوی خواهی دانست که راوی این خبر از جویر سلیمان بن ابی کریمه است، و نیز خواهی شنید که سلیمان مطعون اکابر اعیان و مجروح اجله ارکان می باشد، و خود ابن حجر در «لسان المیزان» مخازی و مساوی او بتفصیل آورده.

#### ۱۰ - قدح و جرح عبد الرحیم بن زید عمی که ابن حجر درباره او مسلک اجمال سپرده

دهم آنکه ابن حجر در قدح عبد الرحیم بن زید عمی مسلک اجمال سپرده، حال آنکه تبیین و تصریح و تفصیل و تشریح اَسْمَاء طاعنین او مناسب و کلماتی که بر اَلْسِنَه شان در حق او جاری شده قابل ذکر و بیانست.

بخاری در کتاب «الضَّعْفَاء» گفته: [عبد الرحیم بن زید العمی ابو زید البصری].

عن أبیه، ترکوه].

و نسائی در کتاب «الضَّعْفَاء و المتروکین» گفته: [عبد الرحیم بن زید العمی متروک، ابو زید بصری].

و عبد الرحمن بن ابی حاتم رازی در کتاب «العلل» بعد ذکر حدیثی در فضل تثلیث وضو نقلا عن والده گفته: [عبد الرحیم بن زید متروک الحدیث].

و نیز عبد الرحمن بن ابی حاتم رازی در کتاب «العلل» بعد ذکر حدیثی در فضل شهر رمضان گفته: [قال أبی: هذا حدیث منکر و عبد الرحیم بن زید متروک الحدیث].

و أحمد بن الحسن البیهقی در کتاب «السَّنَنِ الْکُبْرَى» بعد ذکر حدیثی در فضل تثلیث وضو گفته: [و هكذا روی عبد الرحیم بن زید العمی عن أبیه و خالفهما غیرهما و لیسوا فی الرّوایه بأقویاء].

و سابقا دانستی که حافظ المغرب ابن عبد البر قرطبی در «جامع بیان العلم» از حافظ ابو بکر بزّار نقل کرده که او بعد نقل حدیث نجوم از عبد الرحیم بن زید العمی در مقام قدح این حدیث گفته: [و إنّما أتى ضعف هذا الحدیث من قبل عبد الرحیم بن زید لأنّ أهل العلم قد سکتوا عن الرّوایه لحدیثه].

و ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در کتاب النّکاح بعد ذکر

حدیث «لو لا النّساء لعبد الله حقًا حقًا» گفته: [هذا حدیث لا أصل له، و فيه عبد الرحیم بن زید



العمی. قال یحیی: لیس بشیء هو و أبوه، و قال مَرّه: عبد الرّحیم کذاب حیث. و قال النّسائی: متروک الحدیث. و قال ابن عدی: هذا حدیث منکر لا أعرفه إلاّ من هذه الطّریق، و کلّ أحادیث عبد الرّحیم لا يتابعه الثّقات علیها].

و نیز ابن الجوزی در «علل متناهیة» بعد نقل حدیث نجوم در مقام قدح و جرح روات آن گفته: [و قال یحیی بن معین: عبد الرّحیم کذاب].

و أبو حیان غرناطی در تفسیر «بحر محیط» بعد نقل قدح حدیث نجوم از حافظ بزّار گفته: [قال ابن معین: عبد الرّحیم بن زید کذاب حیث لیس بشیء، و قال البخاری: هو متروک].

و ذهبی در «میزان الاعتدال» در ترجمه زید عمی بعد نقل حدیث نجوم به سندی که مشتمل بر عبد الرّحیم بن زید عمی است گفته: [فهذا باطل و عبد الرّحیم ترکوه].

و نیز ذهبی در «میزان الاعتدال» در ترجمه عبد الرّحیم بن زید عمی گفته:

[قال البخاری: ترکوه، و قال یحیی: کذاب، و قال مَرّه: لیس بشیء، و قال الجوزجانی:

غیر ثقه، و قال أبو حاتم: ترک حدیثه، و قال أبو زرعه: واه، و قال أبو داود: ضعیف].

و نیز ذهبی در «میزان الاعتدال» در ترجمه عبد الرّحیم بن زید عمی حدیث نجوم را بروایت او ذکر نموده و بر أهل عقل ظاهر ساخته که این حدیث از موضوعات اوست.

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [عبد الرّحیم بن زید بن الحواری العمی، عن أبيه. قال البخاری: ترکوه].

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته: [عبد الرّحیم بن زید العمی عن أبيه و عنه سويد و الحسن بن قزعه ترکوه، مات سنه ۱۸۴].

و ابن مکتوم قیسی حنفی در کتاب «درّ لقیط» از أبو حیان غرناطی نقل کرده که او در مقام قدح و جرح حدیث نجوم گفته: [قال ابن معین: عبد الرّحیم بن زید کذاب حیث لیس بشیء. و قال البخاری: هو متروک].

و خود ابن حجر در «تهذیب» در ترجمه عبد الرّحیم عمی گفته: [و قال الدّوری عن ابن معین: لیس بشیء، و قال الجوزجانی: غیر ثقه، و قال أبو زرعه: واه ضعیف]

الحديث، و قال أبو حاتم: يترك حديثه منكر الحديث كان يفسد أباه يحدث عنه بالطامات، و قال البخاري: تركوه، و قال أبو داود: ضعيف، و قال النسائي: متروك الحديث، و قال مژه: ليس بثقه و لا مأمون و لا يكتب حديثه، و قال ابن عدی: يروى عن أبيه عن شقيق عن عبد الله غير حديث منكر و له أحاديث لا يتابعه عليها الثقات، و قال أبو بكر بن أبي عاصم: مات سنه أربع و ثمانين و مائه. قلت: و قال العقيلي: قال ابن معين: كذاب خبيث، و قال عبد الله بن علي بن المديني عن أبيه: ضعيف، و قال الساجي:

عنده مناكير].

و نیز ابن حجر در «تقریب» گفته: [عبد الرحيم بن زيد بن الحواری العمی - بفتح المهمله و تشدید الميم - البصری أبو زيد، کذبہ ابن معين، من الثامنہ، مات سنه أربع و ثمانين].

و نیز ابن حجر - كما علمت آنفا - در «تلخیص الخبير» در قدح حديث نجوم گفته: [و ذکره البزار من روايه عبد الرحيم بن زيد العمی عن أبيه عن سعيد بن المسيب عن عمرو عبد الرحيم، كذاب].

و نیز ابن حجر عسقلانی در «تلخیص الخبير» بعد ذکر حديثی از ابن عمر در باب وضو گفته: [و مداره علی عبد الرحيم بن زيد العمی عن أبيه و قد اختلف عليه فيه و هو متروك و أبوه ضعيف].

و ملا علی متقی در «کنز العمال» در کتاب الفضائل بعد ذکر

حديث «من صبر على حرّ مكّه، إلخ» گفته: [و فيه عبد الرحيم بن زيد العمی متروك عن أبيه و ليس بالقوى].

و نیز در «کنز العمّال» در کتاب الفضائل بعد ذکر حديثی در باب ادراك شهر رمضان بمكّه گفته: [هب [۱] عن ابن عباس و قال: تفرد به عبد الرحيم بن زيد العمی و ليس بالقوى].

و صفی الدین خزرجی در «مختصر التّذهيب» گفته: [عبد الرحيم بن زيد العمی عن أبيه و عنه مرحوم العطّار، قال البخاري: تركوه].

و قاضی القضاہ محمد بن علی الشوکانی در «فوائد مجموعه فی الأحادیث الموضوعه» در

حدیث «من مشی فی حاجه أخیه المسلم» گفته: [و فی إسنادہ عبد الرّحیم بن زید العمی عن أبیه، و لیس بشیء].

و عبد الوهاب مدراسی در «کشف الأحوال» گفته: [عبد الرّحیم بن زید بن الحواری العمی البصری، لیس بشیء، و قال فی موضع: کذاب سمع أباه روی عنه محمد بن یحیی البصری و عبد الله بن عمران و عیسی بن زیاد و بشر بن عماره فی الصّدقه و الحج و النّکاح].

### وجه ۲۶ قدح حافظ ابن حجر عسقلانی در «تخریج أحادیث مختصر ابن الحاجب حدیث نجوم را

وجه بست و ششم آنکه ابن حجر عسقلانی در کتاب «تخریج أحادیث مختصر ابن الحاجب» قدح و جرح حدیث نجوم مذکور ساخته و بنقل عدم صحّت آن از کلام بزار باظهار وهن و هوان آن پرداخته، کما ستعرف ذلك فيما بعد إنشاء الله تعالى من عباره «فیض القدير» للمناوی.

### وجه ۲۷ قدح و جرح حافظ مذکور در حدیث مسطور در کتاب «لسان المیزان»

وجه بست و هفتم آنکه ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان» در ترجمه جمیل ابن یزید، مقدوح بودن حدیث نجوم از دار قطنی نقل نموده، و قد سبق نقل عباره اللسان فلا تکن من الغافلین عن هذا الشّان.

### وجه ۲۸ قدح علامه ابن الهمام کمال الدین محمد سیواسی حدیث نجوم را در کتاب «تحریر»

وجه بست و هشتم آنکه علامه کمال الدین محمد بن عبد الواحد السیواسی الحنفی الشّہیر بابن الهمام که از اکابر علمای حنفیه است در باب حدیث نجوم افاده فرموده که این حدیث معروف نیست چنانچه در کتاب «التحریر» که از مشاهیر کتب اصولیه است در مبحث إجماع در مقام جواب

حدیث «اقتدوا بالذین من بعدی أبی بکر و عمر»

و حدیث «علیکم بسنتی و سنّ الخلفاء الرّاشدین» گفته: [اجیب: یفیدان أهلیه الاقتداء لا منع الاجتهاد، و علیه [۱] أنّ ذلك مع إيجابه، إلا أن یدفع بأنّه آحاد و بمعارضته

بأصحابی کالتجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم، و

خذوا شطر دینکم عن الحمیراء

إلا أنّ الأوّل لم یعرف].

### وجه ۲۹ قدح و جرح علامه محمد بن محمد ابن امیر الحاج حلبی حدیث نجوم را در کتاب «التقریر و التحبیر»

وجه بست و نهم آنکه محمد بن محمد الحلبي الحنفي المعروف بابن امير الحاج در

ص: ۱۹۱

کتاب «التقریر و التخبیر فی شرح التّحریر» بقدرح و جرح حدیث نجوم داد تحقیق داده نهایت وهن و هوان آن را بر منصفه شهود نهاده، چنانچه در کتاب مذکور در مبحث إجماع بجواب

حدیث اقتدا و حدیث علیکم بسنتی و سنّه الخلفاء الرّاشدین گفته: [«و بمعارضته» أی: و أجیب أيضا بمعارضه کلّ منهما

«بأصحابی کالتّجوم بأيّهم اقتدیتم اهتدیتم و خذوا شطر دینکم عن الحمیراء» أی عائشه و إن خالف قول الشّیخین أو الأربعة «إلاّ أنّ الأوّل» أی

أصحابی کالتّجوم بأيّهم اقتدیتم اهتدیتم «لم یعرف» بناء على قول ابن حزم فی رسالته الكبرى: مکذوب موضوع باطل، و إلاّ فله طرق من روايه عمر و ابنه و جابر و ابن عباس و أنس بألفاظ مختلفه أقربها إلى اللفظ المذكور ما أخرج ابن عدی فی «الکامل» و ابن عبد البرّ فی کتاب «بیان العلم»

عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: مثل أصحابی مثل النّجوم یهتدی بها فبأيّهم أخذتم بقوله اهتدیتم، و ما

أخرج الدّار قطنی و ابن عبد البرّ عن جابر قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم: مثل أصحابی فی امتی مثل النّجوم فبأيّهم اقتدیتم اهتدیتم - نعم، لم یصحّ منها شیء، و من ثمّه قال أحمد: حدیث لا یصحّ، و البزار: لا یصحّ هذا الکلام عن النّبیّ صلّى الله عليه و سلّم، إلاّ أنّ البیهقیّ قال فی کتاب «الاعتقاد»:

رویناه فی حدیث موصول باسناد غیر قوی، و فی حدیث آخر منقطع، و الحدیث الصّحیح یؤدّی بعض معناه و هو

حدیث أبی موسی المرفوع: النّجوم آمنه للسّیماء فإذا ذهب النّجوم أتى السّیماء ما توعدون، و أنا آمنه لأصحابی فإذا ذهب أتى أصحابی ما یوعدون، و أصحابی آمنه لامّتی فإذا ذهب أصحابی أتى امتی ما یوعدون، رواه مسلم.]

و ازین عبارت کمال اهتمام ابن امیر الحاج بقدرح و جرح این حدیث خداج واضح و لائحست.

اول آنکه در باب حدیث نجوم از ابن حزم نقل کرده که این حدیث مکذوب و موضوع و باطلست.

دوم آنکه بعد ذکر مروی بودن این حدیث از چند طریق افاده نموده که هیچ یک از آن صحیح نیست.

سوم آنکه از أحمد بن حنبل نقل کرده که او بتصریح فرموده که این حدیث

صحیح نیست.

چهارم آنکه از حافظ بزّار نقل کرده که او گفته که این کلام یعنی حدیث نجوم از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم صحیح نشده پنجم آنکه از بیهقی نقل نموده که او در کتاب «الاعتقاد» گفته که حدیث نجوم در حدیث موصول بسند غیر قوی و در حدیث دیگر منقطع مروی می باشد.

و فی هذه الوجوه الخمسه ما يقطع جوار المعاند و همسه، و يعجل للمبطل دفنه و رمسه و يضيق على الملحد ثراه و رمسه.

و ابن أمير الحاج از اکابر علمای اعلام و أجله نبهای فخام نزد سنیّه است.

سخاوی در «ضوء لامع» گفته: [محمّد بن محمّد بن محمّد بن حسن بن علی بن سلیمان بن عمر بن محمّد الشمس الحلبي الحنفی الماضي أبوه و جدّه، و يعرف بابن أمير الحاج و بابن

### ترجمه علامه ابن أمير الحاج حلبی

الموقت، ولد فی ثامن عشر ربيع الأول سنه خمس و عشرين و ثمانمائه بحلب و نشأ بها فحفظ القرآن عند إبراهيم الكفر ناوی و غيره و «أربعی النووی» و «المختار» و «مقدمه أبي الليث» و «تصريف العزى» و «الجرجانيه» و بعض الاخشيكتي، و عرض علی ابن خطيب الناصريه و البرهان الحافظ و الشهاب ابن الرسام و غيرهم من أهل بلده، و تفقه بالعلاء الملطى و أخذ النحو و الصرف و المعانى و البيان و المنطق عن الزين عبد الرزاق أحد تلامذه العلاء البخارى، و ارتحل إلى حماه فسمع بها علی ابن الأسقر ثم إلى القاهره فسمع بها علی شيخنا بقراءتى و قراءه غيرى و أخذ عنه جمله من «شرح ألفيه العراقى» و غيرها، و كذا لازم ابن الهمام فى الفقه و الأصولين و غيرها فى هذه القدمه و غيرها، و برع فى فنون و أذن له ابن الهمام و غيره و تصدى للإقراء فانتفع به جماعه و أفتى و شرح «منيه المصلّى» و «تحرير» شيخه ابن الهمام و «العوامل» و عمل منسكا سماء «داعى منار البيان لجامع التّسكين بالقرآن» و فسّر سوره و العصر و سماء «ذخيره القصر فى تفسير سوره و العصر» و غير ذلك. و قد سمعت أبحاثه و فوائده و سمع منى بعض «القول البديع» و تناوله منى، و كان فاضلا مفننا ديننا قوى النفس محبا فى

ص: ۱۹۳

و نیز سخاوی در «ضوء لامع» گفته: [و حجّ غیر مرّه، منها فی موسم سنه سبع و سبعین و جاور بمکّه الّتی تلیها و أقرأ هناك یسیرا و أفتی ثمّ سافر منها إلى بیت المقدس فأقام به نحو شهرین، و ما سلم من معاند فی کلّیها! بحیث رجع عمّا کان أضمره من الإقامه بأحدهما و رأى أنّ رعايه جانبه فی بلده أكثر فعاد إليها و لم یلبث أن مات فی ليله الجمعة تاسع عشری رجب سنه تسع و سبعین بعد تعلّله زیاده علی خمسين یوما و ماتت أمّ أولاده قبله بأربعین یوما و كانت جنازته مشهوده، رحمه الله و إیانا].

### وجه ۳۰ قدح و جرح شیخ موفق الدین أبوذّر أحمد بن ابراهیم حلبی صاحب «شرح شفا» در حدیث نجوم و ترجمه او

#### اشاره

وجه سی ام آنکه أبو ذرّ أحمد بن ابراهیم الحلبی در «شرح شفا» - علی ما نقل عنه - قدح و جرح حدیث نجوم را واضح و لائح نموده و بعد از آن زبان طعن بر مصنّف «شفا» که قاضی عیاض باشد گشوده و گفته: [و کان ینبغی للقاضی أن لا یذکره بصیغه جزم لما عرف عند أهل الصّناعه و قد سبق له مثله مرارا].

یعنی برای قاضی عیاض مناسب بود که آن را بصیغه جزم ذکر نکند زیرا که حال این حدیث نزد أهل صناعت معروفست، و برای قاضی عیاض مثل این عمل چند مرتبه گذشته است یعنی او جابجا احادیث مقدوحه را بصیغه جزم ذکر می نماید.

و أبو ذر حلبی از اکابر علمای اعلام و أجلّه کملائی فخام نزد سنیّه می باشد.

شمس الدین سخاوی در «ضوء لامع» گفته: [أحمد بن ابراهیم بن محمّد بن خلیل الشّیخ موفق الدّین أبو ذر ابن الحافظ البرهان أبی الوفا الطرابلسی الأصل

#### ترجمه شیخ موفق الدین أبو ذر حلبی

ثمّ الحلبی المولد و الدّار الشّافعی، والد أبی بکر الآنی، و هو بکنیته اشهر، ولد فی ليله الجمعة تاسع صفر سنه ثمان عشر و ثمانی مائه بحلب و نشأ بها فحفظ القرآن و جوده علی أبیه و «المنهاجین» الفرعیّ و الأصلیّ و ألفیتیّ الحدیث و التّحوی، و عرض علی العلاء ابن خطیب التّاصرّیه فمّن دونه من طلبه أبیه و تفقه بالعلاء المذكور و ابن مکتوم الرّجبی و الشّهیر السّلامی و به انتفع فیهِ و فی العربیّه و آخرین، و کذا أخذ العربیّه عن ابن الأعراری و الشّمس الملطی و الرّزین الخرزی، و العروص عن صدقه، و الحدیث عن والده و شیخنا

و سَمِعَ عَلَيْهِمَا وَعَلَى غَيْرِهِمَا مِنْ شَيْوْخِ بَلَدِهِ وَالْقَادِمِينَ إِلَيْهَا وَدَخَلَ الشَّامَ فِي تَوَجُّهِهِ لِلْحَجِّ فَسَمِعَ بِهَا عَلِيَّ بْنَ نَاصِرِ الدِّينِ وَابْنَ الطَّحَانَ وَابْنَ الْفَخْرِ الْمِصْرِيَّ وَعَائِشَةَ ابْنَةَ ابْنِ الشَّرَاحِيِّ وَلَمْ يَكْثُرْ بَلَّ جَلَّ سَمَاعُهُ عَلَى أَبِيهِ، وَأَجَازَ لَهُ جَمَاعُهُ بِاسْتِدْعَاءِ صَاحِبِنَا ابْنَ فَهْدٍ وَتَعَانَى فِي ابْتِدَائِهِ فَنُونَ الْأَدَبِ فَبَرَعَ فِيهَا وَجَمَعَ فِيهَا تَصَانِيفَ نِظْمًا وَنَثْرًا ثُمَّ أَذْهَبَهَا حَسَبَ مَا أَخْبَرَنِي بِهِ عَنْ آخِرِهَا، وَمِنْ ذَلِكَ: «عُرُوسُ الْأَفْرَاحِ فِيمَا يُقَالُ فِي الرَّاحِ» وَ«عَقْدُ الدَّرْرِ وَاللِّئَالِ فِيمَا يُقَالُ لِلسَّلْسَالِ وَسُتْرُ الْحَالِ فِيمَا قِيلَ فِي الْخَالِ وَاللَّهْلَالِ» «الْمُسْتَنِيرُ فِي الْعِذَارِ الْمُسْتَدِيرِ» وَ«الْبَدْرُ إِذَا اسْتَتَرَ فِيمَا قِيلَ فِي الْعِذَارِ»، وَكَذَا تَعَانَى الشُّرُوطَ وَمَهْرَ فِيهَا أَيْضًا بِحَيْثُ كَتَبَ التَّوْقِيعَ بِيَابِ ابْنِ خَطِيبِ النَّاصِرِيَّةِ ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا أَيْضًا وَلِزْمِ الْإِعْتِنَاءِ بِالْحَدِيثِ وَالْفِقْهِ وَأَفْرَدَ مِبْهَمَاتِ الْبُخَارِيِّ وَكَذَا إِعْرَابَهُ بَلَّ جَمَعَ عَلَيْهِ تَعْلِيقًا لَطِيفًا لَخَّصَهُ مِنَ الْكِرْمَانِيِّ وَالْبِرْمَاوِيِّ وَشَيْخِنَا وَآخِرَ أَخْصَرَ مِنْهُ، وَهُوَ: «التَّوْضِيحُ لِلأَوْهَامِ الْوَاقِعَةِ فِي الصَّحِيحِ» وَ«مِبْهَمَاتُ مُسْلِمٍ» أَيْضًا وَ«قَرَّةُ الْعَيْنِ فِي فَضْلِ الشَّيْخِينَ وَالصَّيْهَرِيِّينَ وَالسَّيِّبِيِّينَ» وَ«شَرْحُ الشِّفَاءِ وَالْمِصَابِيحِ» وَ«لَكِنَّهُ لَمْ يَكْمَلْ وَالدَّيْلُ عَلَى تَارِيخِ ابْنِ خَطِيبِ النَّاصِرِيَّةِ» وَغَيْرَ ذَلِكَ. وَأَدْمَنَ قِرَاءَةَ «الصَّيْهَرِيِّينَ» وَ«الشِّفَاءِ» خُصُوصًا بَعْدَ وَفَاةِ وَالِدِهِ وَصَارَ مُتَقَدِّمًا فِي لُغَاتِهَا وَمِبْهَمَاتِهَا وَضَبَطَ رِجَالَهَا لَا يَشُدُّ عَنْهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا النَّادِرُ، وَلَمَّا كَانَ شَيْخِنَا بِحَلْبٍ لَازِمَهُ وَاعْتَبَطَ شَيْخِنَا بِهِ وَاجْتَبَهَ لِدَكَائِهِ وَخَفَّهُ رُوحَهُ حَتَّى أَنَّهُ كَتَبَ عَنْهُ مِنْ نِظْمِهِ:

لَكَ طَرَفٌ أَحْوَرُ حَوَى رَقِيَّ غَنَجٍ نَعَاسٍ وَقَدْ قَدْ أَلْقَنَا أَهْيَفَ نَظْرٍ مِيَّاسٍ

رَيْقَتِكَ مَاءِ الْحِيَاءِ يَا عَاطِرَ الْأَنْفَاسِ عِذَارِكَ الْخَضِرُ يَا زَيْنِي وَأَنْتَ الْيَاسُ

وَصَدَّرَ شَيْخِي (شَيْخِنَا. ظ) كِتَابَتَهُ لِذَلِكَ بِقَوْلِهِ: وَكَانَ قَدْ وَلَعَ بِنِظْمِ الْمَوَالِيَا، وَوَصَفَهُ بِالْإِمَامِ مُوَفَّقِ الدِّينِ، وَمَرَّهَ بِالْفَاضِلِ الْبَارِعِ الْمَحْدَّثِ الْأَصِيلِ الْبَاهِرِ الَّذِي ضَاهَى كِتَابَتَهُ فِي صَدَقِ اللَّهْجَةِ، الْمَاهِرِ الَّذِي نَاجَى سَمِيَّةَ فِغْدَاهِ بِالْمَهْجَةِ، الْأَخِيرِ الَّذِي فَاقَ الْأَوَّلَ فِي الْبَصَارَةِ وَالنُّضَارَةِ وَالْبَهْجَةِ، أَمْتَعَ اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ بِبِقَائِهِ. وَأُذِنَ لَهُ فِي تَدْرِيسِ الْحَدِيثِ وَإِفَادَتِهِ فِي حَيَاةِ وَالِدِهِ وَرَاسَلَهُ بِذَلِكَ بَعْدَ وَفَاتِهِ فَقَالَ: وَمَا التَّمَسُّهُ أَبْقَاهُ اللَّهُ تَعَالَى وَأَدَامَ النَّفْعَ بِهِ كَمَا نَفَعَ بِأَبِيهِ وَبَلَّغَهُ مِنْ خَيْرِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ مِمَّا يَرْتَجِيهِ مِنَ الْإِذْنِ لَهُ بِالتَّدْرِيسِ فِي الْحَدِيثِ النَّبَوِيِّ، فَقَدْ حَصَلَتْ بَغِيَّتُهُ وَحَقَّقَتْ طَلْبَتَهُ وَأُذِنَتْ لَهُ أَنْ يَقْرَأَ عِلْمًا



الحديث ممّا عرفه و درّبه من «شرح الألفيه» لشيخنا حافظ الوقت أبى الفضل و ممّا تلقّفه من فوائد والده الحافظ برهان الدّين تغمّده الله تعالى برحمته و من غير ذلك ممّا حصّله بالمطالعه و استفاده بالمراجعه و كذا غير الشّرح المذكور من سائر علوم الحديث و أن يدرّس فى معانى الحديث فى كلّ كتاب قرئ لديه و يفيد ما يعلمه من ذلك إذا قرأه هو أو سمع عليه، و أسأله أن لا ينسانى من صالح دعواته فى مجالس الحديث النبوى. إلى آخر كلامه.

و قد لقيته بحلب و سمع بقراءته و سمعت بقراءته بل كتبت عنه من نظمه سوى ما تقدّم ما أثبتته فى موضع آخر، و زاد اغتباطه بن و بالغ فى الإطراء لفظا و خطا بل كانت كتبه بعد ذلك ترد علىّ بالاستمرار على المحبّه و فى بعضها الوصف بشيخنا.

و كان خيرا شهما مبيّجا فى ناحيته منعزلا عن بنى الدّنيا قانعا باليسير محبا للانجماع كثير التّواضع و الاستيناس بالغرباء و الإكرام لهم شديد التّخييل طارحا للتّكلف ذا فضيله تامه و ذكاء مفرط و استحضر جيّد خصوصا لمحافظه و حرص على صون كتب والده قلّ أن يمكن أحدا منها بل حسم المادّه فى ذلك عن كلّ أحد حتّى لا يتوهّم بعض أهل بلده اختصاصه بذلك و ربّما أراها بعض من يثق به بحضرتة و مسّه مزيد الأذى من بعض طلبه والده و صرّح فيه بما لا يليق و لم يرع حقّ أبيه و لكن لم يؤثّر ذلك فى وجاهته. قال البقاعى: و له حافظه عظيمه و ملكه فى تنميق الكلام و تأديته على الوجه المستظرف قويّه مع جوده الدّهن و سرعه الجواب و القدره على استخراج ما فى ضميره يذاكر بكثير من المبهمات و غريب الحديث، قال: و بيننا مودّه و صداقه، و قد تولّع بنظم الفنون حتّى برع فى المواليا و أنشدنى نظمه كثيرا، و ساق منه شيئا. و وصفه فى موضع آخر بالأديب البارع المفنّن و قد تصدّى للتّحديث و الإقراء و انتفع به جماعه من أهل بلده و القادمين عليها بل و كتب مع القدماء فى الاستدعاءات من حياه أبيه - و هلّم جرّا -، و ترجمه ابن فهد و غيره من أصحابنا و كذا وصفه ابن أبى غديبه فى أبيه بالإمام العلّامه و سمّى بعض تصانيفه. مات فى يوم الخميس حادى عشرى ذى القعدة سنه أربع و ثمانين بعد أن اختلط يسيرا و حجب عن النّاس و دفن عند أبيه. قال البقاعى:

إنه مرض في آخر سنة اثنتي وثمانين ثم عوفي من المرض و حصل له اختلاط و فقد بصره و استمر به ذلك إلى أثناء سنة أربع و ثمانين ثم عوفي منه و رجع إليه بصره ثم مات.

قلت: و لم يخلف بعده هناك مثله، رحمه الله و إيانا].

### وجه ۳۱ قدح و جرح حافظ شمس الدين محمد سخاوى در حديث نجوم

وجه سى و يكم آنكه شمس الدين محمّد بن عبد الرحمن السّخاوى كه از مشاهير حفّاظ و معاريف أيقاظ سّيّه است در «مقاصد حسنه» گفته: ]

حديث «اختلاف أمّتي رحمه» البيهقي في «المدخل» من

حديث سليمان بن أبي كريمه عن جوير عن الضّحّاك عن ابن عبّاس قال: قال رسول الله صلّى الله عليه و سلّم: مهما اوتيتم من كتاب الله فالعمل به لا عذر لأحد في تركه، فإن لم يكن في كتاب الله فسنة منّي ماضيه، فإن لم تكن سنّه منّي فما قال أصحابي، إنّ أصحابي بمنزلة النّجوم في السّماء فأتما أخذتم به اهتديتم، و اختلاف أصحابي لكم رحمه». و من هذا الوجه أخرجه الطبراني و الدّيلمى في مسنده بلفظ سواء، و جوير ضعيف، و الضّحّاك عن ابن عبّاس منقطع].

ازين عبارت ظاهر و باهرست كه بيهقى در كتاب «المدخل» حديث نجوم را بسياقى كه مخاطب از و نقل کرده بروايت سليمان بن أبى كريمه از جوير از ضحّاك از ابن عبّاس آورده؛ و از همين وجه آن را طبرانى و ديلمى نيز اخراج کرده اند. و علامه سخاوى بعد ذكر اين معنى مشتغل بجرح و قدح سند اين حديث مى گردد و اعترافا بالحقّ الصّريح و الصّدق النّصيح إظهار حال خسران مآل روايت آن مى نمايد و افاده مى كند كه جوير ضعيف است و روايت ضحّاك از ابن عبّاس منقطع مى باشد و از اينجا ثابت و محقق گرديد كه احتجاج شاه بحدِيث نجوم و نقل آن از كتاب «المدخل» بيهقى هيچ فايده بحالشان نمى بخشد، بلكه سراسر جهل يا تجاهلشان را فرا روى أصحاب نقد و اعتبار و سبر و اختبار مى نهد. يا لله و للعجب! اين چه حيا دارى و انصاف پژوهيست كه شاهصاحب اولاً بقدح و جرح بيهقى در تمام آسانيد اين حديث كه از خود كتاب «المدخل» او واضح است - كما نقله عنه الحافظ زين الدّين العراقيّ فى «تخريج أحاديث المنهاج» على ما عرفت سابقاً - التفاتى نمى فرمايند، و ثانياً بطعن و غمز بيهقى در كتاب «الاعتقاد» در روايت عبد الرّحيم عمى و روايت ضحّاك بن مزاحم

که هر دو متعلق بهمین حدیث است - كما عرفته من «تلخیص الخیر» للحافظ ابن حجر العسقلانی - نظری نمی افکنند، و ثالثاً بکلام جرح انضمام علامه سخاوی در روایت ابن عباس بالخصوص توجهی نمی نمایند و بکمال خوشدلی آن را بمقابله اهل حق ذکر می کنند و بمحض روایت کردن بیهقی این حدیث را در «مدخل» می خوانند که جهال و عوام را گول زنند، غافل از اینکه اگر ناظرین کتب و أسفار و متأملین افادات اعلام و أخبارشان حقیقت حال این روایت را خواهند دریافت لا محاله بسوی تندید و تعبیر و تأنیب و تشویر آن مصدر تخدیع و تغریر خواهند شتافت و هرگز دنبال شاهصاحب را بغیر تعقب و تعاقب نخواهند گذاشت و بکشف أسرار و هتک أستار این کذب بادی العوار ظاهر الشنار بنصوص محققین کبار و افادات منقّدین أخبار، أعلام تحقیق و تدقیق خواهند افراشت.

و هر چند آنچه علامه سخاوی در قدح و جرح رواه این خبر مشبه السمر إجمالاً ذکر نموده برای ناظرین ماهرین کافی و وافست، لیکن مناسب آنست که نحیف درین مقام شطری از أقوال أئمة عظام و أجلة فخام سئیه متعلق برواه این حدیث رثیث بتفصیل جمیل ذکر نمایم.

پس باید دانست که جمله رواه مذکورین در سند بیهقی مقدوح و مجروح می باشند.

\* أما سلیمان بن أبی کریمه، پس خیلی مطعون و موهون می باشد.

ابن أبی حاتم رازی در کتاب «العلل» بعد ذکر

حدیث «اعظم نساء امتی برکه أصبحهن وجها و أقلهن مهرا» گفته: [قال أبی: هذا حدیث باطل، - و ابن أبی کریمه ضعیف الحدیث].

و ابن الجوزی در «موضوعات» بعد ذکر أحادیث ذمّ مرجئه گفته: [هذه الأحادیث موضوعات علی رسول الله. أما الأول ففیه سلیمان بن أبی کریمه و أحمد بن إبراهيم. قال ابن عدی: یرویان المناکیر].

و ذهبی در «میزان الاعتدال» گفته: [سلیمان بن أبی کریمه شامی، عن هشام ابن عروه و هشام بن حسان و أبی قرّه و خالد بن میمون، و عنه صدقه بن عبد الله و

عمرو بن هاشم البيروتى و محمد بن مخلص الرعيني، ضعفه أبو حاتم، و قال ابن عدى: عامه أحاديثه مناكير، و لم أر للمتقدمين فيه كلاما.

عمرو بن هاشم: حدثنا سليمان بن أبي كريمه عن هشام بن حسان عن الحسن عن أمه عن أم سلمه: قلت: يا رسول الله! «أخبرني عن قوله «حور عين» قال: بيض ضخام العيون» لا يعرف إلا بهذا السند.

عمرو بن هاشم: حدثنا سليمان بن أبي كريمه حدثني خالد بن ميمون الخراساني عن الضحّاك عن ابن عباس أنّ رسول الله صلى الله عليه و سلم قال: لكلّ أمه يهود، و يهود أمّتى المرجئه.

و نیز ذهبى در كتاب «المغنى فى الضعفاء» كفته: [سليمان بن أبي كريمه، عن هشام بن عروه، لئن، صاحب مناكير].

و ابن حجر عسقلانى در «لسان الميزان» كفته: [سليمان بن أبي كريمه شامى، عن هشام بن عروه و هشام و بن حسان و أبي قره و خالد بن ميمون، و عنه صدقه ابن عبد الله و عمرو بن هاشم البيروتى و محمد بن مخلص الرعيني، ضعفه أبو حاتم. و قال ابن عدى: عامه أحاديثه مناكير، و لم أر للمتقدمين فيه كلاما.

عمرو بن هاشم: حدثنا سليمان بن أبي كريمه، حدثني خالد بن ميمون الخراساني عن الضحّاك عن ابن عباس رضى الله عنهما أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: لكلّ أمه يهود و يهود أمّتى المرجئه.

عمرو بن هاشم: حدثنا سليمان بن أبي كريمه عن هشام بن حسان عن الحسن عن أمه عن أم سلمه رضى الله عنها: قلت: يا رسول الله! أخبرني عن قوله تعالى «بِحور عين»

قال: «بيض ضخام العيون»، لا يعرف إلا بهذا السند، انتهى. و قال العقيلي بعد أن أورد له هذا الحديث: «لا يتابع عليه و لا يعرف إلا به». و قال فى أوّل ترجمته: يحدث بمناكير و له ذكر فى ترجمه بكر بن عبد العزيز.

و نیز ابن حجر در «لسان الميزان» كفته:

[بكر بن عبد العزيز بن إسماعيل بن عبد الله بن أبي المهاجر، روى عن عمه عبد الغفار بن إسماعيل و سليمان بن أبي كريمه، روى عنه عبد الرحمن بن يحيى بن إسماعيل بن أبي المهاجر و العباس بن عبد الرحمن بن الوليد بن نجیح الدمشقى، له عن سليمان عن حبان مولى أبي الدرداء عن أبي الدرداء مرفوعا: «إذا فاخرت ففاخر بقريش» الحديث، رواه البزار فى مسنده، و قال العباس:

لیس به بأس، و بکر لیس معروفاً بالثقل و إن كان معروفاً بالنسب، و كذلك سليمان ابن أبي كريمه قال: و لم نحفظه إلا من هذا الوجه فأخرجناه و بينا علته].

و سیوطی در «جمع الجوامع» سليمان بن أبي كريمه را تضعیف نموده، و ملا علی متقی در «کنز العمال» و منتخب آن نیز افاده سیوطی متعلق بتضعیف او بلا ردّ و نکیر ذکر کرده کما ستسمع عنقرب إنشاء الله تعالی.

و محمد بن طاهر بن علی فتنی در «قانون الموضوعات» گفته: [سليمان بن أبي كريمه ضعيف].

و عبد الوهاب بن محمّد غوث المدراسی المعاصر در «كشف الأحوال في نقد الرجال» گفته: [سليمان بن أبي كريمه الشامي ضعيف قال ابن عدی: عامه أحاديثه مناكير، سمع خالد بن ميمون و ابن جريح، روى عنه عمرو بن هاشم البيروتي في السنه و البعث].

أما جويبر بن سعيد، پس مغموز و مهموزست بقدرح و جرح شديد، بخاری در کتاب «الضعفاء» گفته [جويبر بن سعيد البلخي، عن الضحّاك، قال علی عن يحيى: كنت أعرف جويبرا بحدِيثين، ثمّ أخرج هذه الأحاديث بعد فضّعف].

و نیز بخاری در «تاريخ صغير» خود گفته: [حدّثني علی: قال يحيى: كنت أعرف جويبرا بحدِيثين، ثمّ أخرج هذه الأحاديث بعد فضّعف، و هو ابن سعيد البلخي].

و نسائی در کتاب «الضعفاء» گفته: [جويبر بن سعيد الخراساني متروك الحديث].

و ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب «تحذير من بلغ الأربعين» گفته: [و أمّا جويبر فأجمعوا علی تركه، قال أحمد: لا يشتغل بحدِيثه].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» بعد ذکر حدیث اکتحال يوم عاشوراء گفته: [قال الحاكم: أنا أبرأ إلى الله من عهده جويبر، قال: و الاکتحال يوم عاشوراء لم يرو عن رسول الله فيه أثر و هو بدعه ابتداعها قتله الحسين (عليه السلام)، قال أحمد: لا يشتغل بحدِيث جويبر، و قال يحيى: لیس بشيء، و قال النسائي و الدار قطني: متروك].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب الترويح بالحرائر گفته:

[أما حديث عليّ ففيه جوهر، قال أحمد بن حنبل: لا يشتغل بحديثه، و قال يحيى:

ليس بشيء، وفيه عمرو بن جميع، قال يحيى: كذاب خبيث، و قال ابن عدى: كان يتهم بالوضع، و قال النسائي و الدار قطني: هو و جوهر متروكان].

و ابن الجوزي در كتاب «الموضوعات» در دیگر مقامات نیز قدح جوهر ذکر نموده، كما ستعرف عن قريب «إن شاء الله تعالى» فيما نذكره من العبارات في قدح الضحاک].

و ذهبی در «میزان الاعتدال گفته: [جوهر بن سعید أبو القاسم الأزدي البلخي المفسر صاحب الضحاک، قال ابن معين: ليس بشيء، و قال الجوزجاني: لا يشتغل به، و قال النسائي و الدار قطني و غيرهما: متروك الحديث. قلت: له عن أنس شيء روى عنه حماد ابن زيد و ابن المبارك و يزيد بن هارون و طائفه.

أبو مالك، عن جوهر عن الضحاک عن ابن عباس مرفوعا قال: تجب الصلاة على الغلام إذا عقل و الصوم إذا أطاق.

و يروى عن جوهر عن الضحاک عن ابن عباس حديث من اکتحل بالاثمد يوم عاشورا لم يرمد أبدا. قال أبو قدامه السرخسی: قال يحيى القطان: تساهلوا في أخذ التفسير عن قوم لا يوثقونهم في الحديث، ثم ذکر لیث ابن ابی سلیم و جوهر و الضحاک و محمد بن السائب و قال: هؤلاء لا یحمد حديثهم و یکتب التفسير عنهم].

و نیز ذهبی در «مغنی» گفته: [جوهر بن سعید البلخي المفسر، قال الدارقطني و غيره: متروك].

و نیز ذهبی در «کاشف» گفته: [جوهر بن سعید البلخي عن أنس و الضحاک، و عنه ابن المبارك و يزيد بن هارون تركوه].

و ابن حجر عسقلانی در «تهذيب التهذيب» بترجمه جوهر گفته: [قال عمرو ابن علي: ما كان يحيى و لا عبد الرحمن يحدثان عنه، و كذا قال أبو موسى، و قال أبو طالب عن أحمد: ما كان عن الضحاک فهو أيسر و ما كان يسند عن النبي صلى الله عليه و سلم فهو منكم، و قال عبد الله بن أحمد عن أبيه: كان وكيع إذا أتى على حديث جوهر قال: «سفيان عن رجل»، لا يسميه استضعافا له و قال الدورى و غيره عن ابن معين: ليس بشيء، و زاد الدورى: ضعيف ما أقربه من جابر الجعفي و عبيد الضبى، و قال عبد الله بن علي بن

المدینی: سألته - یعنی أباه - عن جویبر فضّعفه جدّا، قال: و سمعت أبي يقول: جویبر أكثر علی الضّحاک، روى عنه أشياء مناكير، و ذكره یعقوب بن سفیان فی باب من یرغب عن الرّوايه عنهم، و قال الاجری عن أبی داود: جویبر علی ضّعفه؛ و قال النّسائی و علی بن الجنید و الدّار قطنی: متروک، و قال النّسائی فی موضع آخر: لیس بثقه، و و قال ابن عدی: و الضّعف علی حدیثه و رواياته بین قلت: و قال أبو قدامه السرخسی:

قال یحیی القطان: تساهلوا فی أخذ التّفسیر عن قوم لا یوثقونهم فی الحدیث، ثمّ ذکر الضّحاک و جویبرا و محمّد بن السائب و قال: هؤلاء لا یحمل حدیثهم و یکتب التّفسیر عنهم و قال أحمد بن سیار المروزی: جویبر بن سعید کان من أهل بلخ و هو صاحب الضّحاک و له روايه و معرفه بأیام النّاس و حاله حسن فی التّفسیر و هو لئین فی الروایه، و قال ابن حبان: یروی عن الضّحاک أشياء مقلوبه؛ و قال الحاکم أبو أحمد: ذاهب الحدیث و قال الحاکم أبو عبد الله: أنا أبرأ إلی الله من عهدته؛ و ذكره البخاری فی «التاریخ الأوسط» فی فصل من مات بین الأربعین الی الخمسین و مائه].

و نیز ابن حجر عسقلانی در «تلخیص الخیر» در قدح

حدیث «لا طلاق إلا بعد نکاح» بعد ذکر بعض روایات آن گفته: [و قال البیهقی فی «الخلافيات»: قال البخاری:

أصحّ شیء فیہ و أشهره: حدیث عمرو بن شعیب و حدیث الزّهری عن عروه عن عائشه و عن علی، و مداره علی جویبر عن الضّحاک عن النّزال بن سبره عن علی، و جویبر متروک].

و متروک بودن جویبر در ضمن قدح این حدیث در «سبل السّلام» محمّد بن إسماعیل الأمير الصّنعانی و «نیل الأوطار» قاضی القضاة محمّد بن علی الشّوکانی نیز مذکورست.

و صفی الدین خزرچی در «مختصر التذہیب» گفته: [جویبر بن سعید الأزدی أبو القاسم البلخی، قیل اسمه جابر، عن أنس و أبی صبیح، و عنه الثّوری و حماد بن زید قال ابن معین: ضعیف مات بعد الأربعین و مائه].

و سیوطی در «جمع الجوامع» بعد ذکر حدیث «عشره من أخلاق قوم لوط» علی ما نقل عنه گفته: [الدّیلمی من طریق إبراهیم الطّیان عن الحسین بن القاسم الزّاهد عن إسماعیل بن أبی زیاد الشّاشی عن جویبر عن الضّحاک عن ابن عباس.

و الطیان و الثلاثة فوقه کذابون].

و همین عبارت در «کنز العمّال» ملا- علی متقی نیز مذکورست. و سیوطی در «جمع الجوامع» و علی متقی در «کنز العمّال» و «منتخب کنز العمّال» ضعیف بودن جویر بصراحت تمام در قدح خود حدیث نجوم واضح و ظاهر نموده اند، کما ستعرف عنقریب انشاء الله تعالی.

و محمد بن طاهر فتنی در «قانون الموضوعات» گفته: [«ل [۱]: جویر ضعیف. «ج [۲]: کذاب، و مرّه قال: متروک بمرّه یروی عن مثل الضّحاک، و مرّه قال: هالک»].

و قاضی القضاة محمّد بن علی الشّوکانی در «نیل الأوطار» در باب اقتداء المتوضّی بالمتیّم در ذکر حدیث براء گفته: [و فی إسناده جویر بن سعید و هو متروک].

و نیز شوکانی در «نیل الأوطار» گفته: [و عن ابن عبّاس عند الدّار قطنی و البیهقی مرفوعاً: و لا یقتل حرّ بعد، و فیہ جویر و غیره عن المتروکین].

و عبد الوهاب بن محمّد غوث المدراسی المعاصر در «کشف الأحوال» گفته:

[جویر بن سعید أبو القاسم الأزدی الخراسانی متروک بمرّه، و قال فی کتاب المبتدأ:

هالک، و قال فی موضع تألف سمع الضّحاک روی عنه محمّد بن عبد الله الفلستانی و سفیان و سلام بن یزید و عمرو بن جمیع و بحر السّیقاء و محمّد بن الصّیلت و إسماعیل بن أبی زیاد و غیرهم فی الايمان و المبتدأ و فضائل القرآن و الصّیام و الجهاد و النکاح و فی الدّیل فی العلم و الجامع].

\* أما ضحاک، پس بقدر جرح ائمه فنّ رجال بادی الانتهاک و عدم سماع او از ابن عبّاس معلوم و متیقّن أصحاب ادراک ست.

ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب تحذیر من بلغ الأربعین گفته:

[أما الضّحاک فقال شعبه: لا یحدّث عنه، و ینکر أن یكون لقی ابن عبّاس، و قال یحیی بن سعید: هو عندنا ضعیف].



و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب عوده الأسیر بعد ذکر حدیثی گفته: [هذا حدیث موضوع و الضحاک ضعیف و لم یسمع من ابن عباس، و جویبر لیس بشیء و قد ذکرنا عن أحمد أنه قال لا یشغل بحدیث جویبر].

و نیز ابن الجوزی در کتاب «الموضوعات» در باب کراهیه الطلاق بعد ذکر حدیثی گفته: [هذا حدیث لا یصح، و فیہ آفات الضحاک مجروح، و جویبر لیس بشیء قال النسائی و الدار قطنی: جویبر و عمرو بن جمیع متروکان].

و ذهبی در «میزان الاعتدال» بترجمه او گفته: [قال یحیی القطان: کان شعبه ینکر أن یشکک لقی ابن عباس قط، و قال الطیالسی: حدّثنا شعبه: سمعت عبد الملك بن میسرہ یقول: الضحاک لم یلق ابن عباس، إنّما لقی سعید بن جبیر بالرّی فأخذ عنه التفسیر، سلم بن قتیبه: حدّثنا شعبه، قال: قلت لمشاش: سمع الضحاک من ابن عباس؟ قال: ما رأه قط! و قال یحیی بن سعید: الضحاک ضعیف عندنا].

و نیز ذهبی در «میزان» بترجمه او گفته: [قال ابن عدی: الضحاک بن مزاحم إنّما عرف بالتفسیر فأما رواياته عن ابن عباس و أبی هریره و جمیع من روی عنه ففی ذلك کله نظر].

و نیز ذهبی در «مغنی» بترجمه ضحاک گفته: [ضعفه یحیی القطان و شعبه أيضا].

و نیز ذهبی در «کاشف» بترجمه ضحاک گفته: [و قال شعبه: کان عندنا ضعیفا] و علاء الدین علی بن عثمان الماردینی الشهیر بابن الترمذی در کتاب «الجواهر النقی» در باب المحرم یموت گفته: [الضحاک هو ابن مزاحم، لم یلق ابن عباس و فی کتاب ابن الجوزی: کان شعبه لا یحدّث عنه و ینکر أن یشکک لقی ابن عباس، و قال یحیی بن سعید: هو عندنا ضعیف].

و نیز ابن الترمذی در کتاب «الجواهر النقی» در باب أجل العین گفته:

[و الضحاک هو ابن مزاحم متکلم فیہ].

و ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» بترجمه ضحاک گفته: [و قال أبو قتیبه عن شعبه: قلت لمشاش: الضحاک سمع من ابن عباس؟ قال: ما رأه قط! و قال

سلم بن قتيبه: أبو داود عن شعبه حدّثني عبد الملك بن ميسره، قال: الضّحّاك لم يلتق ابن عبّاس إنّما لقي سعيد بن جبیر بالزّی و أخذ عنه التّفسير، و قال أبو أسامه عن المعلی عن شعبه عن عبد الملك: قلت للضّحّاك: سمعت من ابن عبّاس؟ قال: لا! قلت فهذا الّذي تحدّثه عمّن أخذته؟ قال عن ذا و عن ذا! و قال ابن المديني عن يحيى بر سعيد: كان شعبه لا یحدّث عن الضّحّاك بن مزاحم و كان ینکر أن یكون لقی ابن عبّاس قطّ، و قال علی عن يحيى بن سعيد: كان الضّحّاك عندنا ضعيفا، و قال البخاری:

حدّثنا أبو نعیم، حدّثنا سفیان عن حکیم ابن الدّيلم عن الضّحّاك - یعنی ابن مزاحم - قال: سمعت ابن عمر یقول: ما ظهرت کفّ فیها خاتم من حدید. و قال: لا- أعلم أحدا قال: سمعت ابن عمر إلا- أبو نعیم، و قال أبو جناب الكلبيّ عن الضّحّاك: جاورت ابن عبّاس سبع سنين، و ذکره ابن حبان فی «الثّقات» و قال: لقی جماعه من التّابعين و لم یشافه أحدا من الصّحابه و من زعم أنّه لقی ابن عبّاس فقد و هم و كان معلّم کتاب و روايه أبو إسحاق عن الضّحّاك، قلت: لابن عبّاس و هم من شریک، و قال ابن عدی: عرف بالتّفسير و أمّا روايته عن ابن عبّاس و أبو هريره و جمیع من روى عنه ففي ذلك کله نظر و إنّما اشتهر بالتّفسير].

و سیوطی در «الآلی مصنوعه» بعد ذکر حدیثی از ضحّاك از عباس در شأن نزول آیه «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» نقلًا عن ابن الجوزی گفته: [الضّحّاك ضعيف و لم یسمع من ابن عبّاس].

و محمد بن طاهر فتنی در «قانون الموضوعات» گفته: [ل [۱]] الضّحّاك عن ابن عبّاس: ضعيف مجروح و لم یسمع عن ابن عبّاس].

و عبد الوهاب بن محمّد غوث المدراسی المعاصر در «كشف الأحوال فی نقد الرّجال» گفته: [الضّحّاك بن مزاحم ضعيف كان شعبه لا یحدّث عنه و ینکر أن یكون لقی ابن عبّاس].

و بالجمله، ازین بیان نیز البرهان واضح و عیان گشت که حدیث نجوم مروی

از ابن عباس که بیهقی آن را در «مدخل» بسند خود روایت کرده و شاه‌صاحب آن را دستاویز خود بمقابله حدیث ثقلین می‌سازند علاوه بر آنکه خود بیهقی آن را ضعیف و غیر ثابت می‌داند، و علامه سخاوی هتک ستر و ابدای سر آن نموده بقعر بطلان و هوان می‌رساند، بسندی مروی گشته که با وصف انقطاع آن را سلسله کذب نامیدن زیبا و مناسب و اجتناب و احتراز از آن نمودن فرض و واجبست، نه آنکه شاه‌صاحب و اولیای شان آن را حجّت خود دانند و بمقابله اهل حقّ و آن هم بجواب حدیث ثقلین متمسک خود گردانند، و لکن إذا لم تستحی فاصنع ما شئت!].

و مخفی نماند که چون سیاق حدیث نجوم مروی از ابن عباس که بیهقی آن را در «مدخل» بسند مجروح سابق الذکر روایت کرده مشتمل بر جمله و

«اختلاف أصحابی لکم رحمه» نیز می‌باشد، لهذا علاوه بر حافظ سخاوی دیگر علمای اعلام و محققین فخام سینه نیز در مقام قدح و جرح حدیث

اختلاف امتی رحمه سند مذکور بیهقی را مقدوح و مجروح و می‌نمایند و باظهار حقیقت حال پر اختلال آن در اثبات مزید انخزال و اضمحلال آن می‌افزایند، و ناظر بصیر و ممعن خیر بآدنی التفات و ایسر توجه از کلماتشان بکمال وهن و انثلام و انقطاع و انخرام سند بیهقی در باب حدیث نجوم پی می‌برد از عدل ملام مخاطب قمقام که دلدادۀ حدیث نجومست و بر اخراج بیهقی آن را فریفته گردیده از مجروح و مقدوح بودن سندش تجاهل صریح و تغافل فضیح ورزیده است، هرگز نمی‌گذرد.

علامه زین الدین عراقی در «تخریج أحادیث المنهاج» گفته: ]

حدیث اختلاف امتی رحمه، البیهقی فی «المدخل» من حدیث ابن عباس بلفظ أصحابی و رواه آدم ابن ابی ایاس فی کتاب العلم و الحلم بلفظ

اختلاف أصحابی لامتی رحمه، و هو مرسل ضعیف ذکره البیهقی فی رسالته «الأشعریه» بهذا اللفظ بغير إسناد].

و نیز عراقی در کتاب «المغنی عن حمل الأسفار الکبار فی الأسفار» گفته:

]

حدیث اختلاف امّیتی رحمه: ذکره البیهقی فی رسالته «الأشعریه» تعلیقا و أسنده فی «المدخل» من حدیث ابن عباس بلفظ اختلاف أصحابی لکم رحمه و إسناده ضعیف].

و محمد بن محمد بن عبد الرحمن الشافعي المعروف بابن الإمام بالكاملية در «شرح منهاج» گفته: [الوجه «الخامس» لهم [١] «أنه» أى العمل بالقياس «يؤدى إلى الخلاف و المنازعه» بين المجتهدين للاستقراء لأنه تابع للامارات و هى مختلفه فكيف يجوز العمل به «و قد قال تعالى: وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا» فوجب أن يكون ممنوعا «قلنا: الآية» إنما وردت «فى الآراء و الحروب» لقرينه قوله: فَتَفْشَلُوا وَ تَذَهَبَ رِيحُكُمْ ، فَأَمَّا التَّنَازَعُ فى الأحكام فجائز

«لقوله عليه الصلوه و السلام: اختلاف امتى رحمه» قال الخطابى و البيهقى: روى عن النبى صلى الله عليه و سلم، و هو يدل على أن له أصلا، قال الشيخ زين الدين العراقى: و أسنده [٢] فى «المدخل» من

حديث ابن عباس بلفظ «اختلاف أصحابى لكم رحمه» و إسناده ضعيف].

و محمد بن طاهر فتنى در «تذكرة الموضوعات» گفته: [فى «المقاصد»:

اختلاف امتى رحمه،

للبيهقى عن الضحّاك عن ابن عباس رفعه فى حديث طويل بلفظ «و اختلاف أصحابى لكم رحمه» و كذا للطبرانى و الدّيلمى و الضحّاك عن ابن عباس منقطع، و قال العراقى: مرسل ضعيف].

و علامة مناوى در «فيض القدير - شرح جامع صغير» در شرح

حديث اختلاف امتى رحمه گفته: [و أسنده البيهقى فى «المدخل» و كذا

الدّيلمى فى «مسند الفردوس» كلاهما من حديث ابن عباس مرفوعا بلفظ «اختلاف أصحابى رحمه و اختلاف الصحابه فى حكم اختلاف الأمة» كما مرّ، لكنّ هذا الحديث قال الحافظ العراقى: سنده ضعيف].

و على عزيزى در «سراج منير - شرح جامع صغير» در شرح حديث

اختلاف امتى رحمه در شرح قول سيوطى «و لعله خرّج فى بعض كتب الحفاظ التى لم تصل إلينا» گفته: [و الأمر كذلك فقد أسنده البيهقى فى «المدخل» و كذا الدّيلمى فى «الفردوس» من حديث ابن عباس لكن بلفظ

اختلاف أصحابى رحمه. قال الشيخ [٣]: حديث ضعيف].

و از اینجا بر تو واضح و لائح گردید که سند بیهقی در کتاب «المدخل» در باب حدیث نجوم نه تنها نزد بیهقی ضعیف و مهتوک الحالست، بلکه بسیاری از نقاد کبار و صیارفةً احادیث و اخبار مثل حافظ زین الدین عراقی و علامه سخاوی و محمد بن طاهر فتنی و علامه مناوی و شیخ محمد حجازی الشعرائی و شیخ علی عزیزی بالخصوص وهن و هوان آن را ظاهر می نمایند و در سرمایه تخیل مخاطب نبیل بیفادات خود فوق الوصف می افزایند.

### وجه ۳۲ قدح و جرح کمال الدین محمد ابن ابی شریف قدسی در حدیث نجوم و ترجمه او

#### اشاره

وجه سی و دوم آنکه کمال الدین محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی بن مسعود ابن رضوان القدسی الشافعی المعروف بابن ابی شریف قدح حدیث نجوم از شیخ خود ابن حجر نقل نموده باظهار اضطراب آن حسب افاده آن ناقد بصیر در اثبات کمال وهن آن افزوده، چنانچه انشاء الله تعالی در ما بعد از عبارت «فیض القدیر» مناوی خواهی شنید.

و علامه ابن ابی شریف نزد علمای سنیّه به مآثر شریفه موصوف و بمفاخر منیفه معروفست.

علامه شمس الدین سخاوی که معاصر ابن ابی شریفست در «ضوء لامع لأهل القرن التاسع» برای او ترجمه طویله آورده، و نحیف بعض اجزاء آن بنهج التقاط درین مقام ذکر می نماید:

پس باید دانست که سخاوی در «ضوء لامع» گفته: [محمد بن محمد بن ابی بکر بن علی بن مسعود بن رضوان الکمال أبو الهنا ابن ناصر الدین المرّی - بالمهمله - القدسی

#### ترجمه ابن ابی شریف قدسی

الشافعی أخو إبراهيم و سبط العلامة قاضي المالکيه بالقدس:

الشهاب أحمد بن عوجان - بمهمله ثمّ واو و جیم مفتوحات - و يعرف بابن ابی شریف کرغیف. ولد فی ليله السبّبت خامس ذی الحجّه سنه اثنتین و عشرين و ثمانی مائه بیت المقدس و نشأ به فی کنف ابيه و هو من أعيان المقادسه و عقلائهم].

و نیز سخاوی در «ضوء لامع» گفته: [و ارتحل إلى القاهره غیر مرّه منها فی

سنه تسع و ثلاثين و أخذ في بعضها عن ابن الهمام و العزّ عبد السّلام البغدادي و العلاء القلقشندى و القاينى و شيخنا، و كان ممّا أخذه عن الأوّلين طائفه من «مختصر ابن الحاجب» الأصلي و عن الثالث من أوّل «شرح ألفيّة العراقي» إلى المعلّل مع سماع قطعه من أوّل «شرح المنهاج» الفرعى، و عن الرّابع فى الأصليين و الفقه و غيرهما و مدحه بقصيده جيّده، و عن الخامس «شرح النّخبه» له و غيره من فنون الحديث و لازمه فى أشياء روايه و درايه سماعا و قراءه فى آخرين بالقاهره و ببلده ممّن أخذ عنهم العلم حتّى تميّز و أذن له كلّهم أو جلّهم فى الإقراء و عظّمه جدّا، منهم: ابن الهمام و عبد السّلام و شيخنا حيث قال إنّهُ شارك فى المباحث الدّالّه على الاستعداد و تأهيل ان يفتى بما يعلمه و يتحقّقه من مذهب الإمام الشّافعى من أراد و يفيد فى العلوم الحديثيه ما يستفاد من المتن و الإسناد علما بأهليّته لذلك و تولّجه فى مضايق تلك المسالك].

و نیز سخاوى در «ضوء لامع» گفته: [و حجّ و جاور فى سنه ثلاث و خمسين و سمع على الشّرف أبى الفتح المراعى و الثّقّى ابن فهد و البرهان الرّفرى و أبى البقاء ابن الضّياء بمكّه و على المحبّ المطرى و أبى محمّد عبد الله بن محمّد الشّشتري سمع عليها بعض «الشّفاء» بالمدينه و أجاز له باستدعائه و استدعاء غيره جماعه، ترجم له البقاعى أكثرهم و وصفه بالذهن الثّاقب و الحافظه الصّابطه و القريحه الوقّاده و الفكر القويم و النّظر المستقيم و سرعه الفهم و بديع الانتقال و كمال المرؤه مع عقل وافر و أدب ظاهر و خفه روح و مجد على سمته يلوح و إنّهُ شديد الانقباض عن النّاس غير أصحابه قال: و هو الآن صديقى و بيننا من المودّه ما يقصر الوصف فيه].

و نیز سخاوى در «ضوء لامع» گفته: [و قد صحبتته قديما و سمعت بقراءته على شيخنا فى «اسباب التّزول» له و فى غيره و سمع هو بقراءته عليه و على غيره كالكمال ابن البارزى أشياء ثمّ تکرّر اجتماعنا خصوصا فى بلده و سمع معى أشياء هناك أثبت لى بعضها بخطّه و بالغ فى الوصف بل حضر عندى بعض الختوم و قال: إنّ اللّائق بكم الجلوس بجامع الحاكم أو نحوه إشارة لضيق المكان و كثره الجماعه و قرّض لأخى بعض تصانيفه و كتبت عنه فى بلده من نظمه، و ورد علينا القاهره مرارا قبل و بعد

و آخرها فى سنة ست و سبعين و أقرأ الطلبة فى «شرح جمع الجوامع» للمحلى و غيره، و نافرده غير واحد منهم بحيث كاد أن يمتنع من الإقراء لتحريفهم تقريره و عدم إدراكهم لمقاصده].

و نیز سخاوى در «ضوء لامع» گفته: [و درّس و أفتى و حدّث و نظم و نثر و صنّف، و كان ممّا صنّفه «حاشيه على شرح جمع الجوامع» للمحلى استمدّ فيها من شرحه للشّهاب الكورانى و تبعه فى تعسّفه غالبا و أخرى على «تفسير البيضاوى» لكنّها لم تكمل، و شرحا على «الإرشاد» لابن المقرئ و «فصول ابن الهائم» و «الزّبد» لابن رسلان و «مختصر التّنبيه» لابن التّقيب و «الشّفاء» لعياض و لم يكمل، و لم أحمد كتابته فى مسئلة الغزالي انتصارا للبقاعى و لم يلبث ان أمره السّليطان بالرجوع لبلده و عينه لمشيخة مدرسته هناك بعد موت الشّهاب العميرى و عزّ ذلك عليه كثيرا و على كثيرين و أكثر من الانجماع و تقلّل من الدّخول فى الأمور و مع ذلك فلا يخلو من متعرّض يحسده أو معرض لا يودّه، و بالجمله فهو علامه متين التّحقيق حسن الفكر و التّأمّل فيما ينظره و يقرب عهده به و كتابه أمتن من تقريره و رويته أحسن من بديهته مع وضائته و تأنيّه و ضبطه و قلّه كلامه و عدم ذكره للناس].

و جار الله بن فهد المكي در «ذيل ضوء لامع» كه بر حاشيه نسخه حاضره «ضوء لامع» بخط خود جار الله مرقومست گفته: [أقول: و عاش أربع سنين بعد شيخنا المؤلّف و ذكره مورّخ دمشق شيخنا محيى الدين التّعيى فى عنوانه و قال: شيخ الإسلام كمال الدين محمّد بن أبى شريف المرئى - بالمهملة - القدسى الشّافعى، ميلاده يوم السّبت خامس ذى الحّجه سنة اثنتين و عشرين و ثمانى مائه، و توفى بالقدس فى يوم الخميس خامس عشرى جمادى الاولى سنة ستّ و تسعمائه عن أخوين أحدهما العلامه برهان الدين و كان جليلا بمصر و الآخر جلال الدين عنده و بالقدس و خلف دنيا طائله، أخذ العلم عن جماعه منهم العلامه ابن الهائم (العمام. ظ) و صنّف كتبها «شرح الإرشاد» لابن المقرئ اليمنى، رحمه الله].

و قاضى مجير الدين أبو اليمن عبد الرحمن العليمى الحنبلى كه از تلامذه ابن

أبي شريف ست در كتاب «الأنس جليل بتاريخ القدس و الخليل» ترجمه حافله برای او ذکر کرده قدری از آن نیز باید شنید.

قاضی مجیر الدین حنبلی در کتاب «أنس جلیل» گفته: [هو شیخ الإسلام، ملك العلماء الأعلام، حافظ العصر و الزمان، برکه الأئمة، علامه الأئمة، كمال الدین، أبو المعالی محمد بن الأمير ناصر الدین محمد بن أبي بكر بن علی بن أبي شريف المقدسی الشافعی شیخنا الإمام الحبر العالم العلامة الرّحله القدوه المجتهد العمده سبط قاضی القضاة شهاب الدین أبي العباس أحمد العمري المالکی المشهور بابن عوجان، مولده فی ليله يسفر صباحها عن يوم السبت خامس شهر ذی الحجه سنة اثنين و عشرين و ثمانمائه بمدينه القدس و نشأ بها فی عفة و صيانه و تقوی و دیانه لم یعلم له صبوه و لا ارتكاب محذور، و حفظ القرآن العظيم و «الشّاطیبه» و «المنهاج» للنووی و عرضهما علی قاضی القضاة شیخ الإسلام محبّ الدین بن نصر الله الجبلی و قاضی القضاة سعد الدین الدری الحنفی و شیخ الإسلام عزّ الدین المقدسی فی سنة تسع و ثلاثین و ثمانمائه، ثم حفظ «ألفیه ابن مالک» و «ألفیه الحدیث» و قرأ القرآن بالروایات علی الشیخ أبي القاسم التّویری و سمع علیه و قرأ فی العربیة و اصول الفقه و المنطق و اصطلاح الحدیث و التّصریف و العروض و القافیة و أذن له فی التّدریس فیها سنه أربع و أربعین و ثمانمائه و تفقه بالشیخ زین الدین ماهر و الشیخ عماد الدین بن شرف و حضر عند الشیخ شهاب الدین بن أرسلان و الشیخ عزّ الدین المقدسی و اشتغل فی العلوم، و رحل الی القاهره فی سنه أربع و أربعین و أخذ عن علماء الإسلام منهم شیخ الإسلام ابن حجر و كتب له إجازة و وصفه بالفاضل البارع الأوحد و قال: شارك فی المباحث الدّالّه علی الاستعداد و تأهل لأن یفتی بما یعلمه و یتحقّقه من مذهب الإمام الشّافعی من أراد و یفید العلوم الحدیثیه ممّا یرتفع من المتن و الإسناد علماً بأهلیته لذلك و تولّجه فی مضایق تلك المسالك، انتهى. و أخذ عن غیر واحد من العلماء كالشیخ كمال الدین بن الهمام و قاضی القضاة شمس الدین القایاتی و المقرئ البغدادی و غیرهم و جدّ و أب و لازم الاشتغال و الإشغال إلى أن برع و تميّز و أشیر إليه فی حیاة شیخه الزّینی ماهر، و كان یرشد الطلبة للقراءه علیه حین ترك



هو الإقراء و كذلك المستفتين و درس و أفتى من سنة ست و اربعين و ثمانمائه و نظم و أنشأ و سمع الحديث على شيخ الإسلام ابن حجر و الشيخ زين الدين الزركشى الحنبلى و الشيخ عز الدين بن الفرات و غيرهم من المشايخ الأعيان و تردّد إلى القاهره مرّات و حجّ منها فى وسط السّينه صحبه القاضى عبد الباسط رئيس المملكه فى سنه ثلاث و خمسين و ثمانمائه فسمع الحديث بالمدينه الشّريفه على المحبّ الطبرى و غيره و بمكّه المشرفه على أبى الفتح المراغى و غيره و لم يزل حاله فى ازدياد و علمه فى اجتهاد فصار نادره وقته و اعجوبه زمانه إماما فى العلوم محققا لما ينقله و صار قدوه بيت المقدس و مفيه و عين أعيان المعيدين بالمدرسه الصّلاحيّه].

و نيز مجير الدين حنبلى در «انس جليل» گفته: [ثمّ فى سنه إحدى و ثمانين توجه شيخ الإسلام إلى القاهره المحروسه و استوطنها و تردّد إليه الطلبة و الفضلاء و اشتغلوا عليه فى العلوم و انتفعوا به و عظمت هيئته و ارتفعت كلمته عند السّيلطان و أركان الدّوله و فى شوال سنه و ثمانين حضر إلى القدس الشّريف زائرا ثمّ توجه إلى القاهره فى جمادى الآخره سنه تسع و ثمانين كما تقدّم ذكر ذلك، و لما وقع ما تقدّم ذكره من هدم المدرسه الأشرفيه القديمه و بناء المدرسه المستجدّه المنسوبه لملك العصر مولانا السّيلطان الملك الأشرف و انتهت عمارتها و قدّر الله تعالى وفاه الشيخ شهاب الدّين العميرى قبل تقرير أمرها و ترتيب وظائفها كما تقدّم ذكره برز أمر السّيلطان باستقرار شيخ الإسلام الكمال فيها و طلبه إلى حضرته و شافهه بالولايه و سأله فى القبول فأجاب لذلك و ألبسه كاملته بسمور و حضر إلى القدس الشّريف هو و من معه من أركان الدّوله الشّريفه و باشرها كما تقدّم ذكره فى حوادث سنه تسعين و ثمانمائه، و حصل للمدرسه المشار إليها و للأرض المقدسه بل و لسائر مملكه الإسلام الجمال و الهيبة و الوقار بقدمه و انتظم أمر الفقهاء و حكام الشّريعه المطهره بوجوده و بركه علومه و نشر العلم و أمر بالمعروف و نهى عن المنكر و ازداد شأنه عظيما و علت كلمته و نفذت أوامره عند السّيلطان فمن دونه و برزت إليه المراسيم الشّريفه فى كلّ وقت بما يحدث من الوقائع و النظّر فى أحوال الرّعيّه، و ترجم فيها بالجناب العالى شيخ الإسلام، و وقع له ما لم يقع

لغيره ممن تقدّمه من العلماء والأكابر وبقى صدر المجالس و طراز المحافل المرجع في القول إليه و التعويل في الامور كلّها عليه و قلده أهل المذاهب كلّها و قبلت فتواه على مذهبه و مذهب غيره و وردت الفتاوى إليه من مصر و الشام و حلب و غيرها و بعد صيته و انتشرت مصنّفاته في سائر الأقطار و صار حجّه بين الأنام في سائر ممالك الاسلام].

و نيز مجير الدين حنبلي در «أنس جليل» گفته: [و أمّا سمته و هيئته فمن العجائب في الأبّهة و الثورانيه، رؤيته تذكر السلف الصالح و من رآه علم أنّه من العلماء العاملين برؤيه شكله و إن لم يكن يعرفه، و أمّا خطه و عبارته في الفتوى فنهايه في الحسن، و بالجملة فمحاسنه أكثر من أن تحصر و أشهر من أن تذكر و هو أعظم من أن يتّبه مثلي على فضله و لو ذكرت حجّه في ترجمه لطال الفصل فإنّ مناقبه و ذكر مشايخه يحتمل الأفراد بالتأليف و المراد هنا الاختصار. و من تصانيفه: «الاسعاد بشرح الإرشاد» في الفقه و «الدرا اللوامع بتحرير جمع الجوامع» في الاصول و «الفرائد في حلّ شرح العقائد» و «المسامره بشرح المساييره» و كتب قطعه على «تفسير البيضاوي» و قطعه على «شرح المنهاج» و قطعه على «صفوه الزّبد» للشيخ شهاب الدين بن أرسلان و غير ذلك، و قد عرضت عليه في حياه الوالد رحمه الله قطعه من كتاب «المقنع» في الفقه على مذهب الإمام أحمد رضی الله عنه ثمّ عرضت عليه مرّه ثانيه ما حفظت بعد العرض الأوّل و أجازني في شهور سنه ثلاث و سبعين و ثمانمائه و حضرت بعض مجالسه من الدروس و الإملاء بالمدرسه الصّياحيّه و حضرت كثيرا من مجالسه بالمسجد الأقصى الشّريف قبل رحلته إلى القاهره المحروسه و بعد قدومه إلى بيت المقدس و حصلت الإجازة منه غير مرّه خاصّه و عامّه و من إنشاده في بيت المقدس بعد غيبه عنه مدّه طويله:

أحيى بقاع القدس ما هبت الصّبا فتلك رباع الإنس في زمن الصّبا

و ما زلت من شوقى إليها مواصلا سلامي على تلك المعاهد و الرّبي

و قد سمعتها من لفظه بدرب القدس الشّريف حين عوده من غزّه المحروسه في شهر ذى القعدة الحرام سنه تسعمائه و أجازني بروايتها عنه، و أعزّ الله به الدّين و أدام بقاءه للمسلمين].

و شوکانی در «بدر طالع» گفته: [محمّد بن محمّد بن ابی بکر بن علی بن مسعود ابن رضوان الکمال المرّی - بالمهمله - القدسی الشافعی المعروف بابن ابی شریف ولد ليله الست خامس ذی الحجّه سنه ۸۲۲ بیت المقدس و نشأ به فی کنف ابيه فحفظ عدّه مختصرات و تلى بالسّبع ما عدا حمزه و الکسائی علی الثّوری، و عنه أخذ علم الاصول و الحدیث و الصّیرف و العروض و القافیه و المنطق و غيرها من العلوم و الزم السّراج الرّومی فی المنطق و المعانی و البیان و الشّهاب بن أرسلان و ارتحل إلى القاره فأخذ عن ابن الهمام و ابن حجر برع فی العلوم و عرف بالذّكاء و ثقوب الذّهن و حسن التّصوّر و سرعه الفهم و تصدّى للتّدیس و اجتمع علیه جماعه لقراءه «شرح جمع الجوامع» للمحلّی و نافره جماعه منهم لعدم فهمهم لتدقیقه و تحقیقه و تحریره و تقریره، و له تصانیف منها «حاشیه جمع الجوامع» للمحلّی استمدّ فیها من «شرح جمع الجوامع» للشّهاب الکورانی و له حاشیه اخرى علی «تفسیر البیضاوی» و لم تکمل و «شرح علی الارشاد» لابن المقری و «شرح علی فصول ابن الهمام» و علی «الزّبد» لابن أرسلان و علی «مختصر التّنبیه» لابن النّقیب و علی «الشّفاء» للعیاض، و اکثر الانجماع، و توفی بالقدس یوم الخمیس الخامس و العشرین من جمادی الأولى سنه ۹۰۶].

### وجه ۳۳ تصریح سیوطی در کتاب «إتمام الدرایه لقراءه النقایه» به ضعف حدیث نجوم

وجه سی و سوم آنکه جلال الدّین عبد الرّحمن بن ابی بکر السّیوطی در کتاب «إتمام الدرایه لقراءه النقایه» ضعف حدیث نجوم را بکمال صراحت واضح نموده و آن را در مقام نفی حجّیت قول صحابی بر غیر او مذکور ساخته در ایضاح موهوئیتش سعی جمیل فرموده چنانچه گفته: [«و لیس قول صحابی حجّه علی غیره» علی الجدید و القدیم، نعم، لحدیث

أصحابی کالتّجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم، و أجبب بضعفه].

### وجه ۳۴ سیوطی در «جامع صغیر» حدیث نجوم را ذکر کرده و بر حاشیه آن حرف «ضاد» که علامت ضعیف بودن ست نوشته

وجه سی و چهارم آنکه جلال الدّین سیوطی در «جامع صغیر» حدیث نجوم را ذکر کرده و بر حاشیه آن حرف «ضاد» نوشته که علامت ضعیف بودن این حدیث ست چنانچه در کتاب مذکور مرقوم ست: [(ض) -

سألت ربی فیما تختلف فیہ أصحابی من بعدی فأوحی إلّیّ یا محمّد! إنّ أصحابک عندی بمنزله التّجوم فی السّماء بعضها أضواء من بعض فمن أخذ بشیء ممّا هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی. السّجری

فی الإبانة و ابن عساكر عن عمر] انتهى نقلًا عن نسخة طبعت بمصر في سنة ست و ثمانين و مائتين بعد الألف.

### وجه ۳۵ قدح و جرح سيوطي در «جمع الجوامع»

وجه سی و پنجم آنکه جلال الدین سیوطی در «جمع الجوامع» در حدیث نجوم قدح و جرح مفصل نموده بتضعیف رجال سند آن در ایضاح بطلان و هوان آن علی وجه الکمال افزوده، چنانچه در کتاب مذکور علی ما نقل عنه گفته:

[مهما اوتيتم من كتاب الله فالعمل به لا عذر لأحد في تركه فإن لم يكن في كتاب الله فسنة مني ماضيه فإن لم تكن سنة مني فبما قال أصحابي إن أصحابي بمنزلة النجوم في السماء فأيتها أخذتم اهتديتم و اختلاف أصحابي لكم رحمه، «ق [۱]» في «المدخل» و أبو نصر السجزي في «الإبانة» و قال: غريب و الخطيب و ابن عساكر و الدیلمی عن سليمان بن أبي كريمه عن جويبر عن الضحاک عن ابن عباس و سليمان ضعيف و كذا جويبر].

و بر ناظر بصیر واضح و مستنیرست که این سیاق حدیث نجوم بعینه همان سیاق می باشد که شاهصاحب آن را برای احتجاج و إسناد از دیگر سیاقات بر گزیده اند و لیکن از اظهار مقدوحیت و مطعونیت سند آن بکمال دیانت إعراض ورزیده.

### وجه ۳۶ نقل ملا علی متقی در «کنز العمال» حدیث نجوم را مع قدح و جرح سيوطي

وجه سی و ششم آنکه ملا علی متقی در «کنز العمال» حدیث نجوم را بهمان سیاقی که شاهصاحب ذکر کرده اند مع قدح و جرح سیوطی در آن وارد نموده و بتقریر افاده پر إجادة سیوطی تحریر در باب توهین و تهجین سند آن زنگ ارتیاب از أفئدة مرتابین یکسر زدوده، چنانچه در کتاب مذکور در باب ثانی کتاب اول از حرف الهمزه گفته:

[مهما اوتيتم من كتاب الله فالعمل به لا عذر لأحد في تركه فإن لم يكن في كتاب الله فسنة مني ماضيه فإن لم تكن سنة مني فبما قال أصحابي إن أصحابي بمنزلة النجوم في السماء فأيتها أخذتم اهتديتم و اختلاف أصحابي لكم رحمه، «ق (۱)» في «المدخل» و أبو نصر السجزي في «الإبانة» و قال: غريب و الخطيب و ابن عساكر و الدیلمی عن سليمان بن أبي كريمه عن جويبر عن الضحاک عن ابن عباس، و سليمان ضعيف و كذا جويبر].

## وجه ۳۷ ملا علی متقی نیز حدیث نجوم را در «منتخب کنز العمال» ذکر کرده

وجه سی و هفتم آنکه ملا علی متقی در «منتخب کنز العمال» نیز حدیث نجوم را بسیاکی که شاهصاحب ذکر کرده اند آورده و بذکر قدح و جرح سیوطی در رجال آن طریق تسلیم آن سپرده، چنانچه در کتاب مذکور در کتاب الایمان و الإسلام در باب الاعتصام بالکتاب و السنّه گفته:

[مهما اوتیتم من کتاب اللّٰه فالعمل به لا عذر لأحد فی ترکہ فإن لم یکن فی کتاب اللّٰه فسنته منی ماضیه فإن لم تکن سنته منی ماضیه فما قال أصحابی، إنّ أصحابی بمنزله النّجوم فی السّماء فأیّها أخذتم اهتدیتم و اختلاف أصحابی لکم رحمه «مق (أی: البیهقی)» فی «المدخل» و أبو نصر السّجزی فی «الإبانة» و قال: غریب، و الخطیب و ابن عساکر و الدّیلمی عن سلیمان بن أبی کریمه عن جویبر عن الضّحاک عن ابن عبّاس، و سلیمان ضعیف و کذا جویبر].

## وجه ۳۸ ملا علی قاری در «مرقاہ - شرح مشکاہ» حدیث نجوم را مقدوح و مجروح اعلام نموده

وجه سی و هشتم آنکه ملا علی قاری در «مرقاہ - شرح مشکاہ» حدیث نجوم را مقدوح و مجروح اعلام فخام خود وانموده مسلک ابدای عوار و إظهار شنار آن باعلان و اجهار پیموده، چنانچه در کتاب مذکور می گوید: [قال ابن الزّبیع:

اعلم أنّ

حدیث «أصحابی کالنّجوم بأيّهم اقتدیتم اهتدیتم، أخرجہ ابن ماجه، کذا ذکره الجلال السّیوطی فی «تخریج أحادیث الشّفاء» و لم أجده فی «سنن ابن ماجه» بعد البحث عنه و قد ذکره ابن حجر العسقلانی فی «تخریج أحادیث الزّافعی» فی باب أدب القضاء و أطال الکلام علیه و ذکر أنّه ضعیف واه بل ذکر عن ابن حزم أنّه موضوع باطل لکن ذکر عن البیهقی أنّه قال إنّ حدیث مسلم یؤدّی بعض معناه، یعنی

قوله صلّی اللّٰه علیه و سلم: النّجوم آمنه السماء، الحدیث. قال ابن حجر: صدق البیهقیّ هو یؤدّی صحّه التّشبیہ للصّحابه بالنّجوم، أمّا فی الاقتداء فلا یظهر، نعم! یمکن أن یتلمّح ذلك من معنی الاهتداء بالنّجوم. قلت: الظاهر أنّ الاهتداء فرع الاقتداء، قال: و ظاهر الحدیث إنّما هو إشاره إلى الفتن الحادّته بعد انقراض الصّیحابه من طمس السّینن و ظهور البدع و نشر (فشو. ظ) الجور فی أقطار الأرض، انتهى. و تکلم علی هذا الحدیث ابن السّبکی فی «شرح ابن الحاجب» الأصلی فی الکلام علی عداله الصّحابه و لم یعزه لابن ماجه و ذکره فی «جامع الأصول» و لفظه: عن ابن المسیب عن عمر بن الخطاب مرفوعا:

ص: ۲۱۶

سألت ربِّي، الحديث، إلى قول (قوله. ظ) اهتديتم. و كتب بعده: أخرجه، فهو من الأحاديث التي ذكرها زرین فی «تجريد الأصول» و لم يقف عليها ابن الأثير في الاصول المذكورة و ذكره صاحب «المشكوه» و قال: أخرجه زرین].

ازین عبارت بر ارباب خبرت و بصارت فوائد عدیده و عوائد سدیده ظاهر و باهر می شود:

اول آنکه واضح می گردد که جلال الدین سیوطی اخراج حدیث نجوم را بسوی ابن ماجه نسبت نموده و این حدیث در «سنن ابن ماجه» با وصف بحث یافته نمی شود.

دوم آنکه از آن ثابت می شود که ابن حجر عسقلانی در «تخریج أحادیث رافعی» کلام طولانی برین حدیث نموده و ذکر کرده که این حدیث ضعیف واهیست.

سوم آنکه آنکه محقق می گردد که ابن حجر عسقلانی در کتاب مذکور از ابن حزم نقل کرده که این حدیث موضوع و باطلست.

چهارم آنکه واضح می شود که ابن السیبکی در «شرح مختصر ابن الحاجب» برین حدیث کلام کرده و نسبت آن بسوی ابن ماجه ننموده.

پنجم آنکه ظاهر می گردد که ابن الأثير الجزری این حدیث را در «جامع الاصول» بروایت سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب آورده و بعد آن محض لفظ «أخرجه» نوشته و نام مخرج ذکر نکرده، پس این حدیث از جمله آن احادیثست که زرین آن را در «تجريد الاصول» ذکر کرده و ابن الأثير در اصول مذکور بر آن واقف نشده، و ازین جاست که صاحب «مشکاه» آن را نقل کرده و نسبت آن بهیچ اصلی از اصول سته نتوانسته ناچار اکتفا بر نسبت اخراج آن بسوی زرین نموده.

### وجه ۳۹ قدح ملا علی قاری در «شرح شفا»

وجه سی و نهم آنکه نیز ملا علی قاری در «شرح شفا» پرده خفا از وجه قدح و جرح این حدیث برداشته بایراز مطعون و موهون بودن آن نزد محققین و منقّدين سینه همّت خود بر گماشته، چنانچه در کتاب مذکور در شرح قول قاضی عیاض «و

قال

أصحابی كالتنجم بأيهم اقتديتم اهتديتم» گفته: [ثم اعلم أنّ قوله: و قال أصحابی، حدیث آخر و قد أخرجه الدار قطنی فی الفضائل و ابن عبد البرّ من طریقہ من حدیث

جابر و قال: هذا إسناد لا تقوم به حجّه و رواه عبد بن حميد في مسنده عن ابن عمر رضي الله تعالى عنهما. قال البزار: منكر لا يصحّ و رواه ابن عدی في «الكامل» باسناده عن نافع عن ابن عمر بلفظ «فأئيم أخذتم بقوله» بدل «اقتديتم» و إسناده ضعيف و رواه البيهقي في «المدخل» من حديث عمر و من حديث ابن عباس بنحوه و من وجه آخر مرسلًا، و قال: متنه مشهور و أسانیده ضعیفه، قال الحلبي: و كان ينبغي للقاضي أن لا يذكره بصيغه جزم لما عرف عند أهل الصنّاعة و قد سبق له مثله مرارا. أقول:

يحتمل أنه ثبت باسناد عنده أو حمل كثره الطرق على ترقّيه من الضّعيف إلى الحسن بناء على حسن ظنه مع أنّ الحديث الضّعيف يعمل به في فضائل الأعمال، و الله أعلم بحقيقه الأحوال].

و ازین عبارت بر أصحاب کمال و مهارت فوائد متعدّده و عوائد متبّدده واضح و لائح ست.

اول آنکه ثابت می شود که سند حدیث نجوم مروی از جابر بحدیّ مقدوحست که حافظ ابن عبد البرّ در باب آن تصریح نمود که هیچ حجّتی بآن قائم نمی تواند شد.

دوم آنکه واضح می گردد که حدیث نجوم مروی از ابن عمر حدیثیست که حافظ بزار در باب آن تصریح نموده که آن منکرست و صحیح نیست.

سوم آنکه محقّق می شود که ابن عدی در کامل حدیث نجوم را از ابن عمر روایت کرده و سند آن ضعیفست.

چهارم آنکه ظاهر می گردد که حدیث نجوم را بیهقی در کتاب «مدخل» بروایت عمرو بروایت ابن عباس و از وجه دیگر نقل کرده و بعد از آن افاده نموده که متن این حدیث مشهور است و أسانید آن ضعیفه است.

پنجم آنکه متین می شود که حلبی سارح «شفا» بر مصنّف «شفا» در خصوص ذکر این حدیث ایراد و اعتراض کرده و گفته که سزاوار بود برای قاضی عیاض که این حدیث را بصیغه جزم ذکر ننماید زیرا که حال این حدیث نزد أهل صنّاعت معروفست، یعنی این حدیث نزد ماهرین علم حدیث مقدوح و مجروح می باشد و برای قاضی عیاض

مثل این صنیع چند بار گذشته است یعنی او بارها احادیث مقدوحه را بصیغه جزم ذکر کرده.

اما آنچه علی قاری خواسته که قاضی عیاض را از ایراد و اعتراض حلبی سبک دوش کند و گفته که محتملست که این حدیث نزد قاضی عیاض ثابت شده باشد باسنادی یا اینکه حمل کرده باشد کثرت طرق آن را بر ترقی کردن آن از ضعیف بسوی حسن بنا بر حسن ظنّ خود با اینکه حدیث ضعیف عمل کرده می شود بآن در فضائل اعمال پس این تقریر سراسر تزویر علی قاری باطل و مضمحلّ است بچند وجه:

اول آنکه هر گاه اکابر محدّثین متقدّمین و متأخّرين سنیّه را با وصف بحث و فحص تامّ سندی مثبت برای این حدیث پیدا نشده باشد احتمال حصول آن برای قاضی عیاض احتمالی است بس بعید و بغایت ناسدید و چگونه کسی اصغاً باین احتمال می توان کرد و حال آنکه اگر قاضی عیاض را چنین سند نصیب می شد لا بدّ آن سند را درین مقام ابتهاجا ذکر می نمود و بحصول آن در افتخار خود می افزود نه آنکه آن را در زاویه کتمان و اخفا می انداخت و خویشتن را بذکر این حدیث بصیغه جزم عرضه طعن و تشنیع و دار و گیر منقّدین نحاریر می ساخت.

دوم آنکه در ما سبق بتفصیل دانستی که أحمد بن حنبل که از ارکان اربعه اهل سنت است و جلالت شان و رفعت مکان او نزد سنیّه محتاج بیان نیست، حدیث نجوم را غیر صحیح بلکه موضوع گفته، و مزنی شاگرد رشید شافعی نیز این حدیث را صحیح ندانسته، و حافظ أبو بکر بزّار در قدح و جرح این حدیث سندا و متنا سعی مشکور بعمل آورده، و حافظ ابن عدی نیز در آن قدح نموده و آن را غیر صحیح دانسته، و حافظ دارقطنی هم آن را مجروح ساخته، و حافظ ابن حزم آن را مکذوب و موضوع و باطل گفته و فرموده که هرگز صحیح نشده، و حافظ أبو بکر بیهقی افاده نموده که آسانید آن ضعیفه است و هیچ اسنادی درین باب ثابت نشده، و حافظ المغرب علامه ابن عبد البرّ قدح آن از مزنی و حافظ أبو بکر بزّار نقل کرده و خود هم بعض طرق آن ذکر نموده و آن را مقدوح و مجروح ساخته.

و این همه حفاظ اعلام و نقّاد فخام قبل از قاضی عیاض گذشته اند و اگر



قاضی بر افادات همه شان مطلع نشده باشد لابدست که از تحقیقات بعضی ایشان ضرور آگاه خواهد بود، و بعد چنین اطلاع اگر او را در خصوص حدیث نجوم سندی مثبت بدست می آمد لازم بود که برای افاده مستفیدین آن را ذکر نماید و طعن طاعنین را ازین حدیث بذکر آن سند دفع فرماید نه آنکه یکسر از ذکر آن إعراض کند و بذکر اصل حدیث بلا سند و آن هم بصیغه جزم بنای احتیاط و حزم بر کند.

سوم آنکه اگر این حدیث سندی مثبت می داشت و بوجه من الوجوه قاضی عیاض از ذکر آن قاصر مانده بود لابد شراح کتاب «شفا» و مخرجین احادیث کتاب مذکور که از علمای اعلام و نبهای فخام نزد سنیّه اند و قبل از علی قاری گذشته ذکر آن می کردند و منت عظمی بر قاضی عیاض می نهادند و گلوی او را از دار و گیر منقّدین نحاریر خلاص می دادند، حال آنکه هیچ احدی از ایشان برین مطلب قادر نشد بلکه بر عکس آن ایراد و اعتراض نمودن علمای اعلام مثل حافظ زین الدین عراقی و ابو ذر حلبی بر قاضی عیاض درین باب بابت و محققست، و آنفا از عبارت «مرقاه» علی قاری دانستی که سیوطی در «تخریج احادیث شفا» از راه جسارت این حدیث را باین ماجه نسبت داده و در سنن او اثری از آن نیست، و ذلك أدلّ دلیل علی خبیة المسعی فی هذا الباب، كما لا یخفی علی اولی الحلوم و الألباب.

چهارم آنکه حرف کثرت طرق حدیث نجوم که علی قاری بر زبان آورده حرفیست بسیار سخیف، زیرا که بر ناظر افادات نقّاد کبار و حفّاظ أخبار که سابقا گذشته ظاهر و باهرست که این حدیث هرگز طرق کثیره ندارد و بعضی طرقی که بآن مروی شده جهابذه أخبار و صیارفه آثار بقدر امکان خود در هر طریق قدح و جرح نموده اند و بکمال ایضاح و إفصاح مطاعن و مثالب رواه آن بیان فرموده و احدی از ایشان طرق این حدیث را موجب ترقی آن بسوی درجه حسن ندانسته، پس چگونه قاضی عیاض را جائز شد که با وصف دیدن افادات ایشان و ادراک قدح و جرحشان حسن ظنّ باین حدیث نماید و در اثبات رقاعت و صفاقت خود افزایش دهد، هل هذا إلا ظنّ فاسد و وهم کاسد؟!

پنجم آنکه ادّاعای علی قاری که در فضائل اَعْمال بحديث ضعيف عمل کرده می شود دعوايست که بعد تسليم هم مطلوب او را ثابت نمی کند زیرا که:

أولاً این حدیث ضعیف نیست بلکه مکذوب و موضوع و باطلست و احادیث موضوعه در هیچ مقامی قابل عمل نیست.

و ثانياً درین حدیث فضیلت عملی از اَعْمال خیر مذکور نیست تا گنجایش این ادّعا باشد بلکه مفاد آن اهتدای اَمّت باقتدای هر واحد از صحابه ست که امریست بس عظیم و خطیبیست بس فخیم و هرگز چنین حدیث ضعیل در مثل این مقصد جلیل قابل قبول ارباب حلوم و عقول نیست.

و ثالثاً اگر ازین همه در گذر نمائیم و فرض کنیم که قاضی عیاض را ذکر این حدیث در فضائل صحابه بوجه آنکه حدیث ضعیف در فضائل معمول به می شود جائز بود لیکن باز هم اصل ایراد و اعتراض بر قاضی عیاض که ذکر آن بصیغه جزمست علی حاله باقی می ماند، و این حقه بازی و حيله سازی علی قاری گردن قاضی ماضی را از نیر تائب و تعبیر نمی رهند، و آینده انشاء الله تعالی از کلام خفاجی در «نسیم الزیاض» و کلام شوکانی در «ارشاد الفحول» مزید بطلان و کمال هوان و نهایت خواری و زاری این تخدیع و تضلیل و تلمیح و تسویل علی قاری بمنصیه شهود خواهد رسید، فکن من المنتظرین و المتربصین و استعد بالله من کید المدغلین المتلصصین.

#### وجه ۴۰ قدح و جرح حدیث نجوم از طرف عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوی

وجه چهلم آنکه علامه عبد الرؤوف بن تاج العارفين المناوی در «تیسیر - شرح جامع صغیر» قدح و جرح حدیث نجوم از اکابر منقّدین نقل نموده زَنک تلبیس و تعمیس از خواطر ناظرین بمصقل تحقیق زدوده، چنانچه در کتاب مذکور گفته:]

«سألت ربّي فيما يختلف فيه أصحابي» أي ما حكمه «من بعدى» أي بعد موتي

«فأوحى إليّ: يا محمد! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم في السماء بعضها أضوأ من بعض، فمن أخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى» لأنهم كنفس واحدة في التوحيد و نصره الدين و اختلافهم إنّما نشأ عن اجتهاد و لهم محامل و لذلك كان اختلافهم رحمه كما

في حديث «السجزي في الإبانة» عن اصول الديانة و «ابن عساكر عن عمر»

قال ابن الجوزي: لا يصح، و الذّهبي: باطل].

#### وجه ٤١ جرح عبد الرّؤوف بن تاج العارفين المناو

وجه جهل و يكم آنكه علامه عبد الرّؤوف بن تاج العارفين المناوى در «فيض القدير - شرح جامع صغير» نیز ابدای عوار و اظهار شنار حدیث نجوم بسعی جمیل فرموده بذکر اقوال جرح اشتمال أسلاف خود در حقّ این حدیث موضوع استیصال آن بأحسن وجوه نموده، چنانچه در «فيض القدير - شرح جامع صغير» در شرح حدیث

«سألت ربّي فيما يختلف فيه أصحابي من بعدى فأوحى إليّ: يا محمّد! إنّ أصحابك عندي بمنزلة النجوم»، إلخ، على ما نقل عنه گفته: [«السّي جزی فی» كتاب «الإبانه» عن اصول الدّیانه و «ابن عساكر» فی التّاریخ «عن عمر» بن الخطاب. قال ابن الجوزی فی «العلل»: هذا لا يصحّ، نعیم مجروح و عبد الرّحیم قال ابن معین: كذّاب، و فی «المیزان»: هذا الحدیث باطل انتهى. و قال ابن حجر فی «تخریج المختصر»:

حدیث غریب سئل عن البزار فقال: لا يصحّ هذا الكلام عن النّبی (صلی الله علیه و آله) انتهى. و قال الكمال ابن أبی شریف: كلام شيخنا - یعنی ابن حجر - يقتضى أنّه مضطرب، قال ابن عساكر: رواه عن سعيد زيد العمیّ أبو الحواری و كان ضعيفا فی الحدیث. و قال ابن عدی: عامّه ما يرويه و من يروى عنه ضعفاء].

#### وجه ٤٢ قدح و جرح حدیث نجوم از طرف شهاب الدّین أحمد بن محمّد بن عمر الخفاجی المصری الحنفی

وجه جهل و دوم آنكه شهاب الدّین أحمد بن محمّد بن عمر الخفاجی المصری الحنفی در «نسیم الرّیاض - شرح شفای قاضی عیاض» بقدح و جرح حدیث نجوم پرده از روی کار برداشته اعلام إعلام برای ارباب ألباب و أحلام افراشته، چنانچه در کتاب مذکور که نسخه عتیقه آن بخطّ عرب پیش نظر قاصر حاضرست گفته: [و قال صلّى الله علیه و سلّم فی حدیث آخر رواه الدّار قطنیّ و ابن عبد البرّ فی العلم من طرق أسانید كلّها ضعيفه حتّى جزم ابن حزم بأنّه موضوع، و قال الحافظ العراقيّ: كان ينبغي للمصنّف رحمه الله أن لا يورده بصيغه النّجم، و ما قيل من أنّه ليس بوارد لأنّ المصنّف رحمه الله ساقه فی فضل الصّحابه و قد استقرّوا على جواز العمل بالحدیث الضّعيف فی فضائل الأعمال فضلا عن فضائل الرّجال؛ لا وجه له لأنّ

قوله أصحابی كالنّجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم،

فيه العمل بما فعلوه و قالوه من الأحكام و ليس هذا من قبيل الفضائل التي يجوز العمل

فيها بالضعيف].

ازین عبارت واضح و آشکار می گردد که علامه خفاجی در ابدای وهن و هوان و فساد و بطلان حدیث نجوم بچند وجه اهتمام نموده:

أول آنکه ظاهر کرده که آسانید تمامی طرق این حدیث ضعیفست.

دوم آنکه مصرح ساخته که ابن حزم بموضوع بودن این حدیث جزم نموده.

سوم آنکه از حافظ عراقی نقل کرده که مصنف یعنی صاحب «شفا» را سزاوار بود که بصیغه جزم آن را وارد ننماید.

چهارم آنکه کلام بعض اشخاص را که مشتمل بر دفع ایراد حافظ عراقی بر مصنف «شفا» است؟؟؟؟ ردّ نموده و واضح ساخته که دفع ایراد حافظ عراقی باین تقریر که مصنف «شفا» حدیث نجوم را در فضل صحابه ذکر کرده و علما مستقرّ شده اند بر جواز عمل بحدیث ضعیف در فضائل أعمال فضلا عن فضائل الرجال هیچ وجهی ندارد زیرا که در حدیث نجوم حکم عملست بفعل و قول صحابه و این از قبیل فضائل نیست که در آن عمل بحدیث ضعیف جائز باشد.

و متانت و رزانت این تقریر خفاجی بر أهل نظر پوشیده نیست، و بعد ملاحظه آن بر محلّ بودن ایراد حافظ عراقی بر همگان ظاهر و باهر می گردد.

لیکن عجیبت که خفاجی بعد ازین خود حرکت مذبوحی نموده و خواسته که قاضی عیاض را از مؤاخذه و کشاکش ایراد حافظ عراقی وارساند و او را ازین ورطه مهلکه بساحل نجات برساند، چنانچه گفته: [فلو قال إنه بمعنى الحديث الذي قبله و هو حديث صحيح يعمل به و لذا ساقه بعده كالمتابعه له و لذا جزم به، كان أقوى و أحسن] یعنی اگر کسی که در صدد حمایت قاضی عیاض و دفع ایراد حافظ عراقی ازو بر آمده است می گفت که حدیث نجوم بمعنی حدیث ما قبل یعنی حدیث اقتدا بشیخینست و آن حدیث صحیحست که عمل کرده می شود بآن و بهمین سبب قاضی عیاض آن را یعنی حدیث نجوم را بعد آن یعنی حدیث اقتدا مثل متابعت آن آورده و بهمین وجه جزم بآن نموده این کلام حامی قاضین عیاض اقوی و احسن می بود، انتهی حاصل کلام الخفاجی.

ص: ۲۲۳

و پر ظاهرست که این تقریر سراسر تزویر که خفاجی برای حمایت حمای قاضی عیاض نسج نموده او هن من بیت العنکبوت و أرق من ورق التوت می باشد، زیرا که هر عاقل بصیر و متأمل خیر نیکو می داند که:

اولا حدیث اقتدا حدیث دیگرست و حدیث نجوم حدیث دیگر، حدیث اول مخصوص برای شیخین وضع شده و حدیث دیگر برای جمله صحابه موضوع گردیده، و ازینجاست که بسیاری از علمای اصولیین اهل سنت حدیث نجوم را معارض حدیث اقتدا می دانند، کما لا یخفی علی من لاحظ «إحكام الأحكام» للآمدی و «مختصر الاصول» لابن الحاجب و شرحه لعضد الدین الإیجی و «حاشیه التفتازانی» علی هذا الشرح و «شرح المنهاج» لعبد الله بن محمد الفرغانی المعروف بالعبری و «معراج الوصول» للعلامه مجد الدین الایکی و «التحریر» لابن الهمام السیواسی و کتاب «التقریر و التخبیر» لابن امیر الحاج الحلبی و «التیسیر» لمحمد امین المعروف بأمیر بادشاه البخاری و «مسلم الثبوت» لمحَبَّ الله البهاری و «الصیبح الصادق» لملا نظام الدین السهالوی و «فواتح الرّحموت» لعبد العلی اللکهنوی و «شرح المسلم» للمولوی ولی الله اللکهنوی.

پس حدیثی را که معارض حدیث دیگر باشد هم معنی آن وانمودن صراحه طریق جمع بین الضدین پیمودنست.

ثانیا ادّعی این معنی که حدیث اقتدا حدیث صحیح و معمول به می باشد هرگز درست نیست، و بحمد الله تعالی در مجلد حدیث طبر و نیز در همین مجلد عنقریب بتفصیل تمام موضوع و مصنوع بودن آن مبین و مبرهن گردیده، و کمال فساد و بطلان آن حسب اعترافات اکابر اعلام و محققین فحاش سئیه بحدّ ثبوت رسیده و بعد ملاحظه آن هیچ عاقلی اقدام بر تصحیح آن نخواهد کرد.

ثالثا ادّعی این معنی که قاضی عیاض حدیث نجوم را بعد حدیث اقتدا مثل متابعت برای آن آورده حرفیست نهایت نامربوط زیرا که بر ناظر افادات علمای علم درایت مثل علامه ابن الصلاح و علامه نووی و زین الدین العراقي و غیر ایشان واضح و لائح است که متابعت در حدیث واحد بتعدد رواه متحقق می شود و شاهد حدیث دیگرست

که بمعنی حدیث اول باشد، و پر ظاهرست که حدیث اقتدا و حدیث نجوم یک حدیث نیست. و نیز واضح و آشکار است که حدیث نجوم بمعنی حدیث اقتدا هم نیست بلکه معارض آنست، پس در این جا نه متابعت متحقق می شود و نه صورت شاهد نمایان می گردد و هر گاه حال بر چنین منوال باشد قول خفاجی «و لذا ساقه بعده کالمتابعه له» چگونه حظی از صحت خواهد داشت؟!.

رابعا بر ناظر افادات علمای علم درایت این هم ظاهر و باهرست که در متابعات و شواهد روایات و ضاعین و کذابین بکار نمی آید، و غایه ما فی الباب آنست که روایات بعض ضعفاء مخصوصین درین باب قابل ذکر باشد، و چون در ما سبق مکررا واضح و آشکار گردیده است که حدیث نجوم موضوع و مکذوب و باطلست و موضوع بودن آن را خود خفاجی از ابن حزم نقل کرده و رواه آن - کما علمت سابقا - از جمله و ضاعین آنکاس و صنّاعین أرجاس هستند، لهذا این حدیث را از قبیل متابعات انگاشتن کمال ذهول و غفول خود را فرا روی اهل حلوم و عقول واداشتن است.

خامسا اگر فرض کرده شود که حدیث نجوم بمعنی حدیث اقتداست و صحت حدیث اقتدا هم بفرض محال مسلم داشته آید و سیاق قاضی عیاض آن را مثل متابعت هم روا باشد، باز هم جزم قاضی عیاض بحدیث نجوم درست نمی شود، و بعد طی این مراحل هم دست خفاجی بدامن مقصود نمی رسد زیرا که درین صورت می بایست که قاضی عیاض حدیث اقتدا را بصیغه جزم ذکر نماید و حدیث نجوم را بصیغه تضعیف وارد سازد، چه بنا بر مزعوم باطل خفاجی حدیث اقتدا حدیث صحیحست و حدیث نجوم هرگز صحیح نیست، حال آنکه قاضی چنین نکرده بلکه حدیث اقتدا را باسناد خود روایت کرده و حدیث نجوم را بلا ذکر سند بصیغه جزم ذکر نموده، و پر ظاهرست که حدیث صحیح را بغیر حتم نقل کردن و حدیث غیر صحیح را حتما و جزما ذکر نمودن نهایت شنیع و فطیع ست و هرگز سمتی از جواز ندارد.

و بالجمله محلّ کمال عجبست که چرا قاضی عیاض حدیث اقتدا را که نزد خفاجی حدیث صحیحست بصیغه جزم وارد ننموده بلکه آن را بسند خود اگر چه آن

سند مقذوح و مجروحست روایت کرده و حدیث نجوم را که هرگز نزد خفاجی صحیح نیست بلکه بنا بر افاده خودش جملهٔ آسانید آن ضعیفه است و ابن حزم آن را بالجزم موضوع گفته، قاضی بقلب موضوع و عکس مشروع آن را بصیغه حتم و جزم وارد نموده در إثبات رقاعت و صفاقت خود نزد اولی الأحلام إلی أقصى الغایه افزوده.

و ازینجا ثابت و متحقق گردید که آنچه خفاجی در حمایت حمای قاضی عیاض نسج عنکبوتی نموده هرگز أقوى و أحسن نیست بلکه اوهی و اوهنست و وهن و هوان آن بر أصحاب أبصار و أعیان واضح و عیان می باشد و خاک مذلت و صغار برؤوس تابع و متبوع می باشد، فلا تکن فی هذا الباب من الغافلین، فلقد ردنا قول الخفاجی أسفل سافلین.

### وجه ۴۳ علامه محمد معین بن محمد السندی حدیث نجوم را بالقطع و الیقین موضوع گفته

وجه چهل و سوم آنکه علامه محمد معین بن محمد السندی که علو مرتبه [۱] و رفعت درجه اش در علم حدیث سابقا در مجلد حدیث مدینه العلم دانستی، در «دراسات اللیب» حدیث نجوم را بالقطع و الیقین موضوع گفته، چنانچه در کتاب مذکور بعد ذکر حدیث ثقلین و استدلال بآن بر عصمت اهل بیت علیهم السلام گفته: [فان قلت: قد ورد

«أصحابی کالتجوم بآیهم اقتدیتم اهتدیتم»، و

ورد «اقتدوا بالذین من بعدی أبی بکر و عمر» رض، و

ورد «علیکم بسنتی و سنّه الخلفاء الراشدين» الحدیث، فقد ثبت الحث باقتداء غیرهم و اهتداء من اقتدی بهم. قلنا: الحدیث الأوّل موضوع و إلا لکان قوله «اهتدیتم» فيه خاصّه ممّا يدلّ علی عدم خطئهم [إلخ.

ازین عبارت واضحست که علامه محمد معین سندی حدیث نجوم را صراحه موضوع می گوید و بمقابله حدیث ثقلین آن را مردود ساخته راه انصاف می پوید، و هر گاه حال این حدیث بر چنین منوال باشد که منصفین علمای اهل سنت خود آن را بمقابله حدیث ثقلین مردود نمایند و بقطع و یقین آن را موضوع وانموده در اظهار فساد آن افزایشند، احدی از اهل انصاف احتجاج مخاطب ما را باین حدیث موضوع و خیر مصنوع و آن هم در معارضه حدیث ثقلین و آن هم بمقابله اهل حق که مصداق «ظلماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» می باشد، جائز نخواهد انگاشت، و هرگز حضرتش را در تمسک باین کذب صریح و افک فضح معذور نخواهد داشت.

#### وجه ۴۴ قاضی محب الله بهاری در کتاب «مسلم الثبوت» تضعیف حدیث نجوم نموده

وجه چهل و چهارم آنکه قاضی محب الله بهاری در کتاب «مسلم الثبوت» صراحه تضعیف حدیث نجوم نموده خبیت و خسران محتجین بآن در مطلوب خود بأوجز عبارات ظاهر و باهر فرموده، چنانچه در کتاب مذکور در مقام نفی حجیت إجماع شیخین و إجماع خلفای اربعه گفته: [قالوا [۱]: اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و

علیکم بسنتی، الحدیث. قلنا: خطاب للمقلّمدین و بیان لأهلّیه الاتّباع لأنّ المجتهدین كانوا یخالفونهم و المقلّمدین قد یقلّمون غیرهم، و أمّا المعارضه

بأصحابی کالتّجوم

و خذوا شطر دینکم عن الحمیراء کما فی «المختصر» فتدفع بأنهما ضعیفان].

و مخفی نماند که قاضی محب الله بهاری از اکابر علمای اعلام و أجله نهای فخام نزد سنیّه است.

غلام علی آزاد بلگرامی در «سبحه المرجان» گفته: [القاضی محب الله بهاری رحمه الله تعالی، نسبته إلى بهار - بکسر الموحّیده و الهاء و الألف و الرّاء - بلده عظیمه ترجمه قاضی محب الله بهاری فی شرقی الفوروب و کان یطلق اسم «صوبه» فی القدیم علیها و من مدّه یطلق علی بتنه - بفتح الموحّده و سکون الفوقائیه و فتح النّون آخرها هاء - و البلدتان متّصلتان مسقط رأس القاضی موضوع کرا - بفتح الکاف و الرّاء و الألف المقصوره - من توابع محب علی فور، و هی معموره من مضافات بهار و



عشيرته القاضي ملقب به ملك (بالملك. ظ). و القاضي هو بحر من العلوم و بدر بين النجوم، جاب ديار الفورب في عنفوان الشباب و قرع في طلب العلم كثيرا من الأبواب و أخذ أوائل الكتب الدرسيه من مواضع شتى ثم انقطع برمته إلى حوزة درس مولوى قطب الدين الشمس آبادى و بدلاله هذا القطب قطع مسافه الاغتراب و انتهى إلى أقصى حدود الاكتساب و بعد ما تحلى بالفضائل و برع فى الأمائل قصد الديار الجنوبيه من الهند المعبر عنها بالدكن و لازم السلطان عالمكير فولاه قضاء لكهنو من بلاد الفورب و بعد عدّه سنين عزل عنه و قصد الدكن مرّه ثانيه و قلده سلطان عالمكير قضاء - حيدرآباد و هى دار الخلافه للديار الشرقيه من الدكن ثم غضب عليه السلطان بعله و عزله عن القضاء و بعد أيام عفى عنه بشفاعه الشفعا و أمره بتعليم ابنه محمد سلطان رفيع القدر بن السلطان محمّد معظم بن السلطان عالمكير و فوض عالمكير فى آخر عمره حكومه كابل إلى ابنه محمّد معظم المذكور الملقب بشاه عالم، فسافر شاه عالم و ابنه السلطان رفيع القدر من الدكن إلى كابل و انسلت القاضي أيضا صحبه السلطان رفيع القدر بعلاقه التعليم حتى دخلوا كابل و بعد ما أقاموا بها مدّه يسيره توفى السلطان عالمكير فى الدكن سنه ثمانيه عشره و مائه و ألف و انتهض شاه عالم من كابل إلى الديار الهنديه و أعطى القاضي منصبا جليلا و ولّاه صداره ممالك الهند كلّها و لقبه بفاضل خان سنه تسعه عشر و مائه و ألف و فى هذه السنه أغار عليه هادم اللذات و أذاقه علاقم الحسرات.

و من مصنفاته: «سلم العلوم» فى المنطق و «مسلم الثبوت» فى أصول الفقه و تاريخ تأليفه هذا الاسم و «الجوهر الفرد» و هى رساله فى مسئلة الجزء الذى لا يتجزى و التصانيف الثلاثه مقبوله متداوله فى مدارس العلماء].

و مولوى صديق حسن خان معاصر در «أبجد العلوم» كفته: [القاضي محبّ الله البهارى نسبه إلى بهار - بكسر الموحده - بلده عظيمه فى شرقى پورب، تعرف فى القديم بالصوبه ثم اطلق ذلك على بسنه، و البلدتان متصلتان. ولد القاضي بموضع كرا من توابع محبّ على فور و هى معموره فى مضافات بهار و عشيره القاضي تعرف بملك، و القاضي جاب ديار پورب و أخذ أوائل الكتب الدرسيه من مواضع شتى ثم انقطع برمته

إلى حوزة درس القطب الشمس آبادی فصار بحرا من العلوم و بدرا بين النجوم، و رحل إلى الدکن و لازم السلطان عالم گیر فولاه قضاء لكهنؤ ثم بعد مدّه قضاء حيدرآباد و هي دار الإمارة للديار الشرقية من دکن ثم عزله ثم أمره بتعليم ابن ابنه رفيع القدر بن محمد معظم، ثم لما فوض عالم گیر في آخر عمره حكومه كابل إلى ابنه محمد معظم الملقب بشاه عالم و سافر هو مع ابنه رفيع القدر من الدکن إلى كابل صحبه القاضي، و لما توفي عالم گیر في الدکن سنه ۱۱۱۸ و انتهض شاه عالم من كابل إلى الديار الهنديه أعطى القاضي منصبا جليلا و ولّاه صداره ممالك الهند كلّها و لقبه بفاضل خان سنه ۱۱۱۹ فتوفي في هذه السنه. و من مؤلفاته: «سلم العلوم» في المنطق و «مسلم الثبوت» في اصول الفقه و «الجواهر الفرد» في مسئلة الجزء الذي لا يتجزى، و هذه الثلثه مقبولة متداوله في مدارس العلماء].

### وجه ۴۵ ملا نظام الدين السهالوي موضوع بودن حديث نجوم را بكمال صراحت افاده نموده

وجه چهل و پنجم آنکه ملا نظام الدين السهالوي که از اکابر علمای این دیار و أجله نهای این أمصارست در «صبح صادق - شرح منار» موضوع بودن حديث نجوم را بكمال صراحت افاده نموده و در إظهار وهن و هوان و فساد و بطلان آن قصب السبق از أقران خود ر بوده، چنانچه در کتاب مذکور در مبحث إجماع در ردّ کسانی که احتجاج بحديث اقتدا و

حديث «عليكم بسنتي و سنّه الخلفاء الراشدين» کرده اند گفته: [و اجيب أيضا بأنهما معارضان

بقوله (صلى الله عليه و آله): أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم،

و قوله (صلى الله عليه و آله):

خذوا شطر دينكم عن هذه الحميراء، فتقاعد الاحتجاج. و أجيب بأنّ الحديث الأول و إن روى عن المعتمرات لم يعرف. قال ابن حزم في رسالته الكبرى: مكذوب موضوع باطل، و به قال أحمد و البزار. و أمّا الحديث الثاني فهو أيضا لم يعرف، كما عن المزى و الذهبي و غيرهما. و قال الذهبي: هو من الأحاديث الواهيه التي لا يعرف لها إسناد. و قال السبكي و الحافظ أبو الحجاج: كلّ حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديثا واحدا في النساء (النسائي. ط). هكذا في بعض شروح «التحرير»].

### وجه ۴۶ مولوی عبد العلی لكهنوی قدح و جرح حديث نجوم

وجه چهل و ششم آنکه مولوی عبد العلی لكهنوی که نزد سنیّه این بلاد و أمصار بمفاخر كثيره موصوف و نزد صغار و كبارشان به بحر العلوم مشهور و معروفست

در «فواتح الرّحموت - شرح مسلم الثّبوت» قدح و جرح حدیث نجوم بأوضح بیان مصرّح ساخته یابدای کمال وهن و هوان و فساد و بطلان آن حسب تصریحات اعیان و ارکان مذهب خود پرداخته، چنانچه در کتاب مذکور در مبحث إجماع شیخین و خلفای اربعه گفته: [و أمّا المعارضه

بأصحابی کالتّجوم فبأيّهم اقتديتم اهتديتم، رواه ابن عدی و ابن عبد البرّ، و خذوا شطر دينكم من الحميراء، أى أمّ المؤمنین عائشه الصّديقه، كما فى «المختصر» فتدفع بأنهما ضعيفان لا يصلحان للعمل فضلا عن معارضه الصّحاح أمّا الحديث الأول فلم يعرف، قال ابن حزم فى رسالته الكبرى: مكذوب موضوع باطل، و به قال أحمد و البزار. و أمّا الحديث الثّانى فقال الذّهبيّ: هو من الأحاديث الواهيه التى لا يعرف لها إسناد. قال السّيبكىّ و الحافظ أبو الحجاج: كلّ حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلاّ حديث واحد فى الثّنائى. كذا فى «التيسير»].

و مخفى نماند كه اين كلام بحر العلوم ستيه كه در قدح و جرح حدیث نجوم مسرود ساخته برای دیگر كلمات او كه متعلق بتأيد اين حدیث قبل ازین كلام در بعض مواضع كتاب خود ذكر کرده است ماحی و عافی می باشد و خاك مذلت و هوان بر سر محتجین باین حدیث موضوع بأخسّ وجوه می باشد، فتنبه لذلك و لا تغترّ بما يورطك فى المهالك.

#### **وجه ۴۷ إمام حافظ مجتهد ستيه قاضى محمد بن على بن محمد الشوكانى حديث نجوم را مقدوح و مجروح وانموده**

وجه چهل و هفتم آنكه إمام حافظ مجتهد ستيه قاضى محمد بن على بن محمد الشوكانى در «إرشاد الفحول إلى تحقيق الحقّ من علم الأصول» حدیث نجوم را مقدوح و مجروح وانموده بتفصيل جميل مطعون و موهون بودن آن مبين و مبرهن فرموده، چنانچه در كتاب مذکور در مبحث إجماع گفته: [و هكذا

حديث أصحابی كالتّجوم بأيّهم اقتديتم اهتديتم، يفيد حجّيه قول كلّ واحد منهم، و فيه مقال معروف لأنّ فى رجاله عبد الرّحيم العمى عن أبيه، و هما ضعيفان جدّا بل قال ابن معين: إنّ عبد الرّحيم كذاب، و قال البخارىّ: متروك، و كذا قال أبو حاتم، و له طريق أخرى فيها حمزه الثّصيبيّ و هو ضعيف جدّا، قال البخارىّ: منكر الحديث، و قال ابن معين: لا يساوى فلسا، و قال ابن عدی: عامّه مروياته موضوعه، و روى أيضا من طريق جميل بن زيد و هو مجهول].

و ازین عبارت ظاهر و باهرست که علامه شوکانی در امامت شوکت حدیث نجوم و اظهار موهوبیت آن بر ارباب عقول و حلوم افاده فواید عدیده و افاضه عوائد سدیده نموده.

اول آنکه مصرح نموده که درین حدیث مقال معروفست، و ازینجا واضح و آشکار می گردد که کلام منقدین و محققین در قدح و جرح این حدیث نزد علما معروف و مشهورست و مخفی و مستور نیست.

دوم آنکه افاده کرده که راوی این حدیث عبد الرحیم بن زید عمی از پدر خود می باشد و این هر دو نفر خیلی ضعیف هستند.

سوم آنکه برای اظهار مزید قدح عبد الرحیم از ابن معین نقل کرده که عبد الرحیم کذابست.

چهارم آنکه برای اثبات همین مطلب از بخاری نقل نموده که عبد الرحیم متروکست.

پنجم آنکه برای همین غرض افاده کرده که ابو حاتم هم عبد الرحیم را متروک گفته:

ششم آنکه مصرح نموده که برای حدیث نجوم طریق دیگرست که در آن طریق حمزه نصیبی واقع شده و او خیلی ضعیفست.

هفتم آنکه برای اثبات مزید مقدوحیت حمزه نصیبی از بخاری نقل کرده که او منکر الحدیث.

هشتم آنکه برای همین مقصد از ابن معین نقل نموده که حمزه نصیبی برابر یک پول هم نیست، و بدتر ازین چه توهین و تهجین خواهد بود؟! نهم آنکه بهمین غرض از ابن عدی نقل آورده که عامه مرویات حمزه موضوعه می باشد.

دهم آنکه افاده نموده که حدیث نجوم از طریق جمیل بن زید نیز منقولست و او مجهولست، و تَلَمَّكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ فِيهَا لِأَهْلِ الْكُذْبِ وَالزُّورِ مَخَازٍ عَامَّةٍ شَامِلَةٌ.

#### وجه ۴۸ علامه شوکانی در «ارشاد الفحول» حدیث نجوم را قدح و جرح نمود

وجه چهل و هشتم آنکه علامه شوکانی در «ارشاد الفحول» در مسئله عدم حجیت قول صحابی نیز وهن و هوان و فساد و بطلان و قدح و جرح حدیث نجوم بکمال

ایضاح و افصاح پیش روی آریاب نظر نهاده در إبانة مقدوحیة و موهوئیة و مجروحیة و مطعونیة آن داد نهایت إنصاف داده، چنانچه گفته: [و أمّا ما تمسّك بعض القائلین بحجّیه قول الصّحابی عمّا (بما. ظ)

روی عنه صلّی الله علیه و آله و سلّم أنّه قال: أصحابی کالتّجوم بأيّهم اقتدیتم اهتدیتم، فهذا ممّا لم یثبت قط، و الکلام فیہ معروف عند أهل هذا الشّأن بحيث لا یصحّ العمل بمثله فی أدنی حکم من أحكام الشّرع فکیف مثل هذا الأمر العظیم و الخطب الجلیل].

ازین عبارت سراسر بشارت پیدا و هویداست که علامه شوکانی بمقابله کسی که تمسک بحدیث نجوم نموده اولاً افاده می فرماید که این حدیث از جمله آن احادیث است که هرگز ثابت نشده، و فیہ من التّأکید الأكید ما لا یخفی علی أهل البصر الحدید، ثانیاً تصریح نموده که کلام درین حدیث معروفست نزد أهل این شان، یعنی علمای علم حدیث قدح و جرح این حدیث را بخوبی می دانند و آن را هرگز بمنصه صحت و ثبوت نمی نشانند، ثالثاً افاده کرده که وهن این حدیث بحدی رسیده است که عمل بمثل آن در أدنی حکمی از احکام شرع صحیح نیست چه جائی که در مثل این امر عظیم و خطب جلیل یعنی حجّیة قول صحابی، و فی هذه الوجوه الثلاثة ما یکشف عن سوء حال المحتجّین بهذا الکذب البادی الغثائه.

#### وجه ۴۹ علامه شوکانی در کتاب «القول المفید فی ادله الاجتهاد و التّقلید» هم قدح و جرح حدیث نجوم نموده

وجه چهل و نهم آنکه علامه شوکانی در کتاب «القول المفید فی ادله الاجتهاد و التّقلید» هم در قدح و جرح حدیث نجوم اهتمام تمام نموده طریق توهین و تهجین آن باقدام اقدام تامّ پیموده، چنانچه در کتاب مذکور جائی که أدلّه مقلّدین مذکور ساخته و برد آن پرداخته می گوید: [و ممّا استدّلوا به:

حدیث أصحابی کالتّجوم بأيّهم اقتدیتم اهتدیتم. و الجواب أنّ هذا الحدیث قد روی من طرق عن جابر و ابن عمر رضی الله عنهما، و صرّح أنّهم الجرح و التّعدیل بأنّه لم یصحّ منه (منها. ظ) شیء و أنّ هذا الحدیث لم یثبت عن رسول الله صلّی الله علیه و سلّم و قد تکلم علیه الحفاظ بما یشفی و یکفی، فمن رام البحث عن طرقه و عن تضعیفها فهو ممکن بالنّظر فی کتاب من کتب هذا الشّأن. و بالجمله فالحدیث لا تقوم به حجّه].

ازین عبارت پر مهارت واضح و آشکار است که علامه شوکانی ایانت و إظهار عیب و عوار حدیث نجوم بیچند وجه فرموده:

اول آنکه: افاده کرده که أئمة جرح و تعدیل تصریح نموده اند به اینکه هیچ طریقی از طرق حدیث نجوم صحیح نیست.

دوم آنکه: از أئمة جرح و تعدیل نقل نموده که این حدیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت نشده سوم آنکه: ظاهر کرده که حفاظ علم حدیث برین حدیث کلام کرده اند بیانی که شافی و کافیهست.

چهارم آنکه: افاده نموده که هر که بخواهد که از طرق این حدیث و از تضعیف آن طرق بحث نماید پس این معنی ممکن است بنظر کردن در کتابی از کتب این شان.

پنجم آنکه: در آخر کلام اعتراف سراسر انصاف نموده که باین حدیث حجّتی قائم نمی شود، و فی هذه الوجوه الخمسه ما یقطع جوار المعاند و همسه.

### وجه ۵۰ ولی الله بن حبيب الله اللکهنوی در إبداء قدح حدیث نجوم نمود

#### اشاره

وجه پنجاهم آنکه ولی الله بن حبيب الله اللکهنوی در إبداء قدح حدیث نجوم سعی جمیل نموده بذکر افادات متقدمین و تحقیقات متأخرین متعلق بتهجین و توهین این حدیث در تخجیل و تشویر و تندید و تعییر متمسک غریر و متشبث مستوجب نکیر افزوده، چنانچه در «شرح مسلم الثبوت» بعد ذکر احتجاج بعض سنیّه بحدیث اقتداء و حدیث سنّه الخلفاء گفته: [و أما المعارضه للحديثين المذكورين

بقوله صلعم: أصحابی کالتنجوم بأیهم اقتدیتم، رواه ابن عدی و ابن عبد البر،

و بقوله: خذوا شطر دینکم عن الحمیراء، أی عائشه رضی الله عنها؛ فانهما یدلان علی جواز الأخذ بقول کل صحابی و قول عائشه و إن خالف قول الشیخین أو الأربعة، فتقاعد احتجاجکم كما فی «المختصر» لابن الحاجب، فتدفع بأنهما ضعیفان، فی الحاشیه [۱]: علی أنّ الثانی یتبادر منه الزوایه أما ضعف الأول فلما قال أحمد: حدیث لم یصح، و البزار: لا یصح مثل هذا الکلام عن النبی صلی الله علیه و سلم؛ و أما الثانی فلما قال الذهبی: هو من الأحادیث الواهیة، و

قال السِّبْكَيُّ عن شيخه: كلُّ حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديثاً واحداً في النساء (النسائي. ظ) كذا في «التقرير»، انتهت [١]: اعلم أنّ الحديث الأوّل و إن روى في المعتمرات عن عمر و ابنه و جابر و ابن عباس و أنس بألفاظ مختلفه أقربها إلى اللفظ المذكور ما

أخرج ابن عدى في «الكامل» و ابن عبد البرّ في كتاب «بيان العلم» عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلعم: مثل أصحابي مثل النجوم يهتدي بها فأيتهم اخذتم بقوله اهتديتم. و لكن لم يصح منها شيء، قاله أحمد و البزار. قال ابن حازم (حزم. ظ) في رسالته الكبرى: مكذوب موضوع باطل. نعم، الحديث الصحيح يؤدّي بعض معناه و هو

حديث أبي موسى المرفوع: النجوم أمنه السّماء فإذا ذهب النّجوم أتى أهل السّماء ما يوعدون و أنا أمنه لأصحابي فإذا ذهب أتى أصحابي ما يوعدون و أصحابي أمنه لامتي فإذا ذهب أصحابي أتى امتي ما يوعدون. كذا نقل في «التيسير» عن «التقرير»، و قال:

الحديث الثّاني ذكر فيه أنّ الحافظ عماد الدّين بن كثير سأل الحافظين المزيّ و الدّهبيّ عنه فلم يعرفاه، و نقل عن كثير من الحفاظ مثله، و قال الدّهبيّ: هو من الأحاديث الواهيه التي لا يعرف لها إسناد، و قال السِّبْكَيُّ و الحافظ أبو الحجاج المزيّ. كلُّ حديث فيه لفظ الحميراء لا أصل له إلا حديثاً واحداً في النساء (النسائي. ظ)، فلا يصلحان معارضين للاولين].

و مولوی ولیّ اللہ لکھنوی از جملہ علمای کبار و کملائی اُخبار نزد سنیہ این دیارست. بعضی از مفاخر و مآثر او باید شنید.

خود مولوی ولیّ اللہ در «أغصان أربعه» در ذکر اولاد مولوی حبیب اللہ والد خود گفته: [اکبر آنها در سنّ: راقم حروفست، مختصرات در خدمت والد ماجد تحصیل

### ترجمه مولوی ولیّ اللہ لکھنوی

نموده و از «شرح جامی» تا «مسلم الثبوت» بخدمت عمّ خود ملا مبین قدّس سرّه تحصیل ساخته و بعد فراغ تحصیل زمانی در تکمیل کوشیده اکثر اوقات در مطالعه کتب قدما صرف نموده و در تحقیق اقوال متأخرین دقیقه نگذاشته، عمری بتدریس طلبه علم گذرانیده و زمانی در تألیف کتب بسر برده

و مکروهات بسیار دیده اّمّا حفظ و حمایت إلهی را غالب بر همه چیزها یافته از ابتدای جوانی بفقدان فرزند گرفته خاطر شدم پس از آنکه فرزند (فرزند. ظ) بوجود آمدند بموت آنها رنجیدم، اکنون که عمرم از شصت سال درگذشت دو فرزند و یک دختر خدای تعالی عنایت فرموده، او سبحانه تعالی آنها را در مهد حمایت خود داشته پرورش نماید و بعمر طبعی رساند و علم و فضل نصیب گرداند إنه علی کل شیء قدیر].

و مولوی محمد إنعام الله پسر ولی الله مذکور در ضمیمه اغصان اربعه در ذکر والد خود گفته: [ذات با برکات جنابشان جامع علوم معقول و منقول و حاوی فروع و اصول صاحب تصانیف کثیره بود چنانچه «شرح مسلم الثبوت» مسمی به «نفائس الملکوت» و تفسیر «معدن الجواهر» بکمال شرح و بسط و «حاشیه هدایه الفقه» بر عبادات و معاملات و «حاشیه بر حاشیه کمالیه - شرح عقائد جلالی» و «حاشیه زوائد ثلثه» و «حاشیه صدرا» و «شرح غایه العلوم» و «معارج العلوم» و «تذکره المیزان» و «تکمله شرح سلم» مولوی عبد الحق قدس سره و «تکمله شرح سلم» ملا حسن مغفور و «رساله تشکیک» و «کشف الأسرار فی خصائص سید الأبرار» و «مرآه المؤمنین و تنبیه الغافلین فی مناقب آل سید المرسلین» و «آداب السلاطین» و «عمده الوسائل» و رساله هذا موسوم به «اغصان اربعه» و تصانیف خودش یادگار در عالم دارد. المختصر، جمله عمر عزیز خویش بتصانیف و درس طلبه علم بسر برده و از علم او عالمی فیض یاب گردید، شاگردانش نامی و گرامی و از علمای متبحر شمرده می شوند، و در نظر ارباب و حاکمان «اوده» معزز و ممتاز ماند و بر مناصب جلیله فائز گشته محسود گشت، بعمر هشتاد و هشت سال در ماه صفر بتاریخ دهم کلمه گویان بجوار رحمت ایزد منان طرح اقامت فکند، سنین وفاتش [۱] از تاریخی که حکیم ظهیر الدین جواد فتحپوری گفته مؤید (هویدا. ظ) می گردد



رکن دین مولوی ولیّ الله آن بفضل و کمال علم اکمل

دعوتی را بجان اجابت کرد که شنیده است از زبان أجل

بتفرد که در صفاتش بود از عطای خدای عزّ و جل

می توان گفت سال تاریخش بی تکلف بری ز نقص و خلل

کز وفاتش شدند بی سر و پا ورع و شرع و فضل و علم و عمل

انتهی ما فی الضمیمه، و لا یخفی ما فی هذا النظم من المبالغه الذمیمه

### وجه ۵۱ مولوی صدیق حسن خان معاصر در کتاب «حصول المأمول من علم الأصول» حدیث نجوم را قدح نموده

وجه پنجاه و یکم آنکه مولوی صدیق حسن خان معاصر در کتاب «حصول المأمول من علم الأصول» با آنکه در مسئله عدالت صحابه بسوی ذکر حدیث نجوم شتافته لیکن باز هم چاره بجز اظهار مقدوح و مجروح بودن آن نیافته، چنانچه در کتاب مذکور گفته: [و البحث عن عداله الرّاوی إنما هو فی غیر الصّیحه فأمّا فیهم فلا لأنّ الأصل فیهم العداله. قال القاضی: هو قول السّیلف و جمهور الخلف، و قال الجوینی: بالإجماع، و وجه هذا القول ما ورد من العمومات المقتضیه لتعدیلهم کتابا و سنّه کقوله سبحانه:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ ، و قوله: جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسِيًّا ، أَى عدولا، و قوله: لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ ، و قوله: وَ السَّابِقُونَ ، و قوله: وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ، و

قوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ: خَيْرَ الْقُرُونِ قَرْنِي،

و قوله فِي حَقِّهِمْ: لَوْ أَنْفَقَ أَحَدُكُمْ مِثْلَ ذَهَبًا مَا بَلَغَ مَدَّ أَحَدِهِمْ وَ لَا نَصِيفَهُ، وَ هُمَا فِي الصَّحِيحِ، وَ

قوله: أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ، عَلَى مَقَالٍ فِيهِ مَعْرُوفٌ.]

از این عبارت ظاهرست که در حدیث نجوم مقالیست معروف و مراد ازین مقال معروف همان قدح و جرحست که اکابر اعلام و أجلّه فخام سنیّه در این حدیث مرّه بعد اخری ابدای آن نموده طریق اعتراف بآن بِالْجَای قَادِر عَلَى الْإِطْلَاقِ پیموده اند.

مخفی نماند که حدیث مسلم که مشتمل بر امان بودن نجوم برای سما و امان بودن أصحاب برای اُمت می باشد و در بعض عبارات سابقه ذکرش استطرادا آمده است اگر چه با حدیث نجوم مباحث عنه متحد نیست لیکن ذکر آن هرگز فائده بحال مؤیدین حدیث نجوم نمی رساند و گلوی متمسکین متشبثین آن را از آیدی ناقدین مدققین نمی رهااند. تفصیل این اجمال آنکه این حدیث در «صحیح مسلم» باین الفاظ مذکورست:

[حدَّثنا أبو بكر بن أبي شيبة و إسحاق بن إبراهيم و عبد الله بن عمرو بن أبان، كلهم عن حسين قال: أبو بكر: ثنا حسين بن علي الجعفي عن مجمع بن يحيى عن سعيد بن أبي برده عن أبي برده عن أبيه قال: صلينا المغرب مع رسول الله صلى الله عليه و سلم ثم قلنا: لو جلسنا حتى نصلّى معه العشاء، قال فجلسنا فخرج علينا فقال: ما زلتم ههنا؟ قلنا: يا رسول الله! صلينا معك المغرب ثم قلنا نجلس حتى نصلّى معك العشاء. قال: أحسبتم، أو: أصبتم. قال: فرفع رأسه إلى السماء - و كان كثيرا ما يرفع رأسه إلى السماء - فقال: التجوم آمنه للسماء فاذا ذهب التجوم أتى السماء ما توعده، و أنا آمنه لأصحابي فاذا ذهب أتى أصحابي ما يوعدون، و أصحابي آمنه لامتي فاذا ذهب أصحابي أتى أمّتي ما يوعدون].

و در کمال ظهورست که مدار این حدیث بر ابو موسی الأشعری می باشد، و مخازی عظیمه و فضائح جسمیه او بالاتر از آنست که احصای آن توان کرد. نبذی از آن نحیف در کتاب «استقصاء الإفحام» بنحوی بیان نموده ام که بعد ملاحظه آن در سوء حال و خسران مآل ابو موسی عاقلی را شک و ریب دامنگیر نمی شود، لهذا ناظر بصیر را احاله بکتاب مذکور نموده در این جا بر بعض روایات و عبارات علمای اعلام سئیه که کاشف از متهم بودن ابو موسی در نقل حدیث می باشد اکتفا می نمایم.

پس باید دانست که ابو داود سلیمان بن داود الطیالسی در «مسند» خود گفته:

[حدَّثنا وهب بن خالد عن داود عن أبي نضره عن أبي سعيد الخدري أنّ الأشعريّ استأذن علي عمر ثلاثا و لم يؤذن له فرجع فأرسل إليه فقال: إني استأذنت ثلاثا فلم يؤذن لي،

سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول: إذا استأذن المستأذن فلم يؤذن له فليرجع. فقال: لتأتيني بمن يعلم هنا (هذا. ظ) أو لأفعلن بك ولأفعلن! قال أبو سعيد: جاءني الأشعري يردد قد اصفر لون وجهه فقام على حلقه من أصحاب النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقال: أنشد الله رجلا علم من هذا علما إلا قام به فأتى قد خفت هذا الرجل على نفسي! فقلت أنا معك فقال آخر: وأنا معك، فسرى عنه.]

و أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني در «مسند» خود گفته:

[ثنا سفیان، ثنا يزيد بن خصيفه عن بسر بن سعيد عن أبي سعيد الخدري، قال: كنت في حلقه من حلق الأنصار فجاءنا أبو موسى كأنه مذعور فقال: إن عمر أمرني أن آتیه فأتيته فاستأذنت ثلاثا فلم يؤذن فرجعت، و قد قال ذلك رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: من استأذن ثلاثا و لم يؤذن له فليرجع. فقال: لتجيئن بيئنه على المذى تقول و إلا أوجعتك. قال أبو سعيد: فأتانا أبو موسى مذعورا - أو قال: فرعا - فقال: أستشهدكم، فقال أبي بن كعب: لا يقوم معك إلا أصغر القوم. قال أبو سعيد: و كنت أصغرهم فقمتم معه و شهدت أن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال: من استأذن ثلاثا و لم يؤذن له فليرجع.]

و نیز أحمد در «مسند» خود گفته:

[ثنا يزيد: أنبأنا داود عن أبي نضرة عن أبي سعيد الخدري، قال: استأذن أبو موسى على عمر ثلاثا فلم يؤذن له فرجع فلقية عمر فقال: ما شأنك رجعت؟ قال: سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول: من استأذن ثلاثا فلم يؤذن له فليرجع، قال: لتأتين على هذا بيئنه أو لأفعلن و لأفعلن. فأتى مجلس قومه فناشدهم الله عز و جل، فقلت: أنا معك فشهدوا له بذلك فخلّى سبيلهم.]

و نیز أحمد در «مسند» خود گفته:

[ثنا زيد بن هارون قال: أنا داود عن أبي نضرة عن أبي سعيد الخدري قال: استأذن أبو موسى على عمر (رض) ثلاثا فلم يؤذن له فرجع فلقية عمر (رض) فقال: ما شأنك رجعت؟ قال: سمعت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول:

من استأذن ثلاثا و لم يؤذن له فليرجع. فقال: لتأتين على هذه بيئنه أو لأفعلن و لأفعلن.

فأتى مجلس قومه فناشدهم الله تعالى، فقلت: أنا معك، فشهدوا له فخلّى سبيله.]

و أبو محمد عبد الله بن عبد الرحمن الدارمي السمرقندي در «مسند» خود

گفته:

[أخبرنا أبو التَّعمان ثنا يزيد بن زريع ثنا داود عن أبي نصره عن أبي سعيد الخدري

أنَّ أبا موسى الأشعري استأذن علي عمر ثلاث مرّات فلم يؤذن له فرجع فقال: ما رجعتك؟ قال: سمعت رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم يقول: إذا استأذن المستأذن ثلاث مرّات فان أذن له و إلا فیرجع، فقال: لتأتين بمن يشهد معك أو لأفعلنّ و لأفعلنّ. قال أبو سعيد: و أتانا و أنا في قوم من أصحاب رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم في المسجد و هو فرغ من وعيد عمر إياه فقام علينا فقال: أنشد الله منكم رجلا سمع ذلك من رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم إلا شهد لي به، قال: فرفعت رأسي فقلت: أخبره أنني معك على هذا، و قال ذاك آخرون فسرى عن أبي موسى].

و بخاری در صحیح خود گفته:

[حدّثنا محمد بن سلام: أخبرنا مخلد بن يزيد أخبرنا ابن جريج قال: أخبرني عطاء عن عبيد بن عمير أن أبا موسى الأشعري استأذن علي عمر بن الخطاب فلم يؤذن و كأنه كان مشغولا فرجع أبو موسى ففرغ عمر فقال:

أ لم أسمع صوت عبد الله بن قيس، ائذنوا له، قيل: قد رجعت فدعاه فقال: كنا نؤمر بذلك فقال تأتيني علي ذلك بالبينه فانطلق إلى مجلس الأنصار فسألهم فقالوا: لا يشهد لك علي هذا إلا أصغرنا أبو سعيد الخدري، فذهب بأبي سعيد الخدري فقال عمر: اخفي هذا علي من أمر رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم؛ ألهاني الصّفق بالأسواق. يعني الخروج إلى التّجاره].

و نیز بخاری در «صحیح» خود گفته:

[حدّثنا علي بن عبد الله حدّثنا سفيان حدّثنا يزيد بن خصيفه عن بسر بن سعيد عن أبي سعيد الخدري قال: كنت في مجلس من مجالس الأنصار إذ جاء أبو موسى كأنه مذعور فقال: استأذنت علي عمر ثلاثا فلم يؤذن لي فرجعت فقال: ما منعك؟ قلت استأذنت ثلاثا فلم يؤذن لي فرجعت و قال رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم: إذا استأذن أحدكم ثلاثا فلم يؤذن له فليرجع، فقال: لتقيمّن عليه بينه أ منكم أحد سمعه من النبي صَلَّى الله عليه و سلم؟ فقال ابى بن كعب و الله لا- يقوم معك إلا اصغر القوم، فكنت أصغر القوم، فقامت معه فأخبرت عمر أنّ النبي صَلَّى الله عليه و سلم قال ذلك. و قال ابن المبارك: أخبرني ابن عيينه حدّثني يزيد عن بسر بن سعيد قال:

سمعت أبا سعيد بهذا. قال أبو عبد الله: أراد عمر التّثبت لا أن لا يجيز خبر الواحد.

و نیز بخاری در صحیح خود گفته:

حدّثني عطاء عن عبيد بن عمير قال: استأذن أبو موسى علي عمر فكأّنه وجده مشغولا فرجع فقال عمر: أ لم أسمع صوت عبد الله بن قيس ائذنوا له، فدعى له فقال: ما حملك علي ما صنعت؟ فقال: إنّنا كنّا نؤمر بهذا. قال: فأنتي علي هذا بينه أو لأفعلن بك.

فانطلق إلى مجلس من الأنصار فقالوا: لا يشهد إلا أصغرنا (أصغرنا. ظ) فقام أبو سعيد الخدري فقال: قد كنّا نؤمر بهذا، فقال عمر: خفي عليّ هذا من أمر النبيّ صلّى الله عليه و سلّم، ألهاني الصّفق بالأسواق].

و مسلم در صحيح خود گفته:

[حدّثني أبو الطاهر أخبرني عبد الله بن وهب، ثني عمرو بن الحرث عن بكير بن الأشجع أنّ بسر بن سعيد حدّثه أنّه سمع أبا سعيد الخدريّ يقول: كنّا في مجلس عند أبيّ بن كعب فأتى أبو موسى الأشعريّ مغضبا حتّى وقف فقال: أنشدكم الله هل سمع أحد منكم رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يقول: الاستيدان ثلاث فإن أذن لك و إلاّ فارجع، قال أبيّ: و ما ذلك؟ قال: استأذنت علي عمر بن الخطاب أمس ثلاث مرّات فلم يؤذن لي فرجعت ثمّ جئته اليوم فدخلت عليه فأخبرته إنّي جئت أمس فسلمت ثلاثا ثمّ انصرفت. قال: قد سمعناك و نحن حينئذ علي شغل فلو ما استأذنت حتّى يؤذن لك؟! قال: استأذنت كما سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، قال: فوالله لأوجعنّ ظهرك و بطنك او لتأتينّ بمن يشهد لك علي هذا، فقال أبيّ بن كعب: فوالله لا يقوم معك إلاّ أحدثنا سنّا، قم يا أبا سعيد! فقامت حتّى أتيت عمر فقلت: قد سمعت رسول الله صلّى الله عليه و سلّم يقول هذا].

**كيفية استيدان أبو موسى در رفتن نزد عمر و تشدد أبي بن كعب با عمر**

و نیز مسلم در صحيح خود گفته:

ص: ۲۴۰

بَيْنَهُ وَ إِلَّا فَعَلْتُ وَ فَعَلْتُ!، فَذَهَبَ أَبُو مُوسَى. قَالَ عُمَرُ: إِنْ وَجَدَ بَيْنَهُ تَجَدُّوهُ عِنْدَ الْمَنْبَرِ عَشِيَّةً وَ إِنْ لَمْ يَجِدْ بَيْنَهُ فَلَمْ تَجَدُّوهُ، فَلَمَّا أَنْ جَاءَ بِالْعَشِيِّ وَجَدُّوهُ قَالَ: يَا أَبَا مُوسَى! مَا تَقُولُ؟ أَلَقَدْ وَجَدْتُمْ؟ قَالَ: نَعَمْ! أَبِي بِنَ كَعْبٍ، قَالَ. عَدَلُ، قَالَ: يَا أَبَا الطَّفِيلِ! مَا يَقُولُ هَذَا؟ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ ذَلِكَ يَا بِنَ الْخَطَّابِ! فَلَا تَكُونَنَّ عَذَابًا عَلَى أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ! قَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ! إِنَّمَا سَمِعْتُ شَيْئًا فَأُحِبُّتُ أَنْ أَتَّبِعْتُ!].

و أبو جعفر أحمد بن محمد بن سلامه الطحاوى در كتاب «مشكل الآثار» كفته:

[حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الْأَعْلَى. ثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ وَهَبٍ أَخْبَرَنِي عُمَرُ بْنُ الْحَارِثِ عَنْ بَكِيرِ بْنِ الْأَشَّجِ أَنَّ بَسْرَ بْنَ سَعِيدٍ حَدَّثَهُ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا سَعِيدٍ الْخَدْرِيَّ يَقُولُ: كُنَّا فِي مَجْلِسٍ عِنْدَ أَبِي بِنِ كَعْبٍ فَجَاءَ أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ مَغْضَبًا حَتَّى وَقَفَ فَقَالَ: أَنْشُدْ كُمْ اللَّهَ! هَلْ سَمِعْتُمْ مِنْكُمْ أَحَدٌ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: الْإِسْتِذَانُ ثَلَاثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَ إِلَّا فَارْجِعْ؟ فَقَالَ أَبِي: وَ مَا ذَاكَ؟ فَقَالَ: اسْتَأْذَنْتُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَمْسَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ فَلَمْ يُؤْذَنَ لِي فَارْجَعْتُ ثُمَّ جِئْتُهُ الْيَوْمَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَأَخْبَرْتُهُ أَنِّي جِئْتُهُ أَمْسَ فَسَلَّمْتُ ثَلَاثًا ثُمَّ انْصَرَفْتُ، فَقَالَ: قَدْ سَمِعْنَا وَ نَحْنُ حِينْنِدُ عَلَى شُغْلٍ فَلَوْ مَا اسْتَأْذَنْتَ حَتَّى يُؤْذَنَ لَكَ؟ قَالَ: اسْتَأْذَنْتُ كَمَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ، فَقَالَ: وَ اللَّهُ لِأَضْرِبَنَّ بَطْنَكَ وَ ظَهْرَكَ أَوْ لَتَأْتِيَنِي بِمَنْ يَشْهَدُ لَكَ عَلَى هَذَا! فَقَالَ أَبِي بِنَ كَعْبٍ: فَوَ اللَّهِ لَا يَقُومُ مَعَكَ أَحَدٌ إِلَّا أَحَدَّثَنَا سَنًا الَّذِي بَجَنَبَكَ، قُمْ يَا أَبَا سَعِيدٍ! فَقَمْتُ حَتَّى أَتَيْتُ عُمَرَ فَقُلْتُ: قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ هَذَا].

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه



بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

